



با نگاری از:

م. آزاد، جلال آل احمد، آیدین آغداشلو، عبدالحمید آینی، محمد احمادی، احمد رضا احمدی، رسام ارزنگی، بیژن اسدی پور، صدرالدین الهی، قیصر امین پور، منصور اوجی، سیمین بهیانی، ایرج بزرگزاد، فرنگ لورن، نیا جاوید، حسین جعفری، ابوالقاسم جنتی صفائی، حاجی نوری، محمد حبیبیان، بهرام داوری، ولی الله درویدیان، جلیل دوستخواه، فتح الله دولتشاهی، محمد دکانی، پوران رحمانی، نصرت رحمانی، حایده زرقی، کاظم رضا، فضل الله روحانی، محمدزمان زمانی، مسعود سیند، احمد سخاویز، بهروز سیمایی، پرویز شاپور، رضا شاپوریان، احمد شاملو، اسمعیل شاهرودی، هادی شفاغیه، محمدحسین شهباز، اسرائیل شیرچی، یهزاد شیشه گران، جهانگیر صدقات پور، ایرج صدشکن، جلیل خیاب پور، احسان طبری، مرتضی عبداللهی، مهناز عبداللهی، بهمن عبیدی، کیا عشقی، اشپین علام، سعید علی، سعید فاطمی، عبدالرحمن فرامرزی، رضا فرح نظام، فرهنگ فرهی، فرهاد فلکی، محمود کتیرایی، سیماوش کسرائی، هومان کشکولی، فریدون کوچکیان، مینو گرچی، فریدون منگالی، اردشیر محمسی، بهمن محمسی، محمد مختاری، فریدون مشیری، آذر محتضلی، هوشنگ ملخیم پاریان، مرتضی معیز، کیومرث منشی زاده، مسلم منصور، اسماعیل میرمقفری، اسماعیل ذواب صفا، نصرت الله نوح، کامران نوزاد، مسعود والی پور، شراکیم یوشیح، نیما یوشیح. ...

# هنر و فن دوره‌ی نهمیسیا یوشیح

سال هشتم، شهریور ۱۳۹۹











ش ۲ خرداد ۱۳۰۵

### عالیه!

## محمدحسین شهریار شاعر افسانه

خطاب به شما

«نیم» غم دل گو که غریبانه بگویم  
 سر پیش هم آرم و دو دیوانه بگویم  
 من از دل این غار و تو از قله آن فاف  
 از دل به هم افتیم و به جانانه بگویم  
 دودیست در این خانه که کویرم ز دیدن  
 چشمی نه کف آرم و به این خانه بگویم  
 آخر نه چراغی که خندیم به ایوان  
 شعیه که در گوشه کاشانه بگویم

این شانه پریشان کن کاشانه دل هاست  
 یک شب به پریشانی از این شانه بگویم  
 من لیو جو تو، شاعر «افسانه» ی خویشم  
 باز، به هم، ای «شاعر افسانه» بگویم  
 پیمان خط جام، یکی جرعه به ما داد  
 کز دور حرفان، دو سه ایمانه بگویم  
 برگشتن از آئین خرابات نه مردیست

می فرود، یا در صف میخانه بگویم  
 از جوش و خروش خم و خمخانه خیر نیست  
 با جوش و خروش خم و خمخانه بگویم

با وحشت دیوانه بخندیم و نهانی  
 در فاجعه حکمت فرزانه بگویم

با چشم صدف خیز که بر گردن ایام  
 خرمره ببینم و به دردانه بگویم  
 آئین عروسی و چک و چانه زدن نیست  
 بستند همه چشم و چک و چانه بگویم

بلبل که نبودیم بتوانیم به گلزار  
 جدی شده شبگیر به ویرانه بگویم  
 پروانه نبودیم در این مشعله، بازی  
 شعیه کند در ماتم پروانه بگویم

بیگانه کند در غم ما خنده، ولی ما  
 با چشم خودی در غم بیگانه بگویم  
 بگذار به هذیان تو طفلانه بخندند

ما هم به تب طفل، طیبانه بگویم!

به خانه ی بدبختها نظر بینداز . این شمشادها را که اینطور سبز و  
 خرم می بینم پدرم با دست خودش آنها را اصلاح کرد . آن چند گلدان کوچک را که  
 عالیه غبار آلود است خودش مرتباً چید . به ما گفت به آنها دست نزنید .  
 روز بعد روزنامه ای دستم بود . از من پرسید در آن چه نوشته اند ؟ جواب  
 دادم یک نفر در حدود جنگل باغی شده است . از این جواب آثار پشاشتی در  
 سیمای پدرم ظاهر شد . پهلوان انقلاب سرش را بلند کرد ، گفت : معلوم می شود  
 آنها را با تحریک کرده اند . گفتم یک فصل از کتاب «آیدین» مرا در این روزنامه نقل  
 کرده اند . روزنامه را از دستم گرفت . آثار پسر شاعرش را می خواند . چند دفعه از  
 گوشه درگاه نگاه کردم دیدم به وقت و حرس زیاد هنوز مشغول خواندن آن فصل  
 است .

چقدر از بیرومندی و یقنه بودن پسرش خوشحال می شد . این آخرین  
 ملاقات و مکالمه ی من با پدرم بود . یکروز پیش از ورود مرگ . بعد از آن  
 دیگر ...

به تو گفته بودم شب دیگر به «همانخانه» سازم . می رویم . او را  
 می خواستم دعوت کنم !  
 پدرم می خواست زمین بخرد . خانه سازم . دیدی عالیه . عروس یک  
 شاعر بدبخت . چه خوب زمین کوچکی را ارزان خرید و ارزان ساخت . نیم

تهران

۷ حمل ۱۳۰۲ = ۲۸ مارس ۱۳۲۲

### لادین عزیزم

دیشب تازه در بستر خود افتاده بودم که گالغذ تو رسید . نوشته بودی که  
 بهار است و باید خوشحال بود . با این خوشحالی سروکاری ندارم . اما به این که در  
 این موسم پسر از نشاط باید به قلب مصیبت زده ی خودمان و دیگران نگاه کنیم . با  
 هم هم عقیده ایم . منتهی گذشته و طبیعت هم مرا در این موسم می سوزاند . بدی وضع  
 زندگانی هم به قدر خود صدمه می زند .

ای لادین عزیزم ! هیچ چیز برای من این قدر قابل حسرت نیست و به آن  
 حسد نمی برم که مردم گوهرش را ببینم این همه خوشند و می خندند ! ...

کاش من هم مثل آنها می توانستم بهار را همیشه با نشاط ببینم ! اما قلب  
 من شبیه به شعله ی آتشی است که هر قدر بیشتر مشغول می شوم ، بیش تر مرا  
 می سوزاند ! چشم های من پاره ابری است که هرگز از باریدن خسته نشده است .

آها می توانم اشک و حسرت را از طبیعت مسلط خود گرفته در عوش به او  
 خنده و شفق را بدهم ؟ مردمان بی خبری به من تیریک گفته می گویند « صد سال به این  
 سالها » دشمنی از این واضح تر ؟ در صورتی که من هنوز برای یک لب تب تبس می نالم .  
 در این وقت عزیزم که همه کس به تفرج می روند ، همه جا صداهای  
 شفق است . همه جا جلوه ی جواز های به سن من و دخترهای قشنگ است . من که  
 در این شهر به این گمنامی به نفس افتاده ام .

خیال می کنم آسمان من گریه . گلها به رنگ قلب من خونین شده اند .  
 بادها می نالند و بنفشه هم سر به زیر انداخته مثل من محزون است .  
 بهار کیجا خوب است . کیجا این موسم پسر از نشاط است ؟ آه لادین

گوش بده بدبختها می سوزند ، بیچاره ها زاری می کنند . و حتی آسمان عشق و  
 طبیعت هم مثل بچه ای گریه می کند ! ...  
 هرگز گردش زمین و موسم تبدیل یافته . کسی را خوشحال نمی کند . قلب  
 است که ایجاد آن را می نماید .

من الان می خواهم گریه کنم . می خواهم خسته شده بخوابم .  
 عزیزم ! قشنگ ترین منظوره های عالم مثل عشق صاف و منقسم است اما در  
 عقبه ی خود همش اشک و حسرت را پنهان دارد . بگذار بخوابم . نیمه



چهارشنبه ۲۴ شهریور ۱۳۸۸

### پسوجان عزیزم

روز ۲۳ کاشغذ تو سه روزه با بستنی محتوی اشیاء به توسط طهماسب رسید. اینک نزدیک ظهر است. حیاتیان پسر ایادز که سلمان عالی در میدان فوزیه دارد. به تهران می آید. کاشغذ را به توسط او می فرستم.

می خواهی به یوش بیایی که پاییز یوش را ببینی و با خود من به شکار بروی و برگردی. قدم بالای سو. ولی الان پاییز نشده است و با تابستان چندان تفاوتی ندارد. کار بی فایده ایست. اگر خیلی میل داری به مامان بگو چون تو بیکار هستی این چند روزه تفاوت نمی کند. من هم معطل بعضی خرده کاری ها هستم. من جمله تجدید اجاره ی «اوزرسی» و زیاد کردن مال الاجاره با پسر مشهدی غایبم. دیروز هم با ملا علی در «اوزرسی» بودم والا آمده بودم به تهران. آمدن تو مرا مرود و سردرگم کرده است که چه کنم. در صورتی که آمدی باید یک قوطی کوچک روغن به همراه بیابری و خیلی مختصر از مایحتاج مرا با چند دانه اسپرین. اگر نشد هم در این جا مختصری روغن می خرم. اما بار خودت را همیشه سبک کن. مشهدی اسدالله خودش پاییز چند دفعه به تهران می آید و هزار کس در تهران دارد. نخود خریدن تو برای او چه کمکی است. ما هم که زمین برای این کار نداریم سه کیله را که انسال کاشته اند باید یک سال کاشته نشود و عیدل هم این کاره نیست و مدرسه دارد و مدیر مدرسه آمده است برای اسم نویسی. تخم غلف بدون گریابه و ارزاتر عیدل خودش سراغ دارد. چرا مشهدی اسدالله بخرد. اگر خواستی بیایی تفریحی است اشکال ندارد تفاوت گریابه ماشین است. از «الیکا» به یوش آمدن به همبای تک چاروادار یوشی خیلی آسان است. لازم نیست مشهدی اسدالله باشد. سه فرسخ راه چیزی نیست. دلی من برای خاطر تو درمادم که تا چند روز پیش تر در یوش باشم. باید پلورهای باغ را هم بخار بیاروم و دو تا از نصف کند که قابل حمل باشد و تیر پیش تر بدهد.

سجل لیلی را هم گفتم بیاروند که با خودم بیارم که کم نشود. زیاد حرفی ندارم. برای امیرناسرخان هم کاشغذ نوشته ام و حاویل همین کاشغذ است که پیش او می برد. به او سر بزن.

الان ملکه دارد برای من نان می پزد. باید قدری گندم خوراکی هم بخرم و بماند. پول جو را هنوز فرج نیاروده است. زیاد حرفی نیست. براج و گندم و قند چای همه چیز داریم. تو خودت خوب خیالت را بکن. مامان را از خودت نترسان. او هم اگر آمدی نباید دلواپس باشد. آمدن اشکال ندارد. این جا هم اگر به حرف من باشی و پایه های خودم یک جور می گذرد و تنها نمی مانیم. زودتر هر خیالی داری برای من بنویس. همین چند روزه کارهای من تمام می شود. باید عمده بکیرم نصفه روزه پشت بام را هم خاکریزی کنم. از دور تو را می بوسم.

### دو پشت نامه

تا حال چند تایی پیش تر کبک نزهام ولی صحرا خلوت است. فقط فشنکهای ایرانی خراب هستند که چاشنی را نمی شکنند و خود فشنکها هم پستانکشان خراب شده است. ولی فشنک خریداری نکن و پول را هدر نده. باشد برای سال دیگر که خوب درس خوانده ای و پیش تر من ماییم و دور گهریز چادر می زینم.

پدوت، نیما

### توضیحات:

۱. اوزرسی (Ozorossi) : زمین وقتی مسجد یوش که تولیت آن در دست نیما و بعد از او در دست من بود که درآمد حاصل از اجاره آن به خرج مسجد می رسید.
۲. الیکا (Elika) : محلی پس از ییل رنگوله در جاده ی چالوس که اولین آبادی بین راه یوش و معدن ذغال سنگ موئلی است.
۳. پلور (Palvar) : تیرهای چوبی محکم که از تنه درخت است و برای سلق و بام ساختمان به کار می گیرند.
۴. کهریز (Kahriz) : محلی در چهار کیلومتری یوش که دره ی با مسافت و فسات بزرگی در آن قرار دارد که آن را حد نیما حفاری کرده است.

(توضیحات از شوایم یوشیج)

شرکت بازرگانی و خدمات ارزی  
RAVANDI Trade & Finance Co., Inc.

# راوندی



## راوندی

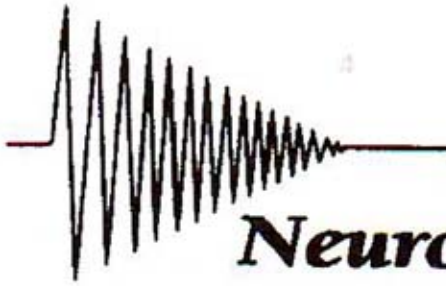
پلی مستحکم و مطمئن برای ارتباط با هموطنان عزیز

[www.Ravandico.com](http://www.Ravandico.com)

دفتر لوس آنجلس  
10940 Wilshire Blvd.  
Suite 1525  
Los Angeles, CA 90024  
Tel: 310-208-6665  
Fax: 310-208 0853

دفتر بروکلین لندن  
27 North Audley St.  
London W1Y 1WD  
England  
Tel: 207-499 5455  
Fax: 207-629 2974

دفتر دبی  
Pearl Building  
Suite 805  
Dubai U.A.E  
Tel: 2272765  
Fax: 2277920



# Advanced Neurodiagnostic Center

مرکز تشخیصی و درمان بیماری‌های عصبی

توسط متخصصین اعصاب با بوردهای فوق تخصصی

خدمات زیر را عرضه می‌دارد:

#### EMG and Nerve Conduction Studies (EMG/NCV)

Performed on patients with different symptoms including, neck pain, back pain, lower back pain, and various sensory syndromes in the extremities.

#### Dermatome evoked Potential Studies (DEP)

Offered to patients with primary sensory symptoms such as numbness, tingling, and burning sensations associated with their pain syndromes.

#### Somatosensory Evoked Potentials studies (SEP)

Offered as a part of the evaluation of patients with spinal cord or brain dysfunction.

#### Neuromuscular Junction testing

Utilized in patients with different neuromuscular symptoms such as weakness, droopy eyelids, and difficulty swallowing.

#### Impotence Testing (PEP & BCR)

For patients exhibiting sexual dysfunctions.

#### Cranial Nerve Testing & Blink Reflex Evaluations

Offered to patients with complaints of facial weakness, numbness, and other sensory complaints in the face.

#### Electroencephalography (EEG)

For patients with memory dysfunction, seizure activity, headaches and other central nervous system (CNS) neurological complaints.

#### Brainstem Evoked Potential (BAEP)

For patients who complain of loss of balance or hearing, or who experience dizziness.

---

3409 N. Hullen Avenue, Suite 102  
Metairie, Louisiana, 70002

جهت تعیین وقت ملاقات و کسب اطلاعات بیشتر، با شماره‌های زیر تماس حاصل فرمایید:

**Tel.: (504) 885-3737 Fax: (504) 885-5507**



فتح اله دولتشاهی و سیمین بهمانی - دانشگاه گلیسا - تیبریک  
عکس از آرشیو دولتشاهی برای دفتر هنر

دکتر فتح اله دولتشاهی

تابستان ۱۳۷۸

نیما

اوراقتی  
از زندگانی

هنر، از اسکان گرجستان بود که پس از تغییر یافتن مرز ایران و همسایه شمالی به سمت جنوب کوچ کرده. در نواحی شمال ایران مقیم شده‌اند. آن بانوی هنردوست اشعار حافظ و نظامی را از بر داشته و پس از ازدواج با ابراهیم و صاحب فرزند شدن آن‌ها را - نخست به نیما و قطعاً از آن پس به لادن (پس دوم) و سه دخترش **مهرازدین** و **نگینا** و **بهجت** با لریا آموخته است.

نیما در ربط با روزگار کودکی خویش چنین نوشته است:  
«... زندگی بدوی من در بین شیابان و ایلخانیان گذشت که به هوای چراگاه به نقاط دور ییلاق و قشلاق می‌گشت و شب بالای کوه‌ها ساعات طولانی با هم دور آتش جمع می‌شوند. از تمام دوره‌ی بچگی خود، من به جز زد و خوردهای وحشیانه و چیزهای مربوط به زندگی کوچ‌نمیزی و تقریحات ساده‌ی آن‌ها در آرامش یگ‌نواخت و کور و بی‌خبر از همه‌جا چیزی به خاطر نداوم. « نخستین درس‌های بیرون از خاندانی نیما، متأسفانه از نوع

**علی اسفندیاری**، **نیما یوشیج** بعدی، در ۲۱ آبان‌ماه، ۱۳۷۸ خورشیدی (برابر با ۱۱ نوامبر ۱۹۸۷ = ۱۳۶۵ هجری قمری) در سرزمین آسمانهای و بی‌خزان مازندران، در دهی به نام «پوش» واقع در چین و شکن کوهپایه‌های متصل‌پوش، در دامنه‌ی قتل‌منزور و آسمان‌سای البرز، شاید نه چندان دور از هفتخوان رستم‌دستان، در یکی از دودمان‌های کهن آن سامان چشم بر دورنمای پُر تلاطم و کشاکش جهان گشود.

پدر نوزاد به‌نام **ابراهیم**، و در محل معروف به **نوری**، از خان‌زادگان کله‌دار و کشاورزان توانگر آن دیار، سوارکار و تیراندازی ماهر بود. می‌گویند با یک جست از نهرهای پهناور می‌گذشت، بار برنج را با دندان از زمین برکنده با حرکت سر و گردن بر پشت قاطر می‌نهاد. با این‌همه تار را هم نیکو می‌نواخت و خط را خوش می‌نوشت.

مادر نیما، موسوم به **طوبی** از یک خاندان اهل دانش و





نیمایوشیح

«رزمه‌های محبت» نبود تا او را «شنبه به مکتب آورد». بلکه طوری با سنگدلی و خست‌نورد همرا بود که کودک تیره‌بخت در روزهای هفته نیز از مدرسه فرار می‌داد. نیمان سال‌های بعد درباره‌ی تحصیلاتش و آن دوران این‌سان سخن گفته است: «... در همان دهگده که متولد شدم خواندن و نوشتن را نزد آخوند ده یاد گرفتم. او مرا در کوچه‌های باغها دنبال می‌کرد و به‌یاد شنگجه می‌گرفت. پاهای نازک مرا به درخت‌های ریشه و گزته‌دار می‌بست، با ترکه‌های بلند می‌زد و مرا مجبور می‌کرد به از بر کردن نامه‌هایی که معمولاً اهل خانواده‌های دهاتی به هم می‌نوشتند و خودش آن‌ها را به هم چسباندند و برای من طومار درست کرده بود.»

### نیمان و خانواده‌اش در تهران

شارحان احوال نیمان به تا نمی‌گویند که نیمان و خانواده‌اش چرا و در چه هنگام، رزنگاه رزیا و خوش آب و هوای خود «یوش» را رها ساخته و به شهر بزرگ و پرغوغای تهران نقل مکان کرده‌اند. لیکن با احراز این مطلب و انعکاش در منابع مختلف که نیمان در آن زمان دوازده ساله بوده است، می‌توان سال ۱۲۸۶ را تاریخ نقل و انتقال یوشین‌ها به پایتخت دانست که همزمان است با سال‌های حوادث مشروطیت و زورخوردگی داخلی میان جناح‌های معارض، که منتهی به صدور فرمان مشروطیت (مورخ ۱۶ اردیبهشت ۱۲۸۵) گردید.

دولتمرد و نویسنده فقیه دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی (از یاران و مددکاران نیمان) در مقدمه‌ی کتاب ازخمشدنی تحت عنوان «نیمایوشیح، زندگی و آثار او» متذکر شده است که نیمان و خانواده‌اش در تهران مقابل مسجد شاه، و همسایگی مدرسه‌ی «دارالشفا» در خانه‌ای که دارای حیاطی وسیع، مجهز به قضا و تسهیلات ویژه‌ی ستن و نگاهداری اسبان (یعنی وسایل حمل‌ونقل آن زمان) بوده اقامت داشته‌اند. نیمان نخست در مدرسه‌ی حاج‌حسن رشدیه به نام «حیات جایید»، در سطح دبستان به تحصیل آغاز می‌کند و سپس به منظور آموختن زبان فرانسه و تکمیل معلومات و تحصیلاتش را در مدرسه‌ی مشهور «سن‌لوتی» ادامه می‌دهد.

کسور می‌رود وصف خانه‌ی استیجاری و تحصیل در معروف‌ترین مدارس آن زمان تهران (گهواره‌ی تحصیلی فرزندان اعیان و اشراف کشور) گواهی بر این معنا باشد که خانواده‌ی نیمان از نظر مالی دارای وضعی بسیار مساعد بوده است. نکتده‌ای که در این‌جا درخور گفتن و تأکید است اهمیت موقعیت مورد بحث در پیدایش شخصیت ادبی و فرهنگی «نیمایوشیح» (پدر یا پایه‌گذار شعر نو در ادبیات ایران) است. شاید اگر گذار نیمان به شهر تهران و مدرسه‌ی «سن‌لوتی» نمی‌افتاد و در آن‌جا با استاد بی‌ظنیری مانند «نظام وفا» که استعداد شاعری را در او بازشناخت و گمانش را در طریق شعر استوار ساخت رویه‌رو نمی‌شد؛ قرعه‌ی فال «پدر شعر نو فارسی» به نام نیمان اصابت نمی‌کرد.

از سوده‌های دیگری که برای نیمان از آمدنش به تهران حاصل شد یکی آشنائی او با پژمان بختیاری (شاعر بزرگ سال‌های بعد و همکلاسی نیمان در مدرسه‌ی سن‌لوتی) بود که او هم به برکت توجه و تربیت «نظام وفا» در شاعری به اوج خود رسید؛ و دیگر راه یافتن نیمان به «چای فروشی» مریدی آزاده، سخن‌سرا، ناطق و نویسنده، به نام «حیدرعلی کمالی» در خیابان لاله‌زار بود که با وجود محدودیت فضا و اندک بودن امکانات، نقش باشگاه شاعران و نویسندگان رده‌ی اول تهران و در نتیجه ایران را ساز می‌کرد. نیمان در آن‌جا با ملک‌الشعرا محمدتقی بهار، سعید نفیسی، میرزاده عشقی،

علی اصغر حکمت، رشید یاسمی، علی دشتی و دیگران آشنا شد و برای پروازهای بعدی، پر و بالی آرمود.

در ارتباط با زندگی خانوادگی و شخصی نیمان و غم‌ها و شادی‌های او در آن دوران چیز زیادی نمی‌دانیم. از وقت در خاطرات و نیز نامه‌های بر جای مانده‌ی از وی چنین برمی‌آید که همه‌ی فامیل (یعنی طوبی خاتم و دیگر فرزندان‌اند) در همان خانه‌ی وسیع واقع در برابر مسجد شاه تهران به‌سر برده‌اند. ابراهیم‌خان نوری (پدر نیمان) نیز با آن‌که به‌نظر می‌رسد مقداری از وقت خود را برای رسیدگی به وضع کله و رنه اسب و استر و گاو و گوسفندان خویش و مراقبت در کار شیشانان و کشاورزانش در پیش و بیلاق و قشلاق در شمال می‌گذرانده اما در هر حال، که‌گاه در تهران نیز حضور داشته است. دلیل ما هم اشاراتی است که در شماری چند از نامه‌های نیمان به آشنایان و نزدیکان شده است و در سوره اقدام پدرش به چیدن گل‌دان‌های کل روی پله‌های خانه‌ی تهران یا پرداختن به آموزش نواختن تار به یکی از دخترانش حکایت دارد.

به‌همین ترتیب لازم است عنوان شود که در آن زمان با آن‌که نیمان مقیم تهران بود، اما با نزدیک شدن تیرماه، دفتر و دستک و کاغذ و کتاب‌های خود را جمع‌وجور و روبه‌راه می‌کرد و همچون توکما و کاکلی و دیگر فرزندانگن موسوف در اشعارش به‌سوی مرغزارهای سرزمین بی‌خزان بر می‌گشاید. از آن پس، هر کس از مقیمان پایتخت که شوق دیدار او را در سر داشت می‌باید پاشندی گیوه را در یکس و چهل پنجاه فرسخ راه بیچایجی بین تهران و کاخ بیلاقی یوش را با وسایل نقلیه‌ی متداول آن عهد طی کند تا بتوانند در کنار جوی آب و سایه‌ی درختی کهن به حضور نیمان بار یابد. نوشته‌اند که نیمان تقریباً تا آخرین سال‌های زندگی، سنت اعتکاف در زادگاه خود را در ماه‌های گرم سال حفظ کرده است.

### دوران دلدادگی نیمان و تلاش معاش

در شرح احوال و زندگی نیمان، اعم از آن‌ها که از خامه‌ی خود او صادر شده با توسط نویسندگان و دست‌اندرانش رقم خورده است، قبل از عتق منتهی به رزناوشی (با عالیله خانم) برای شاعر ما دو ماجرای ریشه‌دار دلدادگی پیش آمده و تا سرز خواستگاری امتداد یافته است. ابوالقاسم جنتی عطائی در پیشگفتار کتاب «مجموعه‌ی اشعار نیمایوشیح» در ربط با دو عتق نامرجم چنین آورده است: «... در سیه‌دم جوانی به دختری دلفریب دلباخت. این دلباختگی طلیعه حیات شاعرانه‌ی وی گشت. مدت‌ها در مکتب «دلیر» درس دلدادگی، هنر زانو‌نیاز و گل‌گوزاری از فراق و رزم وصل آموخت. همین‌که خواست با شریفاتی رسمی و قانون طوق بندگی دلدار را به‌گردن آویزد، دلبر به کیش او نگریند و به سبب اختلاف مذهب، پیوند محبت نضج نگرفته، گسست. نیمان تشنه و تلخ‌کام، برای از یاد بردن «گام نگرفته» به سوی زندگی خانوادگی شناخت و در میان قبائل کوهستانی پای‌تند گلی وحشی گشت و با چشیدن شهد و شیرینی لیان «سفورا»ی چامه‌رکنی همه چیز را از یاد برد. نیمان سفورا را هنگام آبتنی در رودخانه دیده بود. از الهام‌بخشی این منظره‌ی شاعرانه و مهیج و بر اثر شکست و محرومیت عشق پیشین، منظومه‌ی چامه‌رکنی «افسانه» را پدید آورد که اگر نیمان را «شاعر افسانه» نام دهیم رواست. زیرا افسانه شاهکار می‌ماند است... پدر نیمان میل داشت که او با سفورا ازدواج کند ولی سفورا مرغ آزاد بیابانی حاضر نشد به شهر آید و در قفس زندگانی شهرنشینان زندانی شود... ناگزیر از هم جدا شدند...»



از عمر شصت و چند ساله اش (۶۴ یا ۶۵) در زادگاهش «یوش» واقع در دامنه شمالی ابریز گذشت. میان آن منطقه و پایتخت مدت‌ها راه شوسه و اتومبیل‌رو وجود نداشت و ارتباط تلفنی هم مفقود بود. معذک نیمانیا، در سنین کمال با جمع قابل ملاحظه‌ای از بزرگان ادب، مطبوعات، و فرهنگ کشور دوستی داشت و از طریق پستی (که می‌باید دست‌کم در قسمتی از راه وسیله‌ی بیگ سوار بر اسب، از محل زندگی او به سوی مقصد یا بالعکس حمل شود) و نیز در جریان مسافرت‌های گاهگاه خود به تهران با آن یاران تماس می‌گرفت و اشعار و آثار خود را نگاه می‌داشت. البته نیمانیا در سالیانی که عضو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی موسیقی یا کارمند اداری کل انطباعات و انتشارات وزارت فرهنگ بود با مشکل ارتباط با دوستان مواجه نبود. خاصه آن‌که اقبال و روی‌آوری مردم به هیو، نسل جوان به آثار او ناسخ را بر سر زبان‌ها انداخته. نگاه آریاب قلم و ناشران مطبوعات را به سوی وی معطوف و همگان را به دوستی با او شایق ساخته بود. در این‌جا دفتر برخی از روابط دوستانه‌ی نیمانیا را با هم ورق می‌زنیم:

اطلاع بعدی ما در مورد نیمانیا جوان به سال ۱۳۰۵ خورشیدی مربوط می‌شود. سالی که برای تأسیل ابراهیم‌خان نوری در ارمغان در آستین داشته است یکی درد انگیز و جانکاه (درگذشت پدر نیمانیا) و دیگری شادی‌بخش و مسرت‌آور. یعنی موفقیت نیمانیا در کار یافتن معشوق و همسر ایده‌آل (عالیه‌خانم جهانگیر). فردی از خانواده‌ی میرزا جهانگیرخان سوراسراقل، مدیر بلند آوازی روزنامه‌ی سوراسراقل.

پس از درگذشت پدر، نیمانیا در موقعیتی تازه قرار گرفت. او می‌بایست با توجه به هزینه‌های زندگی خود و همسر و مادر و خواهرانش به کار و پیشه‌ای مشغول شده معیشت خانواده را تأمین کند. موقعیت تازه سبب شد تا در سال ۱۳۰۹ به‌عنوان دبیر ادبیات خدمت وزارت معارف را بپذیرد و برای تدریس در دبیرستان حکیم‌نظامی به اتفاق عالییه‌خانم راهی آستارا گردد. درگیری نیمانیا با مقامات دولتی در آستارا موجب شد که آستارا را ترک کرده به زادگاهش «یوش» برگردد. در سال ۱۳۱۸ از سوی مقامات دولتی در پایتخت به کار دعوت شده و با عنوان عضو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی موسیقی به فعالیت می‌پردازد. سال ۱۳۲۹ نیمانیا را برای خدمت در اداری کل انطباعات و انتشارات وزارت فرهنگ فرا می‌خوانند.

نیمانیا در فاصله‌ی بین سال‌های اشتغال به کار دولتی چند سال را نیز در حال انتظار خدمت گذراند. وی در این سال‌ها اوقات خویش را به‌گونه‌ی دلخواه در یوش یا تهران به سرودن شعر و نوشتن داستان و چاپ و نشر آثار خود مصروف می‌داشت.

### نیمانیا و پرویز ناتل خانلری: بیشتر کسانی که به احوال

این دو معرفت دارند می‌دانند که میان آنان، پیوند خویشاوندی وجود داشت (پرویز ناتل خانلری پسرخاله‌ی مادر نیمانیا بود).<sup>۵</sup> نیمانیا در نامه‌ای که از لاهیجان ارسال گشته و مورخ اسفندماه ۱۳۰۸ است، «خبر دردتاک» درگذشت احتشام‌الملک (پدر خانلری) را به پرویز تسلیت گفته و او را برای استراحت به لاهیجان دعوت کرده است. جای تأسف است که آن رابطه‌ی گرم خویشاوندی با گذر زمان رو به برودت نهاده. حتی به انقطاع انجامیده. سپس به ایزاز احساسات غیر دوستانه (به‌ویژه از سوی نیمانیا) منتهی شده است.

### نیمانیا و شهریار: یکی از چهارهای پُر فرخ ادب و هنر

ایران که هواداری‌اش از نیمانیا و جنبش تازه‌ی ادبی او، در گسترش و پی‌گیری این نهضت کارگر افتاد محمدحسین شهریار غزل‌سرای نامدار هم‌روزگار او بود. نوشته‌اند که شهریار پس از ملاحظه‌ی سروده‌های تازه‌ی نیمانیا در جراید تهران، به سبک و شیوه‌ی او رانگب و به دیدارش مایل شده است. کوشش‌های نخستین شهریار برای ملاقات نیمانیا با موفقیت اقرار نیافته است. تا آن‌که دست روزگار در یک بزم هنری شبانه در پایتخت، غزل‌سرای ناسی و شاعر نوگرا را روبه‌رو یا در کنار یکدیگر نشانند. از آن پس بیشتر اوقات نیمانیا هنگام اقامت در تهران، در خدمت دوست به بحث و گفت‌وگو درباره‌ی شعر و ادبیات و بهره‌مندی از مصاحبت یکدیگر تخصیص یافت. شهریار که خود سر و سالار شعر کهن بود، بنا به تئویق نیمانیا (قطعاً با نیت بر کرسی نشاندن تئو و نواری او دایر بر اصالت و استواری پر و پای سبک معرفی شده) به سرودن شعر در همان مایه و اسلوب دست یازید. اما وقتی چکامه‌های آبدار و نغز شهریار، با چاشنی نو، از راه نشریات پایتخت بر سر زبان‌ها افتاد و نقل محافل گشت، تازه، نیمانیا به اشتباه خود داتر به ایجاد رقیبی، ولو پاکدل و صمیمی اما چیره‌دست و رقیب ناشناس، پی برد. برای آن‌که سخن ما در این‌باره بر نپرداز و خیال حمل نشود، به پاره‌ای از عبارات تراوش یافته از خامه‌ی نیمانیا (منکسر در کتاب «برگزیده‌ی آثار نیمانیا یوشیج» نشر به انضمام یادداشت‌های روزانه «چاپ تهران») اشاره می‌کنیم: «چه‌قدر شغریام و من چاب نشده بود برای شهریار خواندم و او در شعرهای خود گنج‌هایم و من آن شعرها را دور انداختم. مثل این مضمون که (وقتی صدای پا را می‌شنوند می‌گریزند) که قطعه‌ای بود و پاره کردم. مثل این مضمون که (وقتی می‌آیی من نیستم) و خود من فکر

### آثار و یادگارهای نیمانیا

آثار برجای مانده‌ی نیمانیا را می‌توان به دو گروه **منظوم** و **منظوم** تقسیم کرد. در میان آثار منظوم، داستان‌ها، نمایشنامه‌ها، مباحث ادبی به‌ویژه نامه‌های او شایان کمال توجه و دقت‌اند. خوشبختانه اکثر این آثار بر اثر توجه‌ی خود شاعر، همسرش و فرزندش **شواکیم** به زور چاپ آراسته شده‌اند. آثار منظوم نیمانیا را نیز بر دو گونه بخش کرده‌اند: غزوی (استی) و شعرنو.

نیمانیا پیش از پرداختن به سرودن شعرنو، در طول سال‌ها، یادگارهای منظوم خود را در قالب ستنی یا غزوی می‌ریخته است؛ لیکن پس از آن‌که نخستین مجموعه‌های چاپ شده‌ی شعرنو او توسط یاران و با موفقیت روبه‌رو شد، متاع کهن برای خود شاعر نیز دل‌آزاد گشت. واقعیتی این است که آریاب فن و سرفراز سخن، برای اشعار کهن نیمانیا (آن‌ها که منتشر شده است) ذر سرخی در ترازوی نریخته‌اند.<sup>۶</sup> اما در غرض وقتی پای شعرنو به میان می‌آید منتقدان حتی به این مطلب اشاره نمی‌کنند که برخی از شاعران روشنفکر ایرانی از جمله: **جعفر خانم‌ای**، **تقی رفعت**، و **شمس کسسانی** سی چهل سال پیش از نیمانیا به سرودن و نشر آثار منظومی از گونه‌ی شعرنو (غیرغزوی) مبادرت ورزیده‌اند. اما درعین‌حال نباید از یاد برد که «کار را که کرد؟ آن‌که تمام کرد.» در حقیقت اگر لطافت طبع، استعداد ذاتی، مطالعه و تحقیق، و پایداری و پشتکار نیمانیا نبود، شعرنو توان آن را نداشت که در پای صنوبر هزار یا هزار و دوست ساله‌ی شعر کهن نقش بدهد و در برابر آن دعوی همسری کند.

### یاران و آشنایان نیمانیا

نیمانیا آدمی ذاتاً محبوب و انزواطلب بود. سال‌های بسیاری



نیمایوشیج

می‌گم که مضمون شیبه به سده‌ی است (درون بسیار جویویی که نیای بزم) و شیبه به (که به کنج قفس نیست بجز مشت پری). اما شهریار فوراً قایم و شعر کرد. شهریار از همین شعرهای انتشار یافته‌ی من برداشت کرده است، مثل دیگران، تا چه رسد به این چیزها...»

جای خوشوقتی است که مسئله با خیال و پندار فوق کاخ باشکوه مهر و الفت دو سخن‌سرای بزرگ ایران را ویران ساخت. گو این‌که در نهایت چنین شد، منتها وقتی که نیا چشمان روشن‌بین خود را بر جهان فروست و شهریار غزل، یار تا پایان روزگار خویش را تنها نهاد و رفت.

### نیا و استاد علیقینی وزیری: در میان یاران و مددکاران

نیا، شخصیت‌های متعددی وجود داشته‌اند که برغم تنگنای فضای یک مقاله نمی‌توان بدون اشاره به ایشان از کنارشان گذشت. یکی از این افراد بزرگوار **علیقینی خان وزیری** (پدر موسیقی نوین ایران) و به اعتبار پیشینه‌ی مقام قدیم او در توجج قزاق (از واحدهای ارتش سابق ایران) مشهور به «کلنل» است.

### نیا و هادی شفائیه: یکی دیگر از دوستان راستین

نیا در یکی از نامه‌های خود، پس از آن‌که «کلنل» را با عنوان «استاد محترم» مخاطب قرار می‌دهد در ربط با شیوه و هدف خویش از معرفی شعرتو به جامعه‌ی ایرانی توضیحات مفروضی بیان می‌دارد: «... من به اندازه‌ی خود سعی داشته‌ام. برای اول دفعه کاری که کرده‌ام شعر مخصوصاً غزل را از غیرطبیعی و دیبسی و غیرمؤثر بودن نجات داده‌ام...» و در توضیح رابطه‌ی میان «کلنل» و خویش چنین نوشته است: «... کلنل می‌خواست با من طرح تازه‌ای بپوزد، اخلاق مخصوصه که سابقاً مرا به انزوا توغیب می‌کرد، از این اتحاد باز داشت. با وجود این، دو قطعه از شعرهای معروف مرا که در «تاریخ شعرهای عصر حاضر» چاپ شده بود، گنست داد...» نیا در اصل نامه‌ی خود خطاب به «کلنل» نوشته است: «خوشحالم از این‌که با هم به عذرسه و ملت و کسبه و به‌هر صفت کمک کنیم. رفیق مناسب تو. نیا»

### نیا و محمد حقوقی نویسنده دانشمند کتاب

... هر وقت چشم به عکس نیا می‌افتد، روزگاری در خاطرم تجسم پیدا می‌کند که در اتاقی که به «اتاق دود و دم» مشهور بود، سیواش کسرائی، مهدی اخوان‌ثالث، آئینه، و دیگر دوستدارانش به سواغش می‌آمدند و بحث «شعرتو» با مختصات و مشخصات خودش آوچ می‌گرفت. نیا مطلبی می‌گفت که همه سراپا گوش می‌شدند و در پایان اشعار می‌گفت: «امیدوارم روزی که «مقدمه» را بنویسم همه قبول کنند که شعرتو چیست و گوینده آن کیست؟» و به همین دلیل وقتی نخستین بار قسمتی از آثار «نیا» را چاپ کردم اسمش را گذاشتم «نیا کیست؟ چیست؟» جای درج است که **ابوالقاسم جنتی عطائی** نویسنده‌ی ظور بالا (سرپرست اداره‌ی انتشارات و انطباعات وزارت فرهنگ، دیپست و همکار و ضمناً رئیس مستقیم نیا)، که در کردآوری، تنظیم و انتشار مقدار قابل ملاحظه‌ای از آثار نیا کوشش و جوانمردی نشان داد، در نوشته‌ی بالا نام همه‌ی یاران و شاگردان نیا را نیابوده است. در هر حال، مایه شادمانی است که مرد سخن‌شناس و شایسته‌ی دیگری که خود شاعر و معلم و محقق است در کتابش «شعرتو از آغاز تا امروز» (انتشار یافته در ۱۳۵۷ خورشیدی) حق مطلب را ادا کرده است. **محمد حقوقی** نویسنده دانشمند کتاب «شعرتو از آغاز تا امروز»، دوران پنجاه ساله‌ی شعرتو (از آغازگاه صدور چکامه‌ی افسانه‌ی نیا، تا ساله نگارش کتاب خود) را به پنج دوره‌ی ده‌ساله بخش کرده و از رهبران شایسته‌ی آن به‌عنوان «شاعران نیا» یاد کرده است.

### نیا و محمد زهری، منوچهر آتش، فروغ فرخ‌زاد، یدالله روانی، محمود آزاد تهرانی، مفتون امینی، فرخ تمیمی، اسماعیل خونی، محمدعلی سبائلو، منصور اوچی، احمدرضا احمدی، طاهره صفارزاده.

نیا، شخصیت‌های متعددی وجود داشته‌اند که برغم تنگنای فضای یک مقاله نمی‌توان بدون اشاره به ایشان از کنارشان گذشت. یکی از این افراد بزرگوار **علیقینی خان وزیری** (پدر موسیقی نوین ایران) و به اعتبار پیشینه‌ی مقام قدیم او در توجج قزاق (از واحدهای ارتش سابق ایران) مشهور به «کلنل» است.

نیا در یکی از نامه‌های خود، پس از آن‌که «کلنل» را با عنوان «استاد محترم» مخاطب قرار می‌دهد در ربط با شیوه و هدف خویش از معرفی شعرتو به جامعه‌ی ایرانی توضیحات مفروضی بیان می‌دارد: «... من به اندازه‌ی خود سعی داشته‌ام. برای اول دفعه کاری که کرده‌ام شعر مخصوصاً غزل را از غیرطبیعی و دیبسی و غیرمؤثر بودن نجات داده‌ام...» و در توضیح رابطه‌ی میان «کلنل» و خویش چنین نوشته است: «... کلنل می‌خواست با من طرح تازه‌ای بپوزد، اخلاق مخصوصه که سابقاً مرا به انزوا توغیب می‌کرد، از این اتحاد باز داشت. با وجود این، دو قطعه از شعرهای معروف مرا که در «تاریخ شعرهای عصر حاضر» چاپ شده بود، گنست داد...» نیا در اصل نامه‌ی خود خطاب به «کلنل» نوشته است: «خوشحالم از این‌که با هم به عذرسه و ملت و کسبه و به‌هر صفت کمک کنیم. رفیق مناسب تو. نیا»

نیا و هادی شفائیه: یکی دیگر از دوستان راستین نیا، دکتر **هادی شفائیه** (استاد و از پایه‌گذاران فن و هنر عکاسی در ایران) است. **ابوالقاسم جنتی عطائی** در پیشگفتار کتاب «مجموعه‌ی اشعار نیمایوشیج...» در پیوسته با نیا و شفائیه، چنین نوشته است: «... در دفتر کارمان با هم وعده‌ی ملاقات داشتیم؛ اواسط پائیز و برگریزان بود. یک روز نسبتاً سرد. از آن روزهایی که در سن «نیا» آدم پالتو نمی‌پوشد. ولی خودش را خوب می‌پوشاند تا سرما نخورد. نیا در موقع معین رسید و مثل این‌که می‌دانست، پشت میز تحریر قرار گرفت و گفت: «خوب، من حاضر»؛ دوست عزیزم دکتر شفائیه، بعد از این‌که دوربین عکاسی‌اش را میزبان کرد و دوسه عکس از نیا گرفت. چون کار داشت، خداحافظی کرد و رفت. نیا پس از خوردن چای، وقتی سیکار اشوایش را آتش زد، از من پرسید: «باز چه خیالی داری؟ مگر این عکس‌هایی که دارم مناسب کار تو نیست؟ گفتم: «می‌خواستم یک عکس رنگی هم از شما داشته باشم!» سرش را تکان داد و گفت: «باشد. حالا راضی هستی؟» در سوئیس صفحه‌ی همین کتاب عکس زیبائی از نیا (کار شفائیه) منعکس است. در بالای آن دو بیت از سروده‌های نیا آمده است:

از پس پنجاهی و اندی ز عمر نغره برمی‌آیدم از هر رگی کاش بودم، باز دور از هر کسی چادری و گوسفندی و سگی

شهریورماه، ۱۳۳۴



به من زحمت می‌دهند . نسبت به او‌ها رقت می‌کنم و از حق‌نشناسی آن‌ها نه نسبت به خود بلکه نسبت به حق‌طلبی و حقیقت می‌رنجم . اما نسبت به دسته موافقین در کوچه و خیابان در هر چایی در زحمت هستم . از اعضای پشت و روی عکس خود ، از یادگاری نوشتن در پشت کتاب‌ها ...»

با این‌همه به‌نظر می‌رسد که بزرگ‌ترین رنج نیمان در زندگی از دو منشأ نشأت می‌گرفته است: یکی محدودیت و اندک بودن مقرری خویش که در دوسه جا از نوشته‌هایش از آن به‌عنوان «حقوق یک پیشخدمت» یاد می‌کند و دیگر نداشتن منصب و مقامی در خور شخصیت و خدمات ادبی و فرهنگی خود .

نیمان در شنب ۱۶ دی‌ماه ۱۳۳۸ (۶ ژانویه ۱۹۵۹) در خانه‌ی شخصی خود ، واقع در کوچه فرودوسی ، شهرک تجریش ، شمیران (از بخش‌های تهران) در سوئیس یا چهارمین ماه از آغاز ۶۵ سالگی به عارضه‌ی ذات‌الریه (سینه‌پهلو) چشم از جهان بست پیمان فرو بست و یاران وفادار سبک جوان یا «شعرنو» را سوگواری ساخت . \*

## خلق و خوی نیمان

نیمان‌یوشیج مانند بسیاری از گل‌های سرسبد جوامع بشری ، انسانی ساده ، فروتن و خاکی بود . نگارنده در میان عکس‌های چاپ شده‌ی او هنوز تصویری که او را در لباس خیلی آراسته ، یا به‌اصطلاح ، شیک و پیک یا پل‌خواری ، نشان دهد ندیده‌ام . در این عکس‌ها ، نیمان همه جا با کت و شلواری ساده اما تمیز و مرتب بدون فکل ، کراوات ، یا پاپیون و پوشش و غیره ظاهر شده است .

داخله‌ی خانه و مسکن نیمان نیز نوعاً همچون لباس و پوشاکش ساده بوده است . در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در نامه‌ای به رسام ارزنگی (دوست نقاش خود) وضع داخلی مسکن خویش را در آستارا چنین توصیف می‌کند: «یک اتاق، چهار صندلی و یک میز، چند جلد کتاب، چند تصویر از اشخاص که با دست خودم به آن‌ها قاب‌های سیاه کاغذی زده‌ام، یک چمدان، یک توده اوراق پریشان، دو سه تا یادداشت به دیوار، یک زن و یک گربه که همدم من و او هر دو است، این زندگانی است که باید بگویم قابل خود من است. هرگز از این وضع شکایت نداشته و نخواهم داشت...» البته شرح بالا مربوط به ایام جوانی و اقامت نیمان در یک شهرستان است ولیکن در سال‌های بعد نیز داخله‌ی خانه‌ی او در تهران یا بیلاقی «پوش» ، چیزی جز حد اقل اثاثه و وسائل زندگی را دربر نداشته است .

رفتار نیمان با خودی و بیگانه مودبانه و احترام‌آمیز بود . نسبت به افراد قردوست ، روستائیان ، اهالی کوچه و بازار دلبستگی نشان می‌داد و خیلی زود با آن‌ها اخت می‌شد . هنگام رویاوی با طبقات بالا محبوب و اندکی محافظه‌کار بود . از اجتماعات و جنجال می‌گریخت .

یکی از سرگرمی‌های نیمان ، دود کردن سیگار بود . نوع سیگار مورد استفاده او هم ارزان‌ترین و شایع‌ترین اقسام سیگار در آن زمان یعنی «آشوب» بود . متدرجات نامه‌های نیمان حاکی است که هر وقت دل‌ودماغی داشته یا دل‌خور و افسرده خاطر بود ، دمی هم به خمر می‌زده است .

نیمان از حشرات و ملخ بی‌اندازه وحشت داشت . خود او در یادداشت‌های روزانه‌اش چنین نوشته است: «من جلو گرگ و پلنگ می‌روم . جلو حیوانات وحشی بارها رفته‌ام . اما از ملخ‌های بزرگ وحشت برنده ، که صدا در هوا راه می‌اندازند ، می‌ترسم ... در آستارا شاگردها ملخ بزرگی را در کتو میز من گذاشته بودند و اقتضای شد . من همه چیز خود را از رویت این حیوان می‌بازم.»

نیمان برخلاف اشخاص جاه‌طلب که از توجه‌ی دیگران به خود لذت می‌برند از شهرتی که به‌هم زده بود بیزار بود . در جایی از یادداشت‌های روزانه‌ی خویش می‌گوید: «مختصین روزنامه‌ها با عکاس‌های شان چند شب است که به مغازه‌ی ضیاء (پاتوق اوقات فراغت او) آمدند و مرا می‌خواهند پیدا کنند و من فرار کرده‌ام.» و در جای دیگر همان یادداشت‌ها این‌سان نوشته است: «شهرت من اسباب زحمت من و مستقیماً مانع نفس کشیدن من شده است . از طرفی مخالفین و حاسدین ، از طرف دیگر موافقین . هر دو

## \* نکته‌ی پایانی

نوشته‌ی حاضر حاوی اطلاعاتی است در ارتباط با نیمان و کارها و خانواده‌ی او . فکر کردیم شراکیم یوشیج (تنها فرزند نیمان و عالیه‌خانم) آن را ببیند و اگر نظری دارد برای‌مان بنویسد . شراکیم با حوصله آن را خوانده و نکاتی را آویسیج داده است که در این جا از نظراتن می‌گذرد . به سبب فراوان از دوستان‌مان فتح‌الله دولت‌شاهی و شراکیم یوشیج .

دقترهنر

## توضیحات شراکیم یوشیج:

۱. تاریخ تولد نیمان در شناسنامه‌اش ۱۲۷۱ خورشیدی است .
۲. این پاراگراف صحیح نیست . همان‌طور که در نوشته‌ی خودم در دفترهنر هم آمده است پس از مرگ پدر نیمان خانواده‌ی او به ارث کلانی دست یافتند که توضیح دادم همه را مادر نیمان برداشت و به دامادش آشتیانی بخشید . مثل کوسفندان و اشمام و املاک تهران روبه‌روی مسجد شاه ، املاک پوش (خانه و باغ و پول نقد و غیره) ، بنابراین خانواده‌ی نیمان در رفاه بودند و در این میان فقط نیمان از این باغ می‌بهره بود .
۳. این پاراگراف نامشخص است .
۴. نیمان ابتدا سرودن شعر عروضی و سنتی را آغاز کرد و نشان داد که توان گفتن شعر سنتی را به‌روانی نوشتن معمول دارد ؛ پس از آن به کار ساختن شعرهای بعدی پرداخت .
۵. پرویز ناتل‌خانلری سپهرخالی نیمان بود .
۶. ابرازاحساسات غیردروستانه از سوی خانلری بود نه از سوی نیمان . ماجرا با چاپ مطلبی از سوی خانلری در مجله‌ی سخن آغاز شد که نیمان دو جواب پیش‌تر به او نداده است .
۷. فوت نیمان در ۱۳ دی‌ماه ۱۳۳۸ خورشیدی اتفاق افتاد .

مهناز عبداللہی

نیوجرسی ، دی ماہ ، ۱۳۷۹

سالشمار

نیما یوشیج  
(علی اسفندیاری)



چهره‌ی نیما کار خود او

توضیح:

متن سالشمار را از جهت درست بودن تاریخ‌ها دادیم شاکیم یوشیج بیند . او در ابتدای سالشمار توضیح داده است: «تاریخ تولد نیما در شاسنامه ۱۲۷۵ خورشیدی است . با جدول‌های موجود و احتساب آن با سال‌های قمری (طی گذشت صد سال) دو سال اختلاف حاصل خواهد شد . لذا با پوشش فراوان از خوانندگان ارجمند تشویه . متأسفانه ممکن است در سواردی سال‌های خورشیدی آمده در این متن برابر با سال‌های میلادی ذکر شده نباشد .

دخترهنر

۱۲۹۱ ش = ۱۹۱۲ م

آغاز تحصیل دوری متوسطه در مدرسه‌ی کاتولیک «سن لویس» در این مدرسه نیما فرانسه آموخت . از همکلاسی‌هایش می‌توان حسین پزیمان را نام برد . معلم ادبیاتش «نظام وفا» بود .

۱۲۹۶ ش = ۱۹۱۷ م

در ماه جون «تصدیق‌نامه» خود را از مدرسه‌ی عالی سن لویس دریافت کرد . این پایان تحصیلات رسمی اوست .

۱۲۹۸ ش = ۱۹۱۹ م

استخدام در وزارت مالیه برای تصدی شغلی کم‌اهمیت (پایگانش) هشت سالی در این کار دوام آورد .

۱۲۹۹ ش = ۱۹۲۰ م

در اسفندماه نخستین شعر بلند خود مثنوی «قصه‌ی رنگ پریده خون سرد» را ساخت و آن را با هزینه‌ی خود در مطبعه‌ی سعادت در ۳۲ صفحه به قیمت یک قران انتشار داد .

۱۲۷۴ شمسی = ۱۸۹۷ میلادی

نیما یوشیج (در خردسالی علی نوری خوانده می‌شد) در ۲۶ آبان‌ماه (برابر با ۱۶ نوامبر) در پوتس (مازندران) متولد شد . او فرزند ابراهیم نوری (معروف به انظام‌السلطنه) و طوسی مفتاح (فرزند حکیم نوری شاعر و فیلسوف) است . برادر کوچک‌ترش رضا (که بعدها نیما نام «لادین» را بر او نهاد . ماجراجو و اهل سیاست بود) از او کتاب «علل عمومی بحران اقتصادی دنیا» در سال ۱۳۱۰ منتشر شد . لادین در زمان قدرت‌گیری رضاشاه از ایران به شوروی گریخت و در همان‌جا ناپدید شد . خواهرانش مهرافندس ، نکیتا ، و بهجت با تریا نام داشتند .

۱۲۸۶ ش = ۱۹۱۰ م

نیما دوازده ساله بود که با خانواده‌اش به تهران کوچ کرد . برای تحصیل دوری ابتدائی به دبستان «حیات جاوید» رفت .

## محمد مختاری

تهران، ۱۳۷۵

# نامه

## به دبیرکل یونسکو

### آقای مایور عزیز

این نامه از شاعری ایرانی است که از پیشنهادی یونسکو برای بزرگداشت صدمین سال تولد شما، بنیان‌گذار شعر نو ایران، شش‌طبی یافته است توأم با نگرانی. نشاط از ابتکار فرهنگی یک نهاد جهانی و نگرانی از تبعات سیاسی آن برای یک فرهنگ ملی.

پیشنهاد و گوشش یونسکو در جهت بزرگداشت شخصیت‌های فرهنگی ملتها، تصمیم شایسته و مغتنی است در راه اغتلاز فرهنگ‌های ملی و تضام جهانی آن‌ها. از این رو من به‌عنوان یک ایرانی، از این پیشنهاد شادمانم. و امیدوارم تریک و تشکر مرا بپذیرید که در دوره نقدی شما چنین تصمیمی گرفته شده است. در عین حال به‌عنوان عنصر کوچکی از جامعه فرهنگی ایران ناکزیرم نگرانی عمیق خود را از نحوه اجرای چنین تصمیمی توسط کمیسیون ملی یونسکو در ایران ابراز دارم.

شما به‌خوبی می‌دانید و روح عمومی اساتید سازمان یونسکو نیز بر این بنیاد است، که تقاضای فرهنگی برای حفظ صلح، چون خود صلح، بر جلب «حمایت همگانی و پایدار و صحیحانه ملتها» و «همسنگی فکری و اخلاقی کل بشر» استوار است؛ به همین دلیل نیز یونسکو نه یک نهاد سیاسی، که یک سازمان فرهنگی است؛ و طبعاً انتظار می‌رود که اهداف و گوشش‌های خود را فارغ از اقتضایا و «تربیتات سیاسی و اقتصادی حکومت‌ها» و «در حیطه ذهن انسان‌ها» پی‌گیری کند.

البته از آن زمان که جنگ‌افروزی چون «کوریئک» می‌گفتند: «هر گاه نام فرهنگ را می‌شنوم دست به اسلحه می‌برم» مدت‌ها گذشته است. اما در دوران صلح نیز گذر دادن فرهنگ از پیچ‌وخم سیاست‌های محدودکننده، به‌منزله راه رفتن بر لبه تیغ است. اگر بر این لبه تیغ کسی نتواند در رشد فرهنگ بکوشد، انتظار طبیعی این است که به «حذف» آن نیز باری نکند.

با چنین انتظاری است که من از عملکرد کمیسیون ملی یونسکو در ایران در مراسم بزرگداشت شما بوی حذف فرهنگی می‌شنوم، که متأسفانه یونسکو نیز بر آن صحنه گذاشته است.

با بهترین آرزوها، محمد مختاری

۱۳۰۱ ش = ۱۹۲۲ م

نیما در دی‌ماه، در ۲۷ سالگی، منظومه معروف و مهم خود «افسانه» را در ۶۳۵ مصراع به پایان رساند و آن را به استاد خود «نظام وفا» تقدیم کرد. نشر «فصلی رنگ پریده» و بخشی از منظومه «افسانه» در روزنامه «قرن بیستم» می‌روزاده‌ی عطفی که از آن به‌عنوان قطعه‌ی عطفی در شعر فارسی یاد شده است.

۱۳۰۲ ش = ۱۹۲۳ م

انتشار شعر «ای شب» در نشریه‌ی هفتگی «نوبهار» ملک‌الشعرا یبار.

۱۳۰۳ ش = ۱۹۲۴ م

انتشار برخی از اشعار نیما در مجموعه‌ای به گوشش محمد نبیاء هشتودی.

۱۳۰۴ ش = ۱۹۲۵ م

سوم خردادماه شش‌اسنامه خود را با نام «علی اسفندیاری» گرفت. (نام و نام خانوادگی «نیما یوشیج» هرگز در شش‌اسنامه‌ی نیما نیامده است. توضیح از شوایم یوشیج)

۱۳۰۵ ش = ۱۹۲۶ م

در تاریخ ۶ اردیبهشت‌ماه، عالیه‌خانم جهانگیر به عقد نیما ۳۶ ساله در آمد. عالیه‌خانم فرزنده میرزا اسماعیل شیروازی، دختر عمه‌ی میرزا جهانگیر خان روزنامه‌نگار انقلابی و ناشر روزنامه‌ی «صویر اسرائیل» است. مرگ پدر نیما «ابراهیم نوری» نیز در همین سال (یک‌ماه) پس از عقدگتان اتفاق افتاد. انتشار کتاب «غریب‌ها» از سوی انتشارات خیام، تهران. چاپ دفترچه‌ای از اشعار نیما حوری: منظومه‌ی «خانواده سرباز» و سه قطعه‌ی کوتاه «شیر»، «انگاسی» و «بعد از غروب». چاپ «داستان حسنگ» و زیر عنوان «در روزنامه‌ی شفق خورش».

۱۳۰۷ ش = ۱۹۲۸ م

در مهرماه، با همسرش به شهر بافروش (بابل) رفت. عالیه‌خانم در «مدرسه‌ی دوشیزگان صدقی» تدریس می‌کرد ولی نیما کار بخصوصی نداشت. انتشار نمایشنامه‌ی کوتاه «آفتاب حضرت عثمان»، نوشتن «سفرنامه‌ی بافروش» را آغاز کرد.

۱۳۰۹ ش = ۱۹۳۰ م

اقامت و تدریس در لاهیجان و رشت. نگارش داستان «مرقد آقا». اقامت و تدریس در دبیرستان حکیم‌نظامی آستارا (مهر ۱۳۰۹ تا بهمن ۱۳۱۱).

۱۳۱۱ ش = ۱۹۳۲ م

مشاجره‌ی نیما با مسئولین مدرسه‌ی حکیم‌نظامی (فتح‌الله حکیمی، مدیر مدرسه و رئیس فرهنگ آستارا)، ترک کردن آستارا در بهمن‌ماه.

۱۳۱۲ ش = ۱۹۳۳ م

اقامت و تدریس در شهر تهران.

۱۳۱۶ ش = ۱۹۳۷ م

تدریس در مدرسه‌ی سنتعی تهران. سرودن شعر «قنقوس».

۱۳۱۷ ش = ۱۹۳۸ م

غشوت نیما در هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی «موسیقی» به همراه کسانی چون: صادق هدایت، عبدالعسین نوشین، و محمدنبیاء هشتودی. سرودن شعر «غراب».

۱۳۱۸ ش = ۱۹۳۹ م  
سرود حکم استخداسی نیما در آذاری موسیقی - سرودن و انتشار شعر «وای بر من!» و «ارزش احساسات» در مجلدی «موسیقی».

۱۳۱۹ ش = ۱۹۴۰ م  
انتشار کتاب «انثو» ویلیام شکسپیر با ترجمه عبدالحمین نوشتین، برگردان اشعار از نیمایوشیج، انتشارات امیرکبیر، تهران، سرودن «اندوهناک شب» و «پریان».

۱۳۲۰ ش = ۱۹۴۱ م  
سرودن شعر «آی آمدها» و نگارش داستان کوتاه «فاخته چه گفت!» طنزی در پاسخ صادق هدایت.

۱۳۲۱ ش = ۱۹۴۲ م  
ترانه شرابگیم تنها فرزند نیما در ۱۳ اسفندماه.

۱۳۲۵ ش = ۱۹۴۶ م  
شرکت در نخستین کنفرانس نویسندگان ایران (خانه‌ی وگس) در تیرماه. در این جلسه نیما «زندگی‌نامه‌ی خودنوشت» و «آی آمدها»، «شب فورق» و «مادری و پسری» را فزائت کرد. آشنایی با حلال آل‌احمد. نگارش داستان کوتاه «شوگایی در فقس» برای کودکان. سرودن شعر «کار شب‌ها».

۱۳۲۶ ش = ۱۹۴۷ م  
همکاری با ماهنامه‌ی «مردم» و انتشار شعر «پادشاه فتح» در این مجله. اشتغال در آذاری نگارش وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) در زمان ریاست حسین بهمنی.

۱۳۲۷ ش = ۱۹۴۸ م  
کتاب کرده نیما از تهران به شیروان و ساختن خانه‌ی در درآقیس. کورچه‌خلیقت (فردوسی)، شماره‌ی ۱۳، همکاری با مجلات «خروس حکمی» و «کویر». سرودن اشعار «مهابت» و «احاق سرد».

۱۳۲۸ ش = ۱۹۴۹ م  
سرودن شعر «ماخ اول».

۱۳۲۹ ش = ۱۹۵۰ م  
انتشار متن کامل منظوم‌ی «افسانه» به کوشش احمد شاملو. سرودن شعر «هنوز از شب دسی باقی است»؛ انتشار «دو نامه» (نقد شعرهای شین - پرتو). تهران.

۱۳۳۰ ش = ۱۹۵۱ م  
انتشار داستان «غول و ارباب و زرش»، «افسانه‌ی نیمایوشیج» با تمزیه و تحلیل حلال آل‌احمد در هفته‌نامه‌ی «ایران‌ما».

۱۳۳۱ ش = ۱۹۵۲ م  
انتشار نخستین نقد اشعار نیما با عنوان «مشکل نیمایوشیج». اثر حلال آل‌احمد. در ماهنامه‌ی «علم و زندگی». سرودن شعر «در نخستین ساعت شب».

۱۳۳۲ ش = ۱۹۵۳ م  
منتگیبر شدن نیما پس از کودتای ۲۸ مرداد. برای این دستگیبری نیما ۵۸ ساله مدت کوتاهی در زندان ماند.

# زندگی‌نامه‌ی خودنوشت نیمایوشیج

در سال ۱۳۱۵ هجری [قمری] ابراهیم نوری - مرد شجاع و عصبانی - از افراد یکی از دوستان‌های قدیمی شمال ایران محسوب می‌شد. من پسر بزرگ او هستم. پدرم در این ناحیه به زندگانی کشاورزی و کله‌داری خود مشغول بود. در پاییز همین سال، زمانی که او در مسقط‌الرأس بیلاقی خود «بوش» منزل داشت، من به دنیا آمدم. | ۲۱ آبان ۱۳۱۵ خورشیدی | پیوستگی من از طرف جده به گرجی‌های متواری از دیر زمانی در این سرزمین می‌رسد. زندگی بدوی من در بین شبانان و ایلهنی‌بانان گذشت که به‌هوازی چراگاه به نقاط دور بیلاقی و قشلاق می‌گفتند و شب بالای کوه‌ها ساعات طولانی با هم دور آتش جمع می‌شوند.

از تمام دوره‌ی بچگی خود، من به‌جز زد و خورد‌های وحشیانه و چیزهای مربوط به زندگی کوچ‌نشین‌ی و تشریحات ساده‌ی آن‌ها در آرامش بگنواخت و کور و بی‌خبر از همه‌جا چیزی به‌خاطر ندارم. در همان دهکده، که متولد شدم خواندن و نوشتن را نزد آخوند ده یاد گرفتم. او مرا در کوچ‌بیا‌ها دنبال می‌کرد و به‌باد شکنجه می‌گرفت. پاهای نازک مرا به درخت‌های ریشه و گزنده‌های می‌بست، با ترکه‌های بلند می‌زد و مرا مجبور می‌کرد به از بر کردن نامه‌هایی که معمولاً اهل خانواده‌های دهاتی به‌هم می‌نویند و خودش آن‌ها را بهم چسبانیده و برای من طومار درست کرده بود.

اما یک سال که به شهر آمدم اقوام نزدیک من مرا به همیای برادر از خود کوچک‌ترم «لا‌دین» به یک مدرسه‌ی کاتولیک واداشتند. آن وقت این مدرسه در تهران به مدرسه‌ی عالی سن‌لویی شهرت داشت. دوره‌ی تحصیل من از این‌جا شروع می‌شود. سال‌های اول زندگی مدرسه‌ی من به زد و خورد با بچه‌ها گذشت. وضع رفتار و سکنت من، کناره‌گیری و حبیبی که مخصوص بچه‌های تربیت شده در بیرون شهر است، موضوعی بود که در مدرسه مسخوره برمی‌داشت. هنر من خوب پریدن و با رفیقم حسین پژمان فرار از محوطه‌ی مدرسه بود. من در مدرسه خوب کار نمی‌کردم فقط نمرات نقاشی به‌مدام من می‌رسید. اما بعدها در مدرسه مراقبت و تشویق یک معلم خوش‌رفتار که نظام‌وقا شاعر بنام امروز باشد، مرا به خط شعر گفتن انداخت.

این تاریخ مقارن بود با سال‌هایی که جنگ بین‌المللی [اول] ادامه داشت. من در آن وقت اخبار جنگ را به زبان فرانسه می‌توانستم بخوانم. شعرهای من در آن وقت به سبک خراسانی بود که همه‌چیز در آن یک‌جور و به‌طور کلی دور از طبیعت واقع و کم‌تر مربوط به خصایص زندگی شخص گوینده، وصف می‌شود.

آشنایی با زبان خارجی راه تازه‌ای را در پیش چشم من گذاشت. شمردی کاوش من در این راه، بعد از جدایی از مدرسه و گذرانی در دوران دلدادگی به‌دنجاسی، ممکن است در منظومه‌ی «افسانه» دیده شود. قسمتی از این منظومه در روزنامه‌ی دوست شهید من میرزاده‌عشقی چاپ شد. ولی قبلاً در سال ۱۳۰۰ منظومه‌ی به‌نام «قصه‌ی رنگ‌پریده» را انتشار داده بودم. من پیش از آن شعری در دست ندارم. در پاییز سال ۱۳۰۱ نمونه‌ی



نیمایوشیح

**۱۳۳۳ ش = ۱۹۵۴ م**

انتشار «کتاب نیمایوشیح» و قسمتی از اشعار او به کوشش ابوالقاسم جنتی عطائی. انتشار نوشته‌های با عنوان «اندیشه‌هایی درباره‌ی شعر نو» از علی دشمن در «اطلاعات ماهانه». انتشار «شعر در عصر حاضر» از غلامرضا رشیدپایسی در مجله‌ی «بغما». شماره‌ی ۷. انتشار مقال‌های «نیاز به نیمایوشیح افسانه‌سرا» از محمد زهری در مجله‌ی «فردوسی». شماره‌ی ۶، دی‌ماه.

**۱۳۳۴ ش = ۱۹۵۵ م**

انتشار کتاب «ارزین احساسات» و «نیما - زندگی و آثار او» به کوشش ابوالقاسم جنتی عطائی. انتشار «نیمایوشیح کیست؟ چیست؟». کار احمد ناصحی. انتشار «مشکل نیما» از جلال آل‌احمد. سرودن شعر «هست شب».

**۱۳۳۵ ش = ۱۹۵۶ م**

شب دوشنبه ۲۸ خردادماه وصیت‌نامه‌ی خود را نوشت که در آن دکترمحمد معین را قیم و وشی خود اعلام کرد. (این وصیت‌نامه رسمی نبود. بخشی از دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی نیماست. توضیح از شواکیم یوشیح.)

**۱۳۳۶ ش = ۱۹۵۷ م**

انتشار «مانلی» به کوشش ابوالقاسم جنتی عطائی. انتشارات صفی‌علی‌شاه. عنوان «سرودن اشعار» و «نو را من چشم در رانم». «در شب سرودن رستمایی». «به شب آهسته سرخ شایوین» و «پاس‌ها از شب گذشته‌است».

**۱۳۳۷ ش = ۱۹۵۸ م**

انتشار «یک سخن درباره‌ی آثاری که نیمایوشیح به شیوه‌ی قدما سرود، است» مهدی اخوان‌ناتک. مجله‌ی «سندف» شماره‌ی ۶.

**۱۳۳۸ ش = ۱۹۵۹ م**

۱۳ دی‌ماه، نیما دیده بر جهان فرو بست. انتشار مقال‌های «نیما دیگر شعر نخواهد گفت» از جلال آل‌احمد، نشریه‌ی «اندیشه» و «هنر». شماره‌ی ۲.

**۱۳۳۹ ش = ۱۹۶۰ م**

انتشار «افسانه» و «ریاضیات» (نخستین جلد از مجموعه‌ی آثار نیما). به کوشش عالیله جهانگیر و شراکیم یوشیح. تهران. انتشار «آتش مقدس نیما را قوی‌وزان نگه‌داریم» از د. پارسیا. در مجله‌ی «پیام نوین». انتشار «نیمایوشیح». از عبدالعلی دستغیب. در نشریه‌ی «پیام نوین».

**۱۳۴۰ ش = ۱۹۶۱ م**

انتشار متن «نیمایوشیح کیست و حرفش چیست». از حلیل دوستخواه. در نشریه‌ی «رافعاتی کتاب». تهران.

**۱۳۴۲ ش = ۱۹۶۳ م**

ترجمه‌ی منظوم‌ی «افسانه» توسط رژه لسکو به زبان فرانسوی.

**۱۳۴۴ ش = ۱۹۶۵ م**

انتشار دفتر شعر «ماخ‌اولا». به کوشش شراکیم یوشیح و سیروس طاهماز. انتشارات شمس. تبریز. انتشار «گفت‌وگوهایی درباره‌ی شعر امروز». مجله‌ی «بازار». اسفندماه. انتشار «نقدنوشته‌ی احسان طبری بر شعر ایله پلید». مجله‌ی «گرتش». شماره‌ی ۱۰. ازواج شراکیم یوشیح با سیده‌نیما میرهادی در ۱۳ فروردین‌ماه. تولد گلرخ یوشیح فرزند شراکیم (نوی نیما) در ۱۳ بهمن‌ماه. تهران.

دیگر از شیوه‌ی کار خود. «ای شب» را. که پیش از این تاریخ سروده بودم و دست‌به‌دست خوانده و رانده شده بود. در روزنامه‌ی هفتگی نوهار دیدم. شیوه‌ی کار. در هر کدام از این قطعات تیر زهرآگین. مخصوصاً در آن زمان. به طرفداران سبک قدیم بود. طرفداران سبک قدیم آن‌ها را قابل درج و انتشار نمی‌دانستند.

با وجود آن در سال ۱۳۳۲ هجری [قمری] = ۱۳۰۲ یا ۱۳۰۳ خورشیدی بود که اشعار من صفحات زیاد «منتخبات آثار شعرای معاصر» را پر کرد. عجب آن‌که نخستین منظوم‌ی من «قصه‌ی رنگ‌بریده» هم. که از آثار بچگی من به‌شمار می‌آید. در جزو مندرجات این کتاب و در بین نام آن‌همه ادبای ریش و سبیل‌دار خوانده می‌شد. به‌طوری قرار گرفته بود که شعرا و ادبا را نسبت به من و مؤلف دانشمند کتاب (هشترودی‌زاده) خشنامک می‌ساخت. مثل این‌که طبیعت آزاد پرورش یافته‌ی من در هر دوره از زندگی من باید با زده و خورده رود و رو باشد. اما انقلابات حوالی ۲۹۹ و ۳۰۰ در حدود شمال ایران مرا از هنر خود. پیش از انتشار این کتاب. دور کرده بود و من دوباره به طرف هنر خود می‌آمدم.

این تاریخ مقارن بود با آغاز دوره‌ی سختی و فشار برای کشور من. شمره‌ای که این مدت برای من داشت این بود که من روش کار خود را منظم‌تر پیدا کنم. روشی که در ادبیات زبان کشور من نبود و من به زحمت عمری در زیر بار خودم و کلمات و شیوه‌ی کار کلاسیک روگه را سافت و آماده کرده و اکنون در پیش پای نسل تازه‌نفس می‌انداختم.

در اشعار آزاد من. وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می‌شوند. کوتاه و بلند شدن مصرع‌ها در آن‌ها بنا بر هوس و فانتزی نیست. من برای بی‌نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم. هر کلمه‌ی من از روی قاعده‌ی دقیق به کلمه‌ی دیگر می‌چسبد. شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر از غیر آن است. مایه‌ی اصلی اشعار من رنج من است. به عقیده‌ی من گوینده‌ی واقعی باید آن مایه را داشته باشد. من برای رنج خود شعر می‌گویم. آرم و کلمات و وزن و قافیه. در همه‌وقت. برای من ابزارهایی بوده‌اند که مجبور به عوض کردن آن‌ها بوده‌ام تا با رنج من و دیگران بهتر سازگار باشد.

در دوره‌ی زندگی خود من هم. از جنس رنج‌های دیگران سهم‌هایی هست. به‌طوری که من باتوی خانه و بچه‌دار و ایلخنی‌بان و چوپان ناقابل‌نیستم. به‌این جهت وقت پاکتویس برای من کم است. اشعار من متفرق به دست مردم افتاده و یا در خارج کشور به توسط زبان‌شناس‌ها خوانده می‌شود.

فقط از سال ۱۳۱۷ به بعد در جزو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی موسیقی بوده‌ام و به حمایت دوستان خود در این مجله اشعار خود را مرتباً انتشار داده‌ام.

من مخالف بسیار دارم. چون خود من به‌طور روزمره دریافته‌ام. مردم هم باید روزمره دریابند. این کیفیت تدریجی و نتیجه‌ی کار است. مخصوصاً بعضی از اشعار مخصوص‌تر به خود من. برای کسانی که حواس جمع در عالم شاعری ندارند. مبهم است. اما انواع شعرهای من زیادند. چنان‌که دیوانی به زبان مادری خود به اسم «ووچا» دارم. می‌توانم بگویم من به رودخانه‌ی شیبه هستم که از هر کجای آن لآزم باشد بدون سرو و صدا می‌توان آب برداشت.

خوش‌آیند نیست اسم بردن از داستان‌های منظوم خود به سبک‌های مختلف. که هنوز به دست مردم نیامده است. باقی شرح حال من این می‌شود: در تهران می‌گذرانم. زیادی می‌نویسم. کم انتشار می‌دهم. و این رنج مرا از دور. تبتل جلوه می‌دهد. \*

\* (نیمایوشیح در «نخستین گنگره‌ی نویسندگان ایران» - تیرماه ۱۳۲۵ - شرکت داشته و در این جلسه متن «لا» را به همراه شعر «شب قوروق» - «آی آدم‌ها» و «مادری و پسری» خوانده است.)





### ۱۳۴۵ ش = ۱۹۶۶ م

انتشار کتاب «مانلی و خانه سرویلی». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات امیرکبیر.

انتشار «نگه‌ای چند درباری شعر». هوشنگ ابتهاج. مجله «پیام نوین». شماره ۸. انتشار «نیمایوشیج». از محمد سیانلو. مجله «تلاش». مردادماه.

### ۱۳۴۶ ش = ۱۹۶۷ م

انتشار کتاب «حکایات و خانواده سرباز». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات امیرکبیر. انتشار کتاب «شعر من». به‌کوشش سیروس طاهباز. انتشارات جوانه. انتشار «نامه‌های نیمایوشیج». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات آگاه. تهران. انتشار کتاب «ستاره‌ای در زمین». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات نوبی. تهران. «مجموعه‌ی درس‌ها درباری ادبیات معاصر». نیمایوشیج. سیاروش گسترانی. دانشگاه سیستان و بلوچستان. «زبان شعر نیمایوشیج». رساله‌ی لیسانس دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه شهید. عزیزالله سزوان‌احمدی. انتشار متن «نیمایوشیج». از محمد حقوفی. مجله «نماشا».

انتشار کتاب «آب در خوابگاه مورچگان» (رباعیات). به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات امیرکبیر. انتشار چاپ جدید کتاب «نیمایوشیج». زندگی و آثار او. به‌کوشش ابوالقاسم حشمت‌نظایی. انتشار دفتر شعر «شهر شید و شهر صبح». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات سرورایه. تهران. انتشار «مجموعه‌ی آثار نیمایوشیج». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. نشر ناشر. تهران. انتشار «شعر جدید پارسی پس از نیمایوشیج». از عبدالعلی دستغیب. در مجله «نگین».

### ۱۳۴۷ ش = ۱۹۶۸ م

انتشار متن «نه سال از مرگ نیمایوشیج». از چمنبند ارجمند. مجله «بامداد». شماره ۱۳. «نثر و شعر. تجزیه و ترکیب و عناصر شعر زمان ما». از رضا براهنی. در مجله «آرش». انتشار «یادبود نیمایوشیج». از سیمین دانشور. در مجله «آرش».

انتشار متن «نه سال از مرگ نیمایوشیج». از چمنبند ارجمند. مجله «بامداد». شماره ۱۳. «نثر و شعر. تجزیه و ترکیب و عناصر شعر زمان ما». از رضا براهنی. در مجله «آرش». انتشار «یادبود نیمایوشیج». از سیمین دانشور. در مجله «آرش».

### ۱۳۴۸ ش = ۱۹۶۹ م

انتشار «یادداشت‌ها و مجموعه‌ی اندیشه‌ها». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات امیرکبیر. تهران. انتشار «آثار بهار. نیمایوشیج». جمال‌زاده. و هدایت. عبدالعلی دستغیب. مجله «فردوسی». شهریورماه.

انتشار «یادداشت‌ها و مجموعه‌ی اندیشه‌ها». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات امیرکبیر. تهران. انتشار «آثار بهار. نیمایوشیج». جمال‌زاده. و هدایت. عبدالعلی دستغیب. مجله «فردوسی». شهریورماه.

### ۱۳۴۹ ش = ۱۹۷۰ م

انتشار کتاب «نمونه‌هایی از شعر نیمایوشیج». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. سازمان کتاب‌های جیبی. تهران. انتشار کتاب «بدعت‌ها و بدایع نیمایوشیج». مهدی اخوان‌نالت. نشر توکا. تهران. انتشار چاپ دوم کتاب «نخستین تک‌گویی نوسنگار ایران». نوس. تهران.

انتشار داستان کودکانه «آمر و پرند» . با نقاشی بهمن دادخواه. به‌کوشش شراکیم یوشیج و مینا میرهادی (مهر شراکیم) و سیروس طاهباز. ناشر گانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان. تهران. انتشار «قلم انداز». به‌کوشش شراکیم یوشیج و مینا میرهادی و سیروس طاهباز.

### ۱۳۵۰ ش = ۱۹۷۱ م

انتشار کتاب «دنیای خانه‌ی من است». (۵۰ نامه). به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات زمان. تهران. انتشار کتاب «نیمایوشیج». در قمس. با نقاشی بهمن دادخواه. به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. ناشر گانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان. انتشار کتاب «فریادهای دیگر و عنکبوت رنگ». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. نشر جوانه. تهران. انتشار کتاب «کندهای شکسته». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات نیل. تهران. انتشار «روستای جهانی نیمایوشیج». طبیعت در شعر پنهانگذار شعر امروز ایران. روزنامه‌ی «کیهان». ۹ دی‌ماه.

انتشار کتاب «دنیای خانه‌ی من است». (۵۰ نامه). به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات زمان. تهران. انتشار کتاب «نیمایوشیج». در قمس. با نقاشی بهمن دادخواه. به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. ناشر گانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان. انتشار کتاب «فریادهای دیگر و عنکبوت رنگ». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. نشر جوانه. تهران. انتشار کتاب «کندهای شکسته». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات نیل. تهران. انتشار «روستای جهانی نیمایوشیج». طبیعت در شعر پنهانگذار شعر امروز ایران. روزنامه‌ی «کیهان». ۹ دی‌ماه.

### ۱۳۵۱ ش = ۱۹۷۲ م

انتشار کتاب «کشتی و طوفان». (۵۰ نامه). به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات امیرکبیر. انتشار مجدد کتاب «کندهای شکسته» (شامل قصه‌های: مرفدآقا. دیدار. در طول راه. غول و زنش و ارباب‌اش). به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات نیل. تهران. انتشار کتاب «ارزش احساسات و پنج مقاله در شعر و نمایش». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات گوتسیرگ. تهران. انتشار «نقد اشعار نیمایوشیج». از محمدحواد شفیعیان. انتشار «نیمایوشیج. نقد و بررسی». عبدالعلی دستغیب. نشر فرزین. تهران.

انتشار کتاب «کشتی و طوفان». (۵۰ نامه). به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات امیرکبیر. انتشار مجدد کتاب «کندهای شکسته» (شامل قصه‌های: مرفدآقا. دیدار. در طول راه. غول و زنش و ارباب‌اش). به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات نیل. تهران. انتشار کتاب «ارزش احساسات و پنج مقاله در شعر و نمایش». به‌کوشش شراکیم یوشیج و سیروس طاهباز. انتشارات گوتسیرگ. تهران. انتشار «نقد اشعار نیمایوشیج». از محمدحواد شفیعیان. انتشار «نیمایوشیج. نقد و بررسی». عبدالعلی دستغیب. نشر فرزین. تهران.





**۱۳۶۳ ش = ۱۹۸۴ م**

انتشار «نامه‌های نیمایوشیج به ...» (۱۸ نامه) انتشارات آبی، تهران .  
انتشار کتاب «حرف‌های همسایه» انتشارات دنیا، تهران .

**۱۳۶۴ ش = ۱۹۸۵ م**

انتشار «مجموعه آثار نیمایوشیج» به‌کوشش سیروس طاهباز، نشر ناشر، تهران . (از این سال تا سال ۱۳۷۵ سیروس طاهباز تجدید چاپ کتابها و اشعار نیا را بدون اجازه و در غیاب من انجام داده است . توضیح از شواکیم یوشیج) . سخنرانی شیرازلسا تحت عنوان «نیا در آئینده اشعار نیا» .  
سمینار استادان فارسی‌زبان هند ، دهلی ، هندوستان ، دی‌ماه .

**۱۳۶۶ ش = ۱۹۸۷ م**

انتشار دو متن: «ارزنیهای دوبارگی نیا» و «نیا و رمانتسیم» . از رضا براهی . مجله «دنیای سخن» . دی‌ماه .

**۱۳۶۷ ش = ۱۹۸۸ م**

انتشار «وطن نیا و هدایت» . از رضا براهی . مجله «دنیای سخن» .  
فروردین ماه . انتشار «نیا - آغاز یک راه تازه» . از حسن حبیبی . مجله «سروش نوجوان» . شماره ۱ . بهمن‌ماه .

**۱۳۶۸ ش = ۱۹۸۹ م**

انتشار کتاب «یادمان نیمایوشیج» . به‌کوشش سیروس طاهباز، ناشر مؤسسه فرهنگی کوشش هنر، تهران . انتشار کتاب «چهار چهره» از انور حامدی .  
نشر کتاب‌سرا، تهران . انتشار «نیا - پاسخی به تسورتنی تاریخی» . از مسعود یوزارکی . روزنامه «اطلاعات» . ۳۱ فروردین . سخنرانی بعضی با عنوان: «دسی با شهریار و نیا» . سمینار استادان فارسی‌زبان ، دهلی ، هندوستان . دی‌ماه . انتشار «یادی از میدار نیا و شهریار» . از عباسعلی رسانی . مجله «دنیای سخن» . انتشار کتاب «برگزیده آثار نیمایوشیج» .  
به‌کوشش سیروس طاهباز ، انتشارات بزرگمهر ، تهران .

**۱۳۶۹ ش = ۱۹۹۰ م**

انتشار «برگزیده آثار نیمایوشیج» . نشر به‌انضمام یادداشت‌های روزانه .  
انتخاب و نسخه‌برداری و تدوین از سیروس طاهباز . انتشارات بزرگمهر .  
انتشار «کتابشناسی نیمایوشیج» از حسین سمعی . انتشار «نیا و نوآوری‌هایش» . از داریوش آشوری . مجله «ایران‌نامه» . شماره ۹ .  
انتشار «گفت‌وگویی در دنیای سیاست و تفکر سیاسی نیمایوشیج» . از قزاق‌الدین بیانی . روزنامه «کیهان» . ۹ دی‌ماه . انتشار «گزارشی از حایری نیمایوشیج» . از هاشم تهرانی . مجله «کتاب صبح» . زمستان .

**۱۳۷۰ ش = ۱۹۹۱ م**

انتشار کتاب «از نیا تا بعد» . به‌اهتمام شمس‌نگرودی . انتشارات گلشن .  
انتشار کتاب «گزیده اشعار نیمایوشیج» . به‌کوشش بدالله جلالی‌پندری .  
انتشارات سرورید . تهران . انتشار «من و نیا قافله‌سالار سخن» . از پرویز ناتل خانلری . مجله «سخن» . انتشار «نیمایوشیج» . شاعری فراتر از یک عصر» . از غلامحسین دبیرزگی . مجله «گهکشان» . شماره ۲ .

**۱۳۷۱ ش = ۱۹۹۲ م**

انتشار «مجموعه کامل اشعار نیمایوشیج» . به‌کوشش سیروس طاهباز .  
انتشارات نگاه . تهران . انتشار کتاب «موسیقی شعر نیا» . حمید حسینی .  
نشر زمان . تهران . «حق با نیا بود نه بهار» . رضا براهی . در کتاب «طلا در سن» . انتشار «نیا» نوآوری و سنت» . سعید شبیری .

**۱۳۷۲ ش = ۱۹۹۳ م**

انتقال پیکر نیا از تهران به یوش و دفن آن در خانه‌ی نیا توسط شراکیم یوشیج و بازگشت او به ایران . انتشار «راطبه نیا با گذشته شعر فارسی» .  
از یوسف اعتمادی . روزنامه «اطلاعات» . ۳۰ شهریور . تهران . انتشار «از سنا تا نیا» . جلد دوم . بخشی درباره‌ی نیا . یحیی آریان‌پور . انتشارات زوار . تهران .

**۱۳۷۳ ش = ۱۹۹۴ م**

انتشار کتاب «نگاهی به نیا» . (نقد شعر) . محمود فلکی . انتشارات سرورید . انتشار «دوست پیروشم آقای نیا» و «یادبود نیمایوشیج» . از جلال آل‌احمد . مجله «ادب و هنر امروز ایران» . انتشار کتاب «س‌تراود مهتاب» (یادمان نیمایوشیج . کار گروهی از نویسندگان) . به‌کوشش مجتبی سمودی . انتشار «مجموعه کامل اشعار نیمایوشیج» (فارسی و طبری) .  
به‌کوشش سیروس طاهباز . نشر نگاه .

**۱۳۷۴ ش = ۱۹۹۵ م**

انتشار «گزیده اشعار نیمایوشیج» . بدالله جلالی‌پندری . انتشارات سرورید .  
تهران . انتشار «فرهنگ اشعار نیا» . محمد عبدهلی . نشر فکوروز . تهران .  
انتشار «چرا من دیگر شاعر نیامی نیستم» . رضا براهی . نشر مرکز . تهران .  
انتشار «زندگی و شعر نیا» (گزیده اشعار نیمایوشیج) . بدالله جلالی‌پندری . سرورید تهران .

**۱۳۷۵ ش = ۱۹۹۶ م**

انتشار کتاب «شرح منظومه‌ی مانلی و پانزده قطعه‌ی دیگر از نیمایوشیج» (به یادبود یکصدمین سالگرد تولد نیمایوشیج) . عبدالحمید آبی . نشر فرزاد .  
تهران . انتشار «دنیای خانه‌ی من است» (منتخبی از شعر و نثر) . به‌کوشش سیروس طاهباز . کمپوین ملی یونسکو . انتشار کتاب «اسنادی درباره‌ی نیمایوشیج» . علی میرانصاری . سازمان اسناد ملی ایران . تهران .  
انتشار «نیامی دیگر» . حیا ترابی . نشر دنیای نو نشرییا . تهران . انتشار «نظریه ادبی نیا» . منصور ثروت . مجله «ادبیات معاصر» . شماره ۱ . انتشار «کتابشناسی نیمایوشیج» . به‌کوشش علی میرانصاری . انتشارات سازمان اسناد ملی ایران .

**۱۳۷۶ ش = ۱۹۹۷ م**

صدمین سالگرد تولد نیا توسط سازمان جهانی یونسکو و پیام مدیرکل یونسکو به همین مناسبت . انتشار کتاب «ری‌را» . به‌مناسبت صدمین سال تولد نیمایوشیج . گفت‌وگو با محمد مختاری . انتشارات معین (این کتاب در چاپ دوم با عنوان «نیا و شعر امروز» منتشر گردیده) . انتشار کتاب «نامه‌های نیا» تصحیح مجدد و نسخه‌برداری و تنظیم شراکیم یوشیج و مینا میرهادی .  
انتشارات نگاه . تهران . انتشار کتاب «مجموعه اشعار نیمایوشیج» . تصحیح مجدد و نسخه‌برداری و تدوین شراکیم یوشیج و مینا میرهادی . نشر اشاره .  
تهران . تولد نیا نویی شراکیم ۱۶ مه‌ماه .

**۱۳۷۷ ش = ۱۹۹۸ م**

انتشار کتاب «با نیا و دیگران» . حسین صفاری‌دوست . نشر چکامه . تهران .

**۱۳۷۹ ش = ۲۰۰۰ م**

انتشار «دفترهنر» شماره ۱۳ ویژه نیمایوشیج . اسکانتون . کالیفرنیا .  
آسیکا . انتشار «نیا و شعر امروز» . گفت‌وگو با محمد مختاری . به‌کوشش عباس قزاق‌باجایی . انتشارات فصل‌سبز . توس .

کتاب

# شاه مصدق

## سید زاهدی

نوشته و تحقیق

### نورمحمد عسکری

9

کتاب

### از سپاهیگری تا

### نخست وزیر

(سرگذشت سپهبد زاهدی)

تألیف دکتر عزت‌الله همایونفر

منتشر شد

چاپ آرش، استکهلم، سوئد

دفترهای آینده

# دفتر هونر

شماره ۱۴ اسفند ۱۳۸۰



فروست ارسال مطالب پایان آذر ۱۳۸۰

وزیری

## محمود دولت‌آبادی

شماره ۱۵ اسفند ۱۳۸۱



فروست ارسال مطالب پایان آذر ۱۳۸۱

وزیری

# قمر

Daftar-e-Honar

Tel. 209-469-0100

Fax 209-469-0323

www.daftar-e-honar.com  
e-mail:daftar@aol.com



# شاعر بر تخت پروکراست

در آمد

جلیل دوستخواه

به گواهی داده‌های تاریخی و آزمونهای معاصر، هنرمندان و شاعران و دانشوران و اندیشه‌ورزان آزاده و پویا و نوآور و نابایسته به دستگاههای زور و زرمندان و رها از تنگنای جزم‌باوری، این ستارگان تابناک شب دیرپای تاریخ ما، نه تنها دوران عمر خود را در زیر فشار و در معرض گزند بی‌امان و در تنگنای بینوایی و تهیدستی، با تلخکامی و شوربخشی هرچه تمامتر سپری کرده‌اند، بلکه پس از پایان زندگی جسمی و از همان آغاز زندگی جاوید آنان در گستره‌ی تاریخ و فرهنگ نیز منش و کنش و دستاوردهای اندیشگی و هنری‌شان همواره مورد تهاجم تاریک‌اندیشان و جزم‌باوران بوده است. کسانی که نتوانسته‌اند هنرمند و اندیشه‌ورز را در دوران زندگی‌اش برتابند یا به تسخیر درآوردند و جامه‌ی دلخواه خویش را بر بالای هنر و اندیشه‌ی او بیوشانند، فرصت غیبت او را غنیمت می‌شمارند و به هر نیرنگ و تهیدی که لازم بدانند، دست می‌یازند تا چهره‌ی هنری و اندیشگی‌ی او را خدشه‌دار کنند و تصویر خودساخته و ناراست را بر جای تصویر راستین وی بگذارند و - به دیگر سخن - برآیند اندیشه و آفرینش او را نه در راستایی که بوده است، بلکه در سویی که خود خواسته‌اند، مصادره‌ی به‌مطلوب‌کنند!

نمونه‌های این فریب و دغلكاری را در سرتاسر تاریخمان می‌توانیم بیابیم. در همین هزاره‌ی پشت‌سور، گزارش زندگی و دستاورد بزرگانی چون فردوسی ۲، خنیا ۳، محمد پسر زکویای رازی<sup>۱</sup>، حافظ و دیگران و تجاوز به حلقه‌های انسانی و فرهنگی و هنری هر یک از آنان را در برابر چشم داریم که مایه‌ی دریغ و تأسف زرف ماست. بر اثر همین حق‌کشیها و کاهش و



افزایش و دیگرگون نمودن کارهای آنان است که امروز پس از گذشت سدها از روزگار ایشان ، اندیشه‌ها و باورها و گفتارهایی بدانها نیست داد می‌شود که خود به‌هیچ‌روی با آنها هم‌دستان سازگار نبوده‌اند . نکوش و خوارشماری زنان و ستایش و پرستش شاهان و خودکامگان در افزوده‌های پر شاخنه و برساخن یک منظومه‌ی تمام به نام فردوسی ، در راستای پیشمان وانمودن او از شاهنامه‌سرایی<sup>۵</sup> از جمله تباهاکاریها و بی‌خردتیهای گستاخانه‌بست که جزو باورهای تاریخ ، در حق این شاعر فرهیخته و اندیشه‌ور و خردورز زبان فارسی و نگاهبان فرهنگ ایرانی رواداشته و بر او تحمیل کرده‌اند و شوربخانه تا به امروز کسانی - حتی در میان شاعران و نویسندگان - به‌هیچ‌زرف‌نگری و پژوهشی ، در این‌جا و آن‌جا از آن بر ساخته‌ها و افزوده‌ها یاد می‌کنند و آنها را سنجایی برای شناخت شاعر و تحقیق در تاریخ فرهنگ ادب ما می‌انگارند!<sup>۶</sup>

جای بحث گسترده درباره‌ی زندگی و کارهای این‌گونه بزرگان پیشین و رفتار ناسزاوار و نکوهیده‌نی دستیره‌زندگان به‌دستاوردهای آنان و آوردن نمونه‌هایی از این رسوایی بزرگ تاریخی ، درین گفتار کوتاه نیست و فرصتی دیگر می‌خواهد . در این گفتار ، رویکرد نویسنده تنها به زندگی و هنر نیمایوشیج (۱۲۷۱ - ۱۳۳۸ خورشیدی) شاعر پویا و پیشگام و نوآور روزگار ماست که سال ۱۳۳۸ یکصدمین سال زادروز او بود .<sup>۷</sup>

## ۱

نیمایوشیج شاعر پویا و نواندیش و نوآور ایرانی بود که در پیامد جنبش مشروطه‌خواهی باید و پاسخ‌گویی راستین نیاز عصر خویش به دگرگونی بنیادین و سازنده شد و بر درنگ و ایستایی چندین سده‌ی پست‌سر خویش ، نقطه‌ی پایان نهاد . اما مگر ایستایان و جزو باورهای تغییرناپذیر تاریخ ( همانها که نیمایوشیج خود درباره‌شان نوشت : « خالصاً و مخصوصاً ایمان احمقانه غریبی دارند »<sup>۸</sup> ) می‌توانستند این فرزند هوشیار زمانه و این نوآور و آفرینشگر جسور و شگرف را برانند ؟ آنان که - به تعبیر خود نیمایوشیج - او را خاری در چشم خود احساس می‌کردند ، در دوره‌ی زندگی‌اش هرگونه گزند مادی و معنوی را که می‌توانستند بر او وارد آوردند و از درون قلعه‌ی پوسیده‌ی ست - زهرآگین‌ترین شیرها را کین‌توزانه به‌سینه‌ی پرورده او نشانه رفتند . اما او که هیچ بارو و جبار و پناهگاهی نداشت ، در برابر این تیرباران ، سینه سپر کرد و با ابره‌باری تمام ، سوزش و درد خارهایی را که « از راه این سفر دو جگرش می‌شکست » ، بر تافت و همچنان بیدار و تنها « بر دم دهکده ، دست بر در ، برپای ایستاد و از شکستن در و دیوار به‌هم ریخته بر سر خویش » ، نهراسید و سرپیچید و نالید که : « غم این خفته‌ی چند / خواب در چشم ترم می‌شکند ! »<sup>۹</sup>

پس از خاموشی شاعر نیز ، کار آسیب‌رسانی بدو در چهارچوب شیوه‌هایی از تحلیل و تفسیر و عرضه و نشر دستاوردها و گزارش زندگینامه‌اش ، ادامه یافت و هرکس به‌گونه‌ی و به‌انگیزه و سودایی گوشتید تا این « رودخانه‌ی را که از هوای آن می‌توان آب برداشت »<sup>۱۰</sup> و سیلاب و شاداب شد ، در انحصار خویش درآورد و به‌شرداب ایستای خود بکشاند و از پیوه و راه یابی بی‌میانجی به دستها و باغهای تشنه‌کام باز دارد ؛ در مروری بر رویدادهای دوری زندگی نیمایوشیج ، بویژه سده‌ی آخر آن که سالهای شکوفایی و باروری اندیشه و هنر او بود ، به اشاره‌ها و نکته‌های بسیاری از زبان خود او یا دیگران ، برمی‌خوریم که حکایت از تلاش پیگیر دارندگان گرایشهای مرامی و حزبی گوناگون برای کشاندن پای او به‌حرکه‌ی خویش و بهره‌جویی از نام و شهرت وی در آوازه‌گرهای سیاسی و حزبی دارد و تنها چیزی که کمتر به‌چشم می‌خورد ، رویکردی راستین و بی‌غش به‌دستاوردهای او و کوشش دلسوزانه و هنرشناختی برای دریافت ساختار شعر وی و تبعیه‌های نوآوری اوست . جلال‌آل احمد با اشاره‌ی به ماهنامه‌ی مردم / ارگان حزب توده‌ی ایران ( که احسان ظیری سردبیر آن و خود وی - در سالهای ۲۵ و ۲۶ - مدیر‌اعلی‌اش بود ) درباره‌ی این‌گونه برخوردهای مرامی و حزبی با کار نیمایوشیج ، می‌نویسد :

### رسیده‌ها به

## دشمنان

• Light Vision ، کارهای عکاسی محمد واحد ، ناشر موسسه‌ی گرافیک ری پابلینگ ، چاپ آمریکا ، تلفن سفارش ۵۹۲۰ - ۵۹۱ - ۷۱۴

• **خون‌نامه** ، نوشته‌ی محمدحسن خان اعتمادالمسلمه ، به کوشش علی دهیانی ، از انتشارات کتاب پنجم ، تهران ، برای سفارش از طریق دفتر نشر می‌توانید اقدام کنید .

• **به نگاه خوش آمدی** ( کارنگلمانور ، کتاب هفتم ) ، شرح و نوشته‌های طغر پرویز شاپور ، از انتشارات نشره گل آقا ، تهران ، ۱۳۷۸ .

• **شاخه‌ای از ماه** ، دفتر شعر منصور اوجی ، از انتشارات نوید ، شیراز ، تلفن سفارش از طریق دفتر تهران ۸۹۰۵۹۱۵

• **دفتر میوه‌ها** ، دفتر شعر منصور اوجی ، از انتشارات نوید ، شیراز ، تلفن سفارش از طریق دفتر تهران ۸۹۰۵۹۱۵

• **یاد از خواب پرید** ، دفتر شعر ابرج سعیدی ، انتشارات پامبال ، ۱۳۶۸ ، تهران .

• **سفرنامه برداران سولی** ، ترجمه‌ی آوانس ، به کوشش علی دهیانی ، از انتشارات نشر به‌به ، ۱۳۷۸ ، تهران .

• **آسمان و زمین** ، نوشته‌ی محمدعلی جمال‌زاده ، به کوشش علی دهیانی ، از نشر مهتاب ، تهران .

• **برگزیده و شرح آثار عبید زاکانی** ، به کوشش ولی‌الله درویشیان ، از انتشارات نشر فرزان ، تهران ، ۱۳۷۷ ، تلفن سفارش ۸۷۵۳۳

• **دخوی نایفه** (گزیده مقاله‌ها درباره‌ی علامه علی‌اکبر دهخدا) ، به کوشش ولی‌الله درویشیان ، از انتشارات نشره گل آقا ، تهران ، ۱۳۷۸ .

• **با نو گفتن‌ها** ، نوار اشعار ناهید کبیری ، با صدای سیروس ابراهیم‌زاده و ناهید کبیری ، از موزه فرهنگس و هنری نوآرگ ، تهران ، تلفن سفارش ۳۱۱۳۶۶۶

• **دلخوشی‌های پروانده** ، دفتر شعر ناهید کبیری ، از انتشارات نوید ، شیراز ، تلفن سفارش در دفتر تهران ۸۹۰۵۹۱۵

• **جمعه‌های بازاری** ، دفتر شعر ناهید کبیری ، از انتشارات دفتر نوشته‌ها همکاری نشر چشمه ، تهران .

• **نانا** ( مهاجرتی از سوزمین ولگا ) ، نوشته‌ی م. ا. محمادی ، از انتشارات پازنگ ، تهران ، تلفن سفارش ۸۸۲۶۶۶

• **فصل‌نامه ایران‌نامه** ( مجله تحلیقات ایران‌شناسی ) ، مدیر نشریه هوم حکمت ، از انتشارات بنیاد مطالعات ایران ، واشنگتن ، دی . سی . آمریکا . تلفن سفارش ۲۹۰ ۶۵۷ ۱۹۹۰

• **مرگی از تاریخ ادبیات ایران** ( یادنامه‌ی شاعر بلبله و قنر ، ابراهیم صبا ) ، نوشته‌ی پرفسور سیدحسن امین ، از انتشارات دفتر نشر طیب ، ۱۳۷۹ ، تهران .



«... بعد که به دفتر مجله مردم رفت و آمدی پیدا کرد (نیمایوشیج) با هم آشنا شدیم. به همان فریژی می آمد و شعرش را می داد و یک جایی می خورد و می رفت. با پیرومرد اول سلام و علیکی می کردم - به معنوی احسان طبری - و بعد، کم کم جسارتی یافتم و از پادشاه فتح قسطنطینی را زدم که طبری هم موافق بود و چاپش که کردیم، به جدوری فرقر پیرومرد درآمد. «۱۱ و ۱۲»  
 آل احمد که سپس، دنده عوض می کند و در انشعاب خلیل نیلکی از حزب توده ی ایران، بدو می پیوندد. در یادکردی از رویدادهای سالهای ۲۹-۳۰ می نویسد:

«... در همین سالها بود که مبارزه ی نیروی سوم و آن حزب پیش آمد. از علم و زندگی سه چهار شماره اش را درآورده بودیم که به کله ام زد برای قاپیدن پیرومرد از چنگ آنها. مجلس تجلیلی ترتیب بدیم. مطالبه ای در کارش کردم و در همان خانه ی شمیرانش یادداشتهایی برداشتم و رشاملکی - برادر خلیل - یک شب خانه اش را آراست و جماعتی را خیر کرد و شبی شد و سوری بود و پیرومرد، سخت شاد بود و دوسه شعری خواند و تا دیر وقت ماندیم...»<sup>۱۱</sup>

لنا نیما، شاهین بلند پرواز کوهسار هنر، تیزبین تر و هوشیارتر از آن بود که با چنان آب و دانه هایی به دام سیاست بازان بیفتد و وجه مصالحه ی سودا و سودا بین گروهِ یا آن دسته فرارگیرد. او به آرمان دبستان جامعه گرایی (سوسیالیسم) گرایش و باور داشت؛ اما نمی خواست که در چهارچوب جزمهای حزبی و فرمانبرداری چشم و گوش بسته در قالب هیچ سازمان و تشکیلاتی زندانی شود. او نه تنها به روشهای مذبذبان گوناگون پیروزی از اندیشه ی جامعه گرایی در ایران، بلکه به سیاستهای حزبی و دولتی همسایه ی شمالی نیز انتقادهای بنیادی و زیرکانه داشت که در یادداشتهایش بازتاب یافته است. درین راستا داغ از دست دادن برادر کوچکترش لادن را که در شوروی ی ستائینی گرفتار و کشته شد، تا پایان عمر بر دل داشت. نیما هرگاه، در کار و گفتش فرهنگی و اجتماعی در چهارچوب برنامه های ویژه ی حزبی شرکت می کرد، با شناخت و گزینش خود او بود و نه در پیروی و فرمانبرداری شمرده شده از آقا معلمهای حزبی. از جمله در تابستان ۱۳۳۲ که «دومین فستیوال ملی جوانان و دانشجو یان ایران» به رهنمود و سرپرستی سازمان جوانان حزب توده ی ایران در تهران برگزار شد. نیما قراخوان آن سازمان برای عضو شدن در گروه اداره کنندگان جشنواره را که از شماری از نامداران دانشگاهی و فرهنگی شکل گرفته بود، پذیرفت.

نشر بیان نامه ی آن گروه در روزنامه های وابسته به حزب توده ی ایران با امضای نیمایوشیج - در کنار امضاهای دیگر سرشناسان - آل احمد را که از قاپیدن پیرومرد سرخورده بود، با این گمان که رفیقان سیاسی اش موفق به قاپیدن وی شده اند و نام و آوازه ی بلند او مایه ی گرمی بازارشان خواهد شد. چنان دچار خشم و بی تابی کرد که نامه ی سرکشاده یی (البته با امضای مستعار کدخدا رستم) در نکویش نیما در روزنامه ی نیروی سوم<sup>۱۲</sup> به چاپ رسانید که در آن، چیزی از نهمت و حقانیت و کوچکد شمارت نسبت به نیما فرو ننگذاشته بود!

لنا شاعر سرد و گرم روزگار چشیده و دل آگاه، آن - به گفته ی اخوان - مردم دردمندان، در پاسخ نجیبانه و سزگوارانه و بُردبارانه و طغش آریز خود به آن دشمن نامه<sup>۱۳</sup> آل احمد را کوشمائی سخت داد تا جایی که هشت سال بعد (دو سال پس از خاموشی نیما) در یادآوری بر او، با به خط و خطای فاجش خویش، کردن گذاشت و درباره ی آن برخورد نوشت:

«... چیزی ازین قضایا نگذشته بود که باز پیرومرد به دام آن سیاست افتاد و نام و امضایش شد زینت المجلدات و مطبوعات آن دسته سیاسی و این نه به صلاح او بود که روزی به روز پند خود را تاسو ترس می کرد و نه مورد انتظار ما که می زدیم و می خوردیم و صف بسته بودیم و قلمهای تیز داشتیم. این بود که نامه ی سرکشاده یی به او نوشتیم حتاک و سیاست باف و از جوی بدان داد که برای خودش شعری بود؛ با همان تر مُغذ و اصلا کاری به سیاست نداشت که راستش من پشیمان شدم.»<sup>۱۴</sup>

این گونه برخوردها با اندیشه و زندگی و شعر نیمایوشیج، به دردی نکاپوری او محدود نماند و با خاموشی او در ۱۳ دی ماه ۱۳۳۸ پایان نی پذیرفت؛ بلکه - همان گونه که در نمونه هایی چون فردوسی در تاریخ گذشته مان دیدیم - از آن پس نیز ادامه یافت. نیما که خود چنین سرنوشتی را برای مرده ربک فرهنگی و هنری خویش پیش بینی می کرد - در خرداد ماه



# رادیو تازه هوای تازه

شنبه ها از یازده صبح تا دوازده ونیم بعد از ظهر

روی موج اف. ام. ۹۰.۳  
 بهمت  
 فرامرز خدایاری  
 هابنده رزقی

Radio  
**FM 90.3**  
 KUSF

Saturdays 11:00 AM To 12:30 PM

تلفن های تماس  
 در ساعات برنامه  
**415-751-5873**  
 در ساعات دیگر  
**510-336-2229**  
**510-525-7313**



۱۳۳۵ | سه سال و اندی پیش از درگذشتش | در وصیت‌نامه‌ی بی‌چند سطری ، دکتر محمد معین را وصی خود و سرپرست اثرهای برجای‌مانده‌اش قرار داد . او در این نوشته از معین چنین یاد کرده است :

« دکتر محمد معین که مثل صحیح علم و دانش است ، کاغذپاره‌های مرا بازدید کند . دکتر معین که هنوز او را ندیده‌ام ، مثل کسی است که او را دیده‌ام . اگر شروعاً می‌توانم قلم برای او بزنم ، خوشتر است ، ولو این که او شعر مرا دوست نداشته باشد . »  
 نینما که به هر کس دیگری ، جز دکتر معین ، بدگمان و بی‌اعتماد بوده و در ضمن ، از کار عظیم معین و بار سنگین لغت‌نامه و فرهنگ فارسی و دیگر کارها بردوش او خیر داشته ، برای عملی شدن روند چاپ و نشر کارهایش ، با تردید و احتیاط قراوان ، ابوالقاسم جنتی‌عطانی و جلال‌آل احمد را - تنها با این شرط که هر دو با هم باشند - نامزد کرده است که با دکتر معین همکاری کنند .

دست بر قضا ، من - که حلیل دوستخواه اصفهانی‌ام - در سال درگذشت نینما برپایه‌ی فراخوان استاد زنده یادم دکتر محمد معین در ویرایش و سامان‌دادن بخشی از واژگان ادبی فرهنگ فارسی یا او همکاری داشتم و بیشتر بعد از ظهرها در خانه‌ی استاد و در کتابخانه‌ی شخصی او در کوی چهارصد دستگاه ، در شرف تهران - زیر نظر استاد و در کنار شماری دیگر از همکاران وی ، سرگرم به کار بودم . از جمله‌ی آن همکاران ، یکی هم زنده‌یاد اسماعیل شاهرودی ( آینده ) شاعر و از دوستان و شاگردان نینما بود که واژگان وابسته به هنر را تدوین می‌کرد . در یکی از روزهای سرد و آفتابی‌ی زمستان سال ۱۳۳۸ ، یکی دو هفته‌ی پس از درگذشت نینما ، شاهرودی بعد از من به کتابخانه‌ی استاد آمد و پس از سلام و حال‌پرسی ، بر سر میز بزرگی که آفتاب از پشت شیشه ، فضای آن را گرمتر و دلچسب‌تر از دیگر جاهای اتاق کرده بود ، در کنار استاد و من نشست و پیش از آغاز کار هر روزی خود ، برای نخستین بار ، خبر یافته‌شدن وصیت‌نامه‌ی نیمایوشیج را برای دکتر معین بازگفت . استاد هنگامی که خبر را با قدری حیرت و نابوری از شاهرودی شنید ، بی‌هیچ ابراز نظری در زمینه‌ی آن ، تنها دوسه بار پرسید : چرا ؟

چندی بعد که باز ، معین و شاهرودی سخن از وصیت‌نامه‌ی نینما می‌گفتند ، به‌گوش خود شنیدم که دکتر معین تأکید کرد که با همدی گرفتاریهایش ، اجرای این وصیت‌نامه‌ را دین اخلاقی خود نسبت به نیمایوشیج و وظیفه‌ی فرهنگی در قبال مردم و تاریخ ادب فارسی می‌داند و از زیر بار آن شانه خالی نمی‌کند و قصد دارد به تدریج همدی دستنوشته‌های نینما را - اعم از شعر و نثر - به همان‌گونه‌ی که هست و بی‌هیچ دخل و تصرفی بدون ارزش‌داوری از سوی خود ، منتشر کند و داوری و واپسین را به خوانندگان و مردم امروز و آیندگان واگذارد .

دکتر معین در کنار همدی کارهای سنگینش ، کارنثر سروده‌ها و نوشته‌های نینما را نیز با دلسوزی و امانت‌داری علمی ( همان فضیلتی که نینما در او - و تنها در او - دیده و پسندیده بود ) ، بردست گرفت و دو دفتر از آنها را منتشر کرده بود که آن فاجعه رخ داد و آن استاد بی‌همتا را در اوج شکوفایی و برومندی از عرصه‌ی فرهنگ ایران ربود . درغ !

## ۲

از آن پس ، کار چاپش سروده‌ها و نوشته‌های نینما به‌کوش سیروس طاهباز که - به‌گفته‌ی خودش - با میانجیگری آل‌احمد با خانواده‌ی نینما آشنا شده بود ، صورت پذیرفت . طاهباز می‌گوید که روزی با عالی‌جناب نجف ( همدس نینما ) و آل‌احمد به دیدار دکتر معین رفتند و همدستان‌ی او را برای واگذاری کار نشر میراث ادبی نینما به او ( طاهباز ) به‌دست آوردند و او از آن پس ، این کار را عهده‌دار شد .  
 درباره‌ی چگونگی این سخن‌واین که دکتر معین با آن دقت و وسواس علمی و اخلاقی و تأکید بر پذیرفتاری کار اجرای وصیت‌نامه‌ی نینما - که من نگارنده‌ی این گفتار ، خود

## کتاب عکاسی

# م. ج. واجد

منتشر شد

# LIGHT

# VISION

Photos

By

# M. J. VAJED

"The rich and ancient Persian tradition that he embodies transmutes every line of his picture into something as sublimely beautiful as Arabic calligraphy."

**John Wimberley**

(From the introduction)

دست‌نمندی را که زیبایی‌های طبیعت را با زیبایی‌های مجد باز آفریده است  
 با تپش گرم و صمیمی و از دل بر آمده می‌قتارم  
**هادی شفائی**

قیمت: ۵۰ دلار + ۴ دلار هزینه پستی

P.O.Box 2112

Livermore, CA 94550

Tel: 925-455-5759



شاهد آن بودم - برای واگذاری آن کار به دیگری ، چه توجیهی می‌توانست داشته باشد ، اکنون چیزی نمی‌توانم بگویم . آنچه مسلم است ، این است که دکتر محمدنصین در سال ۱۳۴۵ در رویدادی شوم از کار بازماند و به خاموشی و بی‌هویشی فرورفت و در سال ۱۳۵۰ به جاودانگان تاریخ فرهنگ ایران پیوست و از آن جمع ، امروز کسی برجای نمانده و - به هرتقدیر - از همان زمان ، کار نشر دستاوردهای نیمانیا به وسیله ی سیوس طاهباز آغاز شد که تا همین سالهای اخیر ادامه یافت .

انصاف باید داد که طاهباز در این همه سال ، پایداری و بی‌کسری بی‌همتایی در این راستا از خود نشان داد و به راستی کاری با این گستردگی و حجم ، از عهده ی کمتر کسی برمی‌آمد . او بخش عمده یی از میراث فرهنگی و ادبی نیمانیاوشج را از پراکندگی و فرسودگی و تباهی رهای بخشید و به مرحله ی چاپ و نشر رساند . اما در قبال این جنبه ی مثبت و ستودنی ی کوشش وی ، جای تأسف است که وی در نگاهداشت این ودیعه ، همواره شریک مهمت بی‌طرفی و امانت‌داری را چنان‌که باید و شاید ، به‌جای نیآورد و کارداوری درباری اندیشه و هنر و گرایشهای سراسری و سیاسی و اجتماعی ی شاعر را خود به ساقته ی علاقه‌های شخصی اش بردست گرفت و به زرگر نقاد هوشیار زمانه <sup>۱۸</sup> سپرده ؛ می‌توان گفت که طاهباز درین راه ، با برجای پای مرشد اعظم خود آل‌احمد گذاشت و از تجربه ی ناکام او و اعتراف آشکارش به برخورد هتاکانه و سیاست بافانه با نیمانیا و ابراز بی‌تصمیمانی - هر چند مبرهن‌گام - اش از آن رفتار ، عبرت نگرفت و به آزمون‌آموزه پرداخت و باز دیگر ، همان هدف قاپیدن و تصرف و تسخیر شخصیت شاعر و به اندازه ی دلخواه ، درآوردن قف او را دنبال کرد !

این جنبه از کار طاهباز ، درپاره یی از گفتارها و سخنرانیهای او که در دو دهه ی اخیر در این‌جا و آن‌جا به چاپ رسیده ، بیش از آنها در کتاب یادمان نیمانیاوشج ، که به منزله ی زندگینامه ی شاعرست ، به چشم می‌خورد . طاهباز در سقمه ی ۳ این کتاب ، پیش از فهرست و آغاز متن عبارت **هو الله تعالی العزیز** را با آوردن « دستنوشته ی نیمانیاوشج » در زیر آن ، به چاپ رسانده و در صفحه‌های ۷ و ۸ ، جشت رباعی به خط نیمانیا را که سه تا از آنها عنوان « در مدح مولای متقیان (ع) » و چهارتا از آنها پی‌نوشت « قال الصادق (ع) کتاب الله اربعة اشياء ... الفیاضة للذوام والاشارة للخواص والظائف للاولیاء والحقایق للانبیاء » را در کنار دارد . باز هم با افزودن عبارت « دستنوشته ی نیمانیاوشج » در زیر آنها ، عرضه داشته ؛ یعنی بیش از هر چیز ، این « دستنوشته‌ها » را به رخ خواننده کشیده است تا این دُخولی باشد برای درآمدن او به خوریم خورم کتاب و ذهن او را از هرگونه وسوسه ی شیطانی در ارزیابی و شناخت دنیای فکری نیمانیا منزّه و سبزا سازد !

شاید این‌گونه تمهید و تدارک برای آغاز زندگینامه ی نیمانیا به چشم خواننده ی جوان امروزین ، چندان غیرعادی و نامألوف نماید ؛ اما آثار که دخترهای شعرنیمانیا را در زمان زندگی او دیده‌اند ، ناگزیر از خود می‌پرستند که هرگاه آوردن چنین « دستنوشته‌ها » بی‌در سرآغاز کتابها خواست نیمانیا بود ، چرا خود بدین کار دست نزد ؛ و چرا دکتر محمدنصین ، وصی‌امین او و قیم نشر دستاوردهایش ، در در دفتر که از کارهای وی منتشر کرد ، به چنین کاری مبادرت نورزید ؟ طاهباز در صفحه‌های ۱۶ و ۱۵ کتاب ، در گفتاری با عنوان « سخنی درباره ی این مجموعه » ، با گفتارده از شعرهای دل‌خواد ، ناقوس و مرغ‌آهین و اشاره به تأثیرپذیری شاعر از رویدادهای سیاه و خونین دوران زندگی اش در مبارزه‌ها و کشمکشهای سیاسی و اجتماعی مردم ستمدیده ، با نظام ستمکار قزمانروا ، در عالم خیال از خود پرسیده است که : هرگاه شاعر با سیر رویدادهای تاریخ مینمان در دوسه دهه ی اخیر هم‌زمان می‌شد ، چه برداشتی از آنها داشت و چه بازنمایی نشان می‌داد ؟ و چون پاسخی از سوی شاعر دریافت نمی‌دارد ، وکیل تسخیری او می‌شود و پاسخی خودخواسته و خودساخته ، بدین پرسش عرضه می‌دارد . آنگاه ، خوشحال از نزد قاضی بازگشته ، نتیجه می‌گیرد که آرزوهای نیمانیا که در شعرهایش بیان کرده ، درین دوران جامه ی عمل به‌خود پوشیده است و آن « روز و روزگاری بی » که نیمانیا می‌گوید « کم‌گشته در سرشت شی سورد » . از ؛ طاهباز با این انگاشت و مضادری به‌مطلوب ، پرسش و جستار شگرف شاعر را از گستردگی پایان بر نانییدانگوانه ی آرمانخواهی و حقیقت‌جویی به تنگنای اکنون و ابتذال روزمرگی کشانده ، و پویایی هنرمند را در چهارچوب قالب ویژه ی دلخواه خود ، متوقف کرده و فته‌ریاستی بر آن زده و نطقه ی پایان بر آن نهاده است !

# تایفاری

از نامه تا کتاب

به وسیله ی منشی با سابقه  
با قیمتی مناسب



نقش سفارش:  
۲۸۱ - ۵۳۰ - ۸۷۰۵





می‌کرد. چنین کاری جز کشیدن خطِ پُلان بر آنچه یک عمر سروده و نوشته و گفته بود و نقی تمام هستی فرهنگی و ادبی و هنری او، چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟! این عنوان و نیز چاپ قصیده‌ی یادکرده، در یادمان نیمایوشیج، از دیدگاه شناخت جهان‌بینی و هستی‌نگری نیمای اندیشه‌ور و شاعر، در چهارچوب زندگینامه‌ی او فرسینده و قلب واقعیت‌ست که دستاورد زندگی فکری و ادبی‌ی او از هنگام بلوغ ذهنی و از آخرین سالهای دومین‌دهه از سده‌ی خورشیدی‌ی کنونی تا پایان زندگی‌اش، گواه راستین آن به‌شمار می‌آید.

آیا کار طاهباز درین راستا تلاشی برای توبه‌دادنِ غیابی‌ی نیما از آزاداندیشی و شُنت‌شکنی و نوآوری و بزرگداشت انسان و هرآنچه انسانی‌ست و ارج نهادن به پویایی و همواره رفتن و دل‌بریدن از ایستایی و رسیدن - که سرتاسر زندگی‌ی رنج‌آمیز، اما نجیبانه و هنرمندانه‌اش گواه صادق آن‌ست - به‌شمار نمی‌آید؟ آیا این‌گونه سخن گفتن از نیما و اندیشه و آفرینش او، همان دَظّ شبیه به مدح نیست که پیشینیان می‌گفتند؟! آیا چنین برخوردی با پیشگام نوآوری در ادب معاصر فارسی و پدر شعرنو ایران، تکرار تاریخ و یادآور رفتار تعصب‌آمیز یکسویگران و جزم‌اندیشان، با فردوسی در سده‌های پس از خاموشی‌ی او نیست؟

هرگاه طاهباز به شیوه‌ی پذیرفتنی‌ی زندگینامه‌نویسانِ امروزین رفتار می‌کرد، بایست رونق دگرگونه‌ی اندیشه و هستی‌نگری و هنر نیما را در همه‌ی دوره‌های زندگی‌اش، از جوانی تا پیری، به ترتیب تاریخ، به گونه‌ی بی‌طرفانه و به دور از هر نوع ابراز احساس و عقیده‌ی شخصی و طرح و برداشت دلخواه خویش و تنها بر بنیاد بررسی و پژوهش سروده‌ها و نوشته‌های خود او و با نوشته‌های دیگران در عاقلگاه‌های با اعتبار و دارای پشتوانه‌ی استوار، مرور می‌کرد تا خواننده، خود بتواند بدونِ شایعه‌ی دخالت زندگینامه‌نویس، چونگسری‌ی کُش فکری‌ی شاعر و فرایند آفرینش ادبی‌ی او را از آغاز تا انجام، بدان‌گونه که بوده است، ببیند و با چنین آتشِ دردم‌جوشی، به نام «شرح احوال و گزارش آثار هنرمند» روبرو نشود! هر چنان صورتی، نشانه‌های خام‌اندیشی و ساده‌نگری و طبع آزمایی‌ی روزگار جوانی و فرورزها دوره‌ی بختگی و ژرف‌نگری و نوآوری و آفرینش‌راستین ادبی‌ی او و انسان‌باوری و اندیشه‌ی جهان‌شمول ری، هر کدام در جای خود، به‌قدرستی بررسی و ارزیابی می‌شد و کسی هم از ناهمخوانی‌ی کارکرده اندیشه و هنر شاعر نامدار در آغاز و انجام این پویه و جُستار، دچار شکستی‌زدگی نمی‌شد.

امروز طاهباز دیگر در میان ما نیست و من ضمن ارجح‌سازی‌ی کوشش چند ده ساله‌ی او برای نشر میراث فرهنگی و ادبی‌ی نیما، به دور از هرگونه خُبه و بغضی، از پای‌بند نبودنش به بی‌طرفی و امانت‌داری‌ی کامل، متأسفم و انتقاد می‌کنم. من و دیگران نیز در پی طاهباز خواهیم رفت، اما داور هوشیار تاریخ همواره در کارست و به گفته‌ی خود نیما: «آن‌که غربال به دست دارد، از عقب کاروان می‌آید!»

۳

تلاش برای قاییدن و مصادره‌ی شخصیت نیما و وابسته‌شمردن او به این یا آن گروه اجتماعی یا سیاسی یا عقیدتی و عرضه داشتن تصویری ناهمخوان با زندگی واقعی‌ی او و فرایند کمال‌یابی‌ی اندیشگی و ادبی‌اش، به‌همین جا پایان نمی‌پذیرد و هنوز عرق این سیروس خشک نشده، سیروس دیگری از سوی چپ میدان به تاخت و تاز می‌پردازد و پس از طرید و نبرد و بُسارزخواستن از هم‌اوردمان خیالی، چون جز آسیای‌بادی چیزی در برابر خود نمی‌بیند. غرض‌کنان، از فراز مرکب چوین، زبان به سخن می‌گشاید و چند نکته‌ی مهم ادبی و تاریخی را روشن می‌کند و تاریخ ادبیات‌نویسانِ امروز و فردا را از کمراهی‌ی رهایی می‌بخشد!

نخست این‌که نام نیما را نه برگرفته از بشار / نیماور ( = کماندار ) نام اسپهبدی سازندارانی ( آن‌گونه که نیما خود شرح داده است )، بلکه مقلوب یا وارونه خوانده‌ی امین

# بخارا

ادب، هنر و فرهنگ

## BUKHARA

A Review of Art and Culture

صاحب‌امتیاز و سردبیر

علی دهباشی

شماره‌ی ۱۴

منتشر شد

علاقه‌مندان می‌توانند

از طریق دفتر هنر

«بخارا» را مشترک شوند

لطفاً چک اشتراک خود را

به نام علی دهباشی ارسال فرمایید

اشتراک یک ساله ۷۰ دلار

(برای شش شماره)

لطفاً به نشانی جدید علی دهباشی توجه فرمایید

تهران: صندوق پستی ۱۶۶ - ۱۶۶۵۵

تلفن و فکس: ۸۷۰۷۱۳۲



منصور اوجی

# فوقولی قو

برای نیما بزرگ

شب کامل!

شب پیوسته کامل!

تو کامل نیستی، کامل!

بدان سانی که ماه آن قوص

| گرد گرد گرد کامل کامل

تو کامل نیستی و او.

تو کامل نیستی کامل

شب کامل! -

فراز نودبان نعره می پیچد

| گل سرخی به گرد ماه

و می توکاندش از هم

و می خواند خروس صبحدم از دور

فوقولی فوقولی قو!

سرماند: می پرسید: دلیلش چیست؟ بفرمایید: دلیل ازین بهتر و استوارتر!:

«میرزا محمدخان منشی، پدر جناب آقای امین میرهادی... در حدود سال ۱۲۹۹ شمسی یا پس از کودتای سید ضیاءالدین در باغ مسکونی سید باقرخان کاظمی (حدیث الذوله) به تصادف به مهدب الذوله می گوید که می خواسته است آن را (نام نیما را) بجای امین، بر پسرش بگذارد و استاد نظام وفا که درین نشست خانوادگی حضور داشت نیما را به علی استفندیاری شاگرد شاعر خود پیشنهاد می کند.»

دقت تاریخی و علمی در کشف یکی از معضلهای روزگار را می بینید؟! آیا هنوز هم از روتق ملوک نالیدهید؟ پرسیدنی است که وقتی نیما از استاد خود نظام وفا با حق شناسی و سیاس ییاد می کند و جزء به جزء خاطره های خود از شاگردی نزد او در مدرسه ی سلوئی تهران را در یادداشت هایش می آورد، چگونه شرح رویداد چشمگیری چون پیشنهاد نام گزینی از سوی استاد خود را از قلم می اندازد و در هیچ جا سخنی از آن به میان نمی آورد؟! این نیز پرسیدنی است که چگونه نویسنده ی این مطلب، با دداشت دقیق و صریح نیما درباره ی پیشینه ی نام برگزیده ی خود را یکسره نادیده گرفته و این تروخسکها را به هم بافته است؟! دوم این که بحث کهنه و دیگر حالا - بکلی مبتذل شده ی وزن شعر افسانه را عیاره به پیش می کشد و نمونه های چندی از - بدگفته ی خود - شعر و نوحه سرایی پیش از افسانه ی نیما را که در همان بحر و وزن عروضی افسانه است، شاهد مثال می آورد تا حاین کشف بزرگ قرن برسد که: «وزن افسانه ابداعی نمی باشد.» (!)

سپروس دوم با این کشف و کرامت حیرت انگیز، نشان می دهد که پس از گذشت نزدیک به هشتاد سال از زمان سرایش افسانه و نشر انبوهی از گفتاوها و کتابها درباره ی این شعر و دیگتر سروده های نیما و روشنگریهای بسیار در شناخت ساختارهای نوآوری شاعر، هنوز هم این نکته ی آغازین را درنیاخته است که بحث اصلی در کار نیما، پرورش وزن و بحر عروضی و کوتاه و بلندی سطرهای شعر و پیشینه داشتن یا نداشتن کاربرد عنوان بحر و وزن نیست؛ بلکه نکته ی عمده و دوران ساز در فرایند آفرینش هنری وی، گشش تو او به جهان و انسانست که عنصر تازه یی را در شعر فارسی آغاز کرده است؛ وگرنه گذشگان، از سده ها پیش از او با این بحرها و وزنها - کیرم که در همان تنگنای فربوسته ی سیرینه - دست و پنجه نرم کرده و - به اصطلاح - طبع آزموده بودند. آری، پیش از نیما در وزن افسانه بسی نظمها و نوحه ها بر زبانها و قلمها روان شده بوده است؛ آنا بفرمایید که کدامین کس توانسته است همچون نیما، در همان اوان شاعری اش، جهانی چنین بشکوه، و بخردم، چون جهان زیبای افسانه بیافریند؟

سوم این که مدعوی نیماشناسی، سرانجام به حرف اصلی و جان کلام خود می رسد و می گوید:

«افسانه ی نیما نه در سال ۱۳۰۱، بلکه در سال ۱۳۲۹ به صورت فعلی خود سروده شده و آنچه در روزنامه ی قرن بیستم میرزاده عشقی بدین نام منتشر شده، تنها چند بند از افسانه بوده است. بنابراین آنچه در آن هنگام سروده شده بوده، نمی تواند راهگشای شعرنو باشد و تأثیر نیما بر شعر معاصر، از شهریور ۱۳۳۰ به بعد، زیر «تأثیر» جریانبات سیاسی روز، صورت عمل به خود گرفته است.»<sup>۳۳</sup> (مدعی، زمان چاپ تازه ی افسانه به کوشش احمد شاملو در ۱۳۲۹ را با تاریخ سرایش آن عوضی گرفته است!)

هنگامی که نیما خود به صراحت تمام از سروده شده بودن کامل افسانه در سال ۱۳۰۱ سخن می گوید و در نامه یی به میرزاده ی عشقی از چاپ ناتمام آن در روزنامه ی قرن بیستم ابراز شکفتنی می کند و باز در سال ۱۳۲۱ در نامه یی به نبشیری، افسانه را برآیند حالها و خیالهای خود در بیش از بیست سال پیش از آن زمان می خواند<sup>۳۴</sup> دیگر طرح سخنانی از گونه ی آنچه این آقا بر قلم رانده است تا بسیار دیرهنگام و با تلاش مذبحانه ادعای واهی تأثیرپذیری نیما از «جریانبات سیاسی روز» (بخوان: حزب توده ی ایران) را بر کرسی نشانند، جز دهن گزج و افتعیتی آشکار و نامعزمانی و منضحکمی تاریخی و نشانه ی دیگری از همان طرز فکر واپس مانده ی کوشش برای تسخیر و مصادره ی منش و گشش هنرمندان، جمی تواند باشد!؟



\*\*\*

جز این نمونه‌ها که برشمردم، در سالیان اخیر نمونه‌های دیگری ازین طرز فکر و شیوهی برخورد، خواه نسبت به نینما، خواه در پیوند با شاعران و نویسندگان دیگر، از کهن گرفته تا امروزین، دیدم<sup>۱۵</sup> که جای بحث گسترده دربارهی چگونگی آنها درین گفتار کوتاه نیست. اما این قدر هست که بگویم: برماست که ازین پس در کار هرگونه کیش اجتماعی، یا چنین تلاشها و تشنهایی هوشیارانه برخورد کنیم و نظیریم و نگذاریم که هنرمندان و اندیشه‌ورانمان را به پهنه‌های فریبده و ظاهراً آراسته‌یی همچون نهاده که مفهوم راستین آن را کمتر کسی دریافته است، بر تخت پروکراست‌های زمانه به ضلایه بکشند و نیش آنان را بکشند و دستاورد اندیشه و هنر و آفرینش آنها را نسخ و نلکه کنند.

سزواراست که گفتار خود را با عبارت آگاهانه و طنزآمیز نینما پایان بخشم که زمانی در یادداشتی خطاب به مدیرمآشنای سخن، زنده‌یاد دکتر پرویز نائل‌خانلری، نوشته بود: «شما دیر رسیدید! قطار حرکت کرده بود!»

نازویل (کونزاند) - استرالیا - ۱۳ دی ماه ۱۳۷۸  
(شپ چهلمین سالگرد خاموشی نینما)

### بازردها و پی‌نوشتها

۱. در اسطوره‌های یونانی، پروکراست (Procrustes) راهزن خودکامه و خسیست که رهگذران را می‌رباید و بر تخت آمتین خود می‌خواباند. هرگاه قد قربانی شوربخت او کوتاه‌تر یا بلندتر از تخت باشد، با کتیبه‌ن تن وی از دوسو یا پرتیب از سر و پایش، او را بامخت، هم اندازه می‌کند!  
( " Funk & Wagnalls New Encyclopedia " in AUSTRALIAN INFOPEDIA, CD-ROM )
۲. دربارهی افزوده‌های بر شاهنامه و دیگرگونه جلوه دادن اندیشه و گفتار فردوسی -- حلال خالق مطلق معرفی قطعات الحاقی شاهنامه، در آینده، شماره‌های ۹ و ۱۱ سال ۱۳۶۱ و ۳ و ۲ سال ۱۳۶۳ و ایوان نامه ۳ : ۱ و ۲، پاییز و زمستان ۱۳۶۳ و جلیل دوستخواه : رهنمودی دیگر به افزودگی چهار بیت در دیباجی شاهنامه، در ایوان‌شناسی ۹ : ۱، بهار ۱۳۶۱ و بازچاپ همین نوشته در کتاب حماسه‌ی ایران، یادمانی از فراسوی هزاره‌ها، نشر باران، صود، ۱۳۷۷، صص ۱۰۳ - ۱۱۰.
۳. برای آشنایی با رنج و شنگ خیم -- مقدمه‌ی او بر رسالهی اثبات جسر و مقابله (به زبان عربی)، چاپ سکو - ۱۹۳۵.
۴. دربارهی رازی و برخورد ایستایان و حزم‌پاویان تاریخ با او -- آراش دوستدار : درخششای تیره، چاپ دوم - خاوران، پاریس، ۱۳۷۷.
۵. درین زمینه -- پیشمآینی فرودسی از شاهنامه‌سرایی : ابعثی دربارهی یوسف و زلیخا و انتساب درویشی آن به فرودسی : از نگارنده، این گفتار در فصل کتاب، شماری ۹، لندن - پاییز ۱۳۷۰ و بازچاپ آن در کتاب حماسه‌ی ایران ... (پیشین)، صص ۳۲۷ - ۳۸۲.
۶. نقد یا نفی شاهنامه / نامی سرگشاده، به احمد شاملو از نگارنده، این گفتار در کنگد ۳۱، تهران - مهر ۱۳۶۱ و بازچاپ آن در کتاب حماسه‌ی ایران ... (پیشین)، صص ۲۲۷ - ۲۶۲.
۷. کتیبه‌یور ملی یونسکو در ایران، در سال ۱۳۷۵ اعلام داشت که آیین یکصدمین سال زادروز نیمایوشج را در تهران و یوش برگذار می‌کند. (کویا رنج منخب‌باشی یونسکو درست کار نمی‌کند : وگرنه سال ۷۵ را که نودوهمین سال زادین نینما بود، به‌جای صدسالگی‌ی او نمی‌گرفت! یونسکو سال ۱۳۶۹ را نیز هزارمین سال سرایش شاهنامه اعلام کرده بود، اما سال درست آن هزاره، ۱۳۷۳ خورشیدی برابر با ۱۹۹۴ میلادی بود و تاچیکها نیز همین سال را به درستی سال هزاره شمردند و جشن هزاره را در آن برپا کردند. -- آندو بلائ سخت / یادداشت‌های سفر به تاجیکستان در جشن هزاره‌ی سرایش شاهنامه از نگارنده، این گفتار در ماهنامه‌ی اینترنتی «ادبیات و فرهنگ» به نشانی [www.mani-poesie.de](http://www.mani-poesie.de)
- دربارهی چگونگی تصمیم یونسکو به برگذارای آیین یکصدمین سال زادروز نیمایوشج و روند اجرایی آن در ایران، همچنین -- نامه‌ی شاعر، نویسنده و پژوهش‌دهی زنده‌نام محمدمختاری - فردریکو مایور دیرکل یونسکو به تاریخ ۲۶ شهریور ۱۳۷۵ (مورسی کتاب، دوره‌ی جدید - سال هشتم شماری ۳۰، زمستان ۱۳۷۷، ص ۱۱۵، و همین شماری دفترتر - ص ۱۷۳).
۸. -- نیمایوشج : حرفهای حسابه.
۹. از شعر مهتاب ( -- نمونه‌های شعرآزاد، سازمان کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۰ )
۱۰. «من به رودخانه شیبه هستم که از مهرهای آن لازم باشد، بدون سروصدا می‌توان آب برداشت ... آسفارز نمونه‌هایی از شعر نیمایوشج، سازمان کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۲ )
۱۱. تاکیدها همدا از نگارنده، این گفتار است.
۱۲. آنچه آل احمد از آن به «درآمدن فرفر پسرمد» تعبیر می‌کند و به سادگی از کنار آن می‌گذرد - انتقادی بنیادی و جابانه از جزئیات ادبیات‌شناختی ستاین ساخته و دانه‌پرواختی حزب توده ایران

**دکتر**  
غلامعلی (جهانگیر)

# مظفریان

متخصص بیماری‌های داخلی  
و غدد داخلی  
دانشیار بالینی دانشکده پزشکی  
دانشگاه واشنگتن

(۲۰۶) ۶۸۲-۰۸۸۲

G. A. (Jahangir)  
**MOZAFFARIAN, M.D.**  
INTERNAL MEDICINE  
& ENDOCRINOLOGY

Associate Prof. of  
Clinical Medicine  
School of Medicine,  
Univ. of Washington  
Seattle, Washington

For Appointments,  
Please Call:  
Tel. (206) 682-0882



مجموعه‌ای از تصاویر و کارهای هنری

# محمد ذکائی (هومن) با فکر بهارانه

به یاد و احترام نیما نامدار

تو رنگ حقیقت زده‌ئی، رؤیا را  
در خانه‌ی خویش دیده‌ئی دنیا را  
ای شاعر ساحر تو به شعر امروز  
پیوند به دیروز زدی فردا را

شعر تو که آنگینه‌ی هشیاری است  
سرچشمه‌ی رودخانه‌ی بیداری است  
این روه پر از سرود، نازان نازان  
در دشت زمان تا ابدیت جاری است

هم زمزمه‌های خوب و زیبا داری  
هم نغمه و آهنگ قریبا داری  
با مهر زلال و قهر چون مهر زلال  
لطف چشمه و هیبت دریا داری

آب، آنهی روشن افتادگیت  
خاک، عاطفه‌ی سخاوت و سادگیت  
از باد شنیده‌ام به هر بیشه و باغ  
افسانه بسی، ز آتش آزادگیت

با فکر بهارانه گل آموخت به باغ  
چون ماه، به باغ شب برافروخت چراغ  
خورشید برای آفتابی گشتن  
عی گیرد از این سیبده‌ی صبح، سراغ

در دشت هنر گرد برانگیخت و رفت  
در راه بهار تازه، گل ریخت و رفت  
تا کم نشوند رهزوان ره عشق  
پیراهن خود به شاخه آویخت و رفت.

یادگه نیما در نامه‌ی تاریخی و افشاکری به احسان طبری نوشت. ( -- نامه‌های نیماپوشیح ، تهران - ۱۳۳۳ )  
۱۴ - جلال آل احمد : پیرومرد چشم ما بود در آرش ، شماره‌ی ۲ ، ویژه‌ی نیماپوشیح ، تهران - آذر - ۱۳۵۰ و یادمان نیماپوشیح ، صص ۲۲۸ - ۲۳۵ .  
۱۵ - بیروی سوم هفتگی ، ۲۹ خرداد ۱۳۳۲ .  
۱۶ - جزئی ( به جای سوی آینده ) ، ۲۶ تیر ۱۳۳۲ .  
۱۷ - همان خاستگاههای یادگوده در زیر شماره‌های ۱۳ و ۱۵ .  
۱۸ - « من این ودیعه به دست زمانه می‌برم / زمانه زرگر نقاد هوشیاری بود »

(پروین اعتصامی )  
۱۹ - برای آشنایی با آنچه نیما در دوره‌ی خامی و طبع‌آزمایی‌اش ، به شیوه‌های شش سروده است ( و البته - برخلاف پندار شاهیار - در شمار « شعر » های او در نمی‌آید ) -- مهدی اخوان ثالث : یک سخن درباره‌ی آثاری که نیماپوشیح به شیوه‌ی قدما سروده است . ( یادمان نیماپوشیح ، صص ۱۳۳ - ۱۳۷ ) .  
۲۰ - طرید و نژد در اصطلاح جنگاوران شش . رنج‌خوانی و بانگ و خروش پهلوان‌ست در حکام درآمدن به میدان که گونه‌ی جنگ روانی برای شست‌کردن روحیه و غمخ‌شازان همواره بوده است .

۲۱ - سیروس نیرو : « به جای چند نکته‌ی نامدرست ( به مناسبت صدمین سال تولد نیما ) » در ماهنامه چیتسا ، سال ۱۶ ، شماره‌ی ۱ ، تهران - مهرماه ، ۱۳۷۵ .  
۲۲ - یادمان نیماپوشیح ، صص ۳۲ - ۳۳ .  
۲۳ - سیروس نیرو ، چیتسا ( پیشین )  
۲۴ - یادمان نیماپوشیح ، صص ۳۳ - ۳۶ .

۲۵ - از جمله‌ی این نمونه‌ها می‌توان یاد کرد از عارف معوقی کردن سهراب سپهری و قالب‌بندی زندگی و گشت هنری و فکری او در چهارچوب برداشتی فشرده و ایستا از عرفان شش و در سایه‌گذشتن عمده دستاورد او از پیوه در راه‌های نوین امروزی و انتضای یوف‌کور بذلی سحر و شگله کرده در تهران در سال ۱۳۷۲ ( -- گفتار ناسرپاکدامن دویزین‌باره دو چشم انداز ۱۲ ، پاریس - پاییز ۱۳۷۲ ) و نشر گفتاری با عنوان تأملی در شعر نماز از بهاء‌الدین بیخ‌شاهی ( -- ماغ بی‌برگی / یادنامه‌ی مهدی اخوان ثالث ، تهران - ۱۳۷۰ ، صص ۲۱۹ - ۲۲۲ ) و نیز چاپ و انتشار روایت شگله‌گویی از داستان بلند خروس ، نوشته‌ی ابراهیم گلستان در مجموعه‌ی شکوفایی داستان کوتاه ، در دهه‌ی نخستین انقلاب ، انتشارات علمی ، تهران - ۱۳۷۲ ( درین زمینه -- جلیل دستخواه : فصل - اندر حکایت حالی صاحب شگله ، در فصلنامه‌ی سنگ ، دفتر سوم ، سیزدهم - بهار ۱۳۷۶ ) .

۲۶ - گفتنی‌ست که در سال ۱۳۷۵ به بهانه‌ی صدمین سال تولد نیما و به دستاویز سفارتش از سوی او که کاندیدش را در زادگاهش به خاک ، سپارند ، گوش را در گورستان امامزاده عبدالله تهران شکافتند و بازمانده‌ی استخوانهایش را در سر راه حمل به بیوش ، به تالار رودکی ( وحدت کنونی ) بره‌ند و برای زنده‌دل‌مردی که هرگز جز به زندگی تندیخید و بانک برآورد که :  
« ... و هر آن ندیده‌ی درامش‌رودکی گموز ، ویران ! » - با بر رسم روز ، علم و کتبل بریا کردند و یک نغمه‌ی اشکانگیز درست و حسابی به‌راه انداختند و در راه بیوش نیز در روستاها و شهرها گوسفندانی در برابر استخوانهای بازآوردی شاعر ، قربانی کردند ! - به راستی که روزگار غریب‌ست نازنین ! شاعر پیشگام و پیویا و زندگی‌ستای امروزی کجا و این معرکه‌گیری بی‌سوز و کداز کجا !

سخنوری هوشمند و نکته‌سنج از مشهوریان حافظ که خود شاهد و ناظر این نیش قبر و برآوردن استخوانهای پدر شعرمتو از گور بوده ، شرح این جلوه و جولان شست را در قطعه‌ی شایسته‌آمیز به نظم درآورده است که نقل آن در این‌جا بی‌مناسبت و خالی از لطف نیست :

« خواجه نیما غنوده دردل خاک  
بر سرش شوهر محشر آوردند  
مجلسی سخت رسمی و بشکوه  
شاعران شعر نوین آوردند  
از مقامات ، یک بوئن حاضر  
بزم را فز بی‌تر آوردند  
چون کشادند گور و از تکی آن  
پیکر خواجه را برآوردند ،  
زیرکی بانک زه که : های ! بی‌ده !  
پدر شعرمتو درآوردند ! »

( عبدالرحیم ثابت در فصلنامه‌ی آشنا ، شماره‌ی ۳۵ ، ص ۱۶۸ ، تهران - تابستان ۱۳۷۶ )

منتشر شد

# با سعدی

## در بازارچه زندگی

نوشته صدرالدین الهی

نگاهی دیگر به سعدی و تأثیر ذهن و زبان او  
در زندگی روزانه ما پارسی‌زبانان

برای خرید این کتاب فرم زیر را تکمیل و همراه بهای سفارش به نشانی «نشر تاک» ارسال فرمایید.



**TAK PUBLISHING**

P.O. Box 99197 • Emeryville, CA 94662

Tel: (510) 559-3240 • Fax: (510) 597-0264

email: baaran@aol.com

خواهشمندم تعداد \_\_\_\_\_ جلد کتاب «با سعدی در بازارچه زندگی» را برای  
اینجانب به نشانی زیر ارسال فرمائید:

نام: \_\_\_\_\_

نشانی: \_\_\_\_\_

شهر \_\_\_\_\_ ایالت \_\_\_\_\_

کد پستی \_\_\_\_\_ کشور \_\_\_\_\_

بهای کتاب و هزینه پست برای آمریکا و کانادا هر جلد ۲۰ دلار و  
سایر کشورها ۲۵ دلار به صورت:

چک شخصی (فقط آمریکا)  چک بانکی  حواله بانکی

در وجه «نشر تاک» (Tak Publishing) به پیوست این فرم ارسال شد.



**اسماعیل میرمظفری: شراکیم عزیز، با سیاست از سوی خودم و نشره‌ی دفترهنر، بسیار خوشحالم که این فرصت دست داد تا بتوانیم گفت‌وگویی در ارتباط با نیما یوشیج (پدرتان) داشته باشیم. حتماً می‌دانید که شماره‌ی سیزدهم دفترهنر برای نیما خواهد بود؛ شما که نسبت به عدد سیزده احساس بدی ندارید!!**

**اسماعیل میرمظفری**

والدشکن - پاییز ۱۳۷۸

**شراکیم:** امروز روز اول ماه اکتبر است که با شما نشستیم و در ارتباط با نیما می‌خواهیم صحبت کنیم. نسبت به عدد سیزده هیچ‌گونه احساس بدی که ندارم هیچ، خیلی هم از این بابت خوشحالم هستم و خیلی این عدد سیزده به دلم نشست و آن را به فال نیک گرفتیم! برعکس جمشیدشاه که عدد سیزده را نجس می‌دانست نیما عدد سیزده را خیلی دوست می‌داشت. در خانوادگی ما عدد سیزده عددی واقعاً بوده است! نیما در ۱۳ دی‌ماه، ۱۳۳۸ چشم بر جهان فروریست. من که تنها فرزند نیما هستم در ۱۳ اسفند ۱۳۴۱ در تهران به دنیا آمدم. تنها دختر من (گلرخ) در ۱۳ بهمن‌ماه ۱۳۴۵ در تهران متولد شده است. مرگ مادرم در ۱۳ آذرماه، سال ۱۳۴۳ اتفاق افتاد. ازدواج من در ۱۳ فروردین‌ماه بود. و با شماره‌ی خانه‌مان در شمیران سیزده و شماره‌ی تلفن‌مان هم ۸۵۸۱۳ بود! می‌بینید که عدد سیزده در همه جای زندگی ما حضور داشته است به همین خاطر آن را دوست دارم.

# کیپی

## شراکیم یوشیج با

**میرمظفری:** در ابتدا اگر ممکن است یک بیوگرافی فشرده از نیما برای ما بنویسید. از حال و روزش و چگونگی شروع کارش.

**شراکیم:** مجموعه‌ای در دست دارم که خاطرات روزنامه به حساب می‌آید. شاید بتوان آن را با خاطرات روزانه‌ی نیما با هم منتشر کنم. در آنجا این مطلب را توضیح دادم. ضمناً در همین شماره‌ی دفترهنر هم بخش‌هایی از این خاطرات خواهد آمد که ملاحظه خواهید

عکس‌ها از فرهاد فلکی  
برای دفترهنر



فرمود . در ارتباط با بیوگرافی و کودکی نیما بهترین متن همانی است که خود نیما درباره‌ی خودش نوشته است . ضمناً منبع دیگری که در ارتباط با احوال نیما اهمیت فراوان دارد نامه‌های اوست که بسیاری از مسایل و مشکلات نیما به‌قلم خودش در آن‌ها مطرح می‌شود .

**میرمظفری: جناب شراکیم تا دور نشده‌ایم بد نیست برای اطلاع خوانندگان قدری از خردتان و فعالیت‌های‌تان هم برای‌مان بگویید.**

**شراکیم:** من تحصیلات ابتدایی خودم را در مدرسه‌ی سن‌لوتی تهران (مدرسه‌ای که نیما هم در آن‌جا تحصیل کرد) به انجام رساندم . ما از سال ۱۳۲۷ در منطقه‌ی شمیران سکونت داشتیم . مادرم کارمند بانک ملی ایران بود . مادرم خودش مرا از شمیران به تهران می‌آورد و همیشه پس از تعطیل شدن بانک می‌آمد و به انتظار می‌نشست تا درس من تمام شود و مرا با خودش به شمیران ببرد . دوره‌ی دبیرستان را در مدرسه‌ی شاپور (تجریش . شمیران) ادامه دادم . در این مدرسه معلم ادبیات‌مان جلال آل‌احمد بود .

سال ۱۳۳۸ . بعد از خاموشی نیما به فرانسه رفتم و در سال ۱۳۳۹ در رشته‌ی کارگردانی و سینما تحصیل کردم و در سال ۱۳۴۷ پس از مراجعت به ایران به پیشنهاد زنده‌یاد فریدون رهنما به استخدام تلویزیون ملی ایران درآمدم و تا سال ۱۳۶۱ به‌عنوان کارگردان تولید فیلم و تلویزیون به کارم ادامه دادم . از سال ۶۱ به دلیل نامعلومی بازخرید شدم . بعد هم به خاطر دشواری‌ها و عدم ثبات زندگی روزمره به ناچار وطنم را ترک کردم . پدرم در یادداشت‌های روزانه‌اش در جایی می‌نویسد که ای فرزندم اگر روزی مملکت و خاک و بومت را ترک کنی نفریبت خواهم کرد! مطمئنم اگر نیما وضع فعلی را می‌دید جور دیگری نظر می‌داد . عرض شود . ابتدا به فرانسه رفتم و به خاطر سابقه‌ی کارم در تلویزیون فرانسه در

آن‌جا مشغول به‌کار شدم . در سال ۱۹۸۵ به دعوت مایکل هیلمن به آستین (تگزاس) رفتم و سه سالی ادبیات نو را تدریس می‌کردم . به محصلین زبان فارسی اشعار نیما و فروغ و دیگران را تدریس می‌کردم . در سال ۱۹۸۸ به لس‌آنجلس رفتم و ساکن آن‌جا شدم . در آن‌جا با جامعه‌ی به‌اصطلاح ایرانی (که من آن‌جا را ایرانی نمی‌دانم!) نتوانستم کنار بیایم و نتوانستم بمانم . بعد برای واگذاری منزل نیما به دعوت میراث فرهنگی جمهوری اسلامی به ایران رفتم و منزل نیما را به ملت ایران اهداء کردم . این خواست خود من بود و دولت چیزی را از من نگرفت . تأکید می‌کنم که خودم منزل نیما را به مردم ایران هدیه کردم . قرار است در «یوش» (زادگاه نیما) موزه‌ای تشکیل شود . همان‌طور که می‌دانید کالبد نیما از سال ۱۳۳۸ در امامزاده عبدالله به‌طور موقت دفن بود که من موفق شدم در سال ۱۳۷۳ کالبد او را به زادگاهش یوش ببرم . من پس از این مراسم مجدداً در سال ۱۳۷۷ (= ۱۹۹۸) به آمریکا برگشتم و فعلاً هم در ویرجینیا سکونت دارم .

**میرمظفری: گفتید معلم ادبیات شما جلال آل‌احمد بود . جلال یکی از وراث ادبی پدرتان هم هست . از او خاطره‌ای در ذهن دارید؟**

**شراکیم:** بله . در دبیرستان شاپور (تجریش) که تحصیل می‌کردم آل‌احمد معلم ادبیات ما بود و اغلب سر این کلاس‌ها با نگاه‌های خاص از شب گذشته . که ما در خدمت ایشان بودیم . یاد می‌کرد . تلخ‌ترین خاطره‌ای که از جلال در ذهن دارم مربوط به شب خاموشی نیماست که به باین نیما آمد و او را رو به قبله خواباند و عبایش را روی او انداخت و برایش قرآن خواند . یادشان گرامی باد .

**میرمظفری: از پدر و مادر و برادر و خواهرها و بستگان نیما برای‌مان بگویید.**

**شراکیم:** این‌ها را در نوشته‌ام آورده‌ام که نیما سه خواهر داشت به نام‌های مهرآقاس . نوران (که بعداً توسط نیما نکینا شد) و ژنیا . نیما یک برادر کوچکتر از خودش داشت به نام رضا (که بعداً نیما آن را به لادین تغییر داد . البته این تغییر دادن نام‌ها دلایل خودش را داشت) از سرگذشت لادین چیزی نمی‌دانیم به‌جز این‌که با حزب عدالت کار می‌کرد و جزو گروه ۵۳ نفر بود و در زمان حکومت رضاشاه به شوروی رفت و بعد دوباره به ایران بازگشت و مجدداً به‌خاطر عدم امنیت سیاسی بار دیگر به شوروی گریخت . در سال ۱۳۱۰ (زمانی که غالیه و نیما در آستارا بودند و در آن‌جا تدریس می‌کردند) به آن‌جا می‌رود و دو برادر برای آخرین بار با یکدیگر وداع می‌کنند و پس از آن دیگر هیچ خبری از او در دست نیست .

**میرمظفری: خوب شد تدریس در آستارا را مطرح کردید؛ اگر ممکن است قدری از**

# شراکیم

با مدیریت عکاس شهنورد  
فرهاد فلکی

۷۰۳-۷۵۷-۶۷۴۴



شیرازی  
شیرازی

### سفرهای دوگویی نیما و عالیه خانم در آستارا صحبت بفرمایید.

**شیرازی:** در ارتباط با ماجرای آستارا من خاطره‌ای ندارم چون هنوز به دنیا نیامده بودم! این ماجرا مربوط به سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ و آن حدوده است. از آن‌چه که در دست هست نوشته «سفرنامه یارفروش» است. نام قبلی پابل، یارفروش بود. این سفرنامه هم بخشی از چیزهایی است که متأسفانه سپروس طاهباز از من گرفت و هرگز بازپس نداد. بعد متوجه شدم که این‌ها را به مرکز اسناد فروخته و اصل این سفرنامه حالا در مرکز اسناد باید باشد. در مجموعه‌ای بخش‌هایی از آن را چاپ کرده‌اند و قرار است که متن کامل آن هم به چاپ برسد. در آن سفرنامه توضیحات خود نیما وجود دارد.

و اما آن‌چه که من از زبان مادرم عالیه خانم شنیدم این بود که عالیه خانم مدیر مدرسه دختران آستارا بود و نیما هم در مدرسه پسران آستارا تدریس می‌کرد. ظاهراً خانمی را که با رئیس معارف آنجا روابطی داشته به جای عالیه خانم در نظر می‌گیرند. اختلافات از این‌جا شروع می‌شود. عالیه خانم را منتظر خدمت می‌کنند و نیما در مدرسه پسران طعیان می‌کند و شاگردان را می‌شویند. عالیه خانم تعریف می‌کرد که نیما به شاگردان خودش می‌گوید همسر مرا که مدیر مدرسه دختران است و حافظ ناموس شما و خواهران شماست دارند بازخرید می‌کنند تا خانمی را که رابطه‌ی نامشروع با رئیس معارف دارد جایش بگذارند. این سبب می‌شود که پسرهای می‌رویند به مدرسه دختران و علاوه بر این می‌شود. از آن‌جا نیما و عالیه به اردبیل می‌روند و مدتی بعد به تهران منتقل می‌شوند.

### میرمظفری: حالا قدری از رابطه‌ی خودتان با پدرتان برای من بگویید. چه گونه از پنتون یاد می‌کنید؟

**شیرازی:** من در زمان حیات پدر و مادرم، بیش‌تر به مادرم علاقمند بودم. عجیب است که پس از مرگ هر دوی آن‌ها، روزی نیست که به نیما فکر نکنم. و این شاید به خاطر آن است که حالا بیش‌تر به کارهای او نزدیک شده‌ام یا کاری از او را دارم می‌نویسم یا پاک‌نویس می‌کنم. خواندن نامه‌های نیما و تدوین آن‌ها همه و همه باعث شده که به پدرم نزدیک‌تر باشم. نامه‌های نیما اوراق زندگی و ارتباطات نیماست. خواندن آن‌ها کمک بزرگی برای جوان‌ها است که بتوانند با افکار و دیدگاه نیما آشنا بشوند. نامه‌های نیما در واقع بیوگرافی جوانی نیماست یا چگونگی ارتباطات او با آدم‌ها به زبان خودش.

### میرمظفری: خاطرات خودتان را گویا نوشته‌اید یا دارید می‌نویسید؟

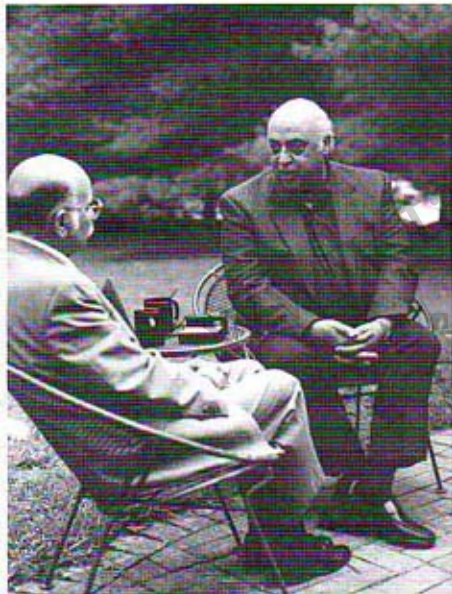
**شیرازی:** به‌نوعی دوستم حمید محامدی خاطرات خود را دارم می‌نویسم و در دست تکمیل شدن است. حالا انتشار دفترش سبب شده که کار را تسریع کنم و بخش‌هایی از این نوشته را آماده کرده‌ام که در همین شماره خواهد آمد. خاطرات زیادی با نیما دارم که اغلب از سفرهای تابستانی‌مان به یوش و شکار در آن منطقه است. تلخ‌ترین و آخرین سفرمان در زمستان ۱۳۳۸ بود که با نیما به یوش رفتم و سحر به خاموشی او شد.

### میرمظفری: از نیما و از خانواده‌تان برای من بفرمایید.

**شیرازی:** نیما مرد طبیعت بود. هیچ‌گاه از طبیعت دست نمی‌کشید. با طبیعت آمیخته بود. در سال ۱۳۰۵ با عالیه خانم ازدواج کرد. عالیه جهانگیر که دختر عمه‌ی میرزا جهانگیرخان سردارسراپیل بود و از خاندان بزرگی در شیراز. در ۱۳۲۱ من به دنیا آمدم. طی این شانزده سال عالیه خانم چند بار باردار می‌شود ولی به دلیل سفرهای تابستانی یوش همه را سقط جنین می‌کند. من تنها فرزند می‌شوم که تاب حمه‌ی ناملایمات سفر را آوردم و به دنیا آمدم! تنها فرزند یوش و بعد از من هم فرزند می‌شود. من خودم هم یک دختر دارم به نام گلرخ که در سال ۱۳۵۵ متولد شده است. دختر من هم یک فرزند پسر با نام نیما دارد که حالا چهار سال دارد. با این‌که سنی ندارد ولی چند شعر نیما را قشنگ می‌خواند. امیدوارم روزی خودش هم کارهای درخشانی انجام بدهد.

### میرمظفری: در خانواده‌ی شما فعالین ادبی و سیاسی چه کسانی بوده‌اند؟

**شیرازی:** در میان افراد فامیل از خانواده‌ی پدرم پرویز نائیل‌خاننری بود که می‌شناسید. پسرخاله‌ی نیما بود. بد نیست بگویم که تخلص «خانلری» را که «نائیل» می‌گویند، نیما به آن افزوده. نائیل نام دهکده‌ای است در نزدیکی یوش در طرف قشلاق و کجور.



از راست: شراگیم یوشیج - اسماعیل میرمظفری





از سوی مادرم میرزا جهانگیرخان صوراسرائیل که مدیر روزنامه‌ی صوراسرائیل بود  
می‌دانید. میرزا جهانگیرخان پسر دانی عالی‌خانم بود. مادرم دو برادر داشت که در کارهای  
سیاسی فعال بودند و هر دو برادر در جنگ‌های مشروطه‌خواهی کشته شدند.

**میرمعرفی: رابطه‌ی نیما با دست‌اندرکاران ادبی چه گونه بود؟ با چه کسانی  
حشر و نشر داشت؟**

**شواکیم:** نیما فردی منزوی بود. سعی می‌کرد کمتر با کسی معاشرت کند. البته کسانی بودند  
که به دیدنش می‌آمدند. کسانی چون احمد شاملو، مهدی اخوان‌ثالث، هوشنگ ابتهاج «د  
الف - سایه»، فریدون مشیری، فروغ فرخ‌زاد و سیمین بهبهانی. این‌ها می‌آمدند و نیما هم که  
آدم محبوب و کمروسی بود همه را می‌پذیرفت و در خانه‌اش به‌روی همه باز بود.  
همان‌طور که عرش کردم خودش به سختی با کسی رابطه برقرار می‌کرد تنها با  
جلال آل‌احمد که همسایه‌ی ما بود رفت و آمدی داشت. آن‌ها هم می‌آمدند و نیما هم  
به‌دیدنشان می‌رفت. شب خاموشی نیما هم جلال و سیمین‌خانم که نزدیک‌تر بودند آمدند. در  
مجموعه‌ی خاطراتم که منتشر می‌شود خواهید دید که بسیاری از این مطالب را به‌تفصیل  
توضیح داده‌ام.

**میرمعرفی: رابطه‌ی نیما با استاد شهریار چه گونه بود؟**

**شواکیم:** شهریار یکبار از تبریز به مازندران می‌آید که نیما را ببیند. خودش هم در  
مسابحه‌ای با سدرالدین الهی ماجرای این سفر را توضیح داده است. من هم یک مطلب  
شش‌موزه در این ارتباط به‌خاطرم می‌آید که به نیست بگویم. شهریار گویا به قهوه‌خانه‌ای در  
سر راه، بوش می‌رود و سراغ نیما را می‌گیرد. قهوه‌چی می‌گوید نیستند به تهران رفته‌اند. حد  
می‌پرسد شما کی هستید؟ می‌گوید من شهریارم. قهوه‌چی خیال می‌کند شاه است که به دیدن  
نیما آمده است! آن‌طور که می‌گویند قهوه‌چی به‌همه می‌گفته که امروز شاه به دیدن نیما آمده  
بود! به‌هرحال شهریار نیما را نمی‌بیند و به تبریز برمی‌گردد و آن شعر معروف «شاعر  
انسانه» را می‌گوید که بسیار شعر زیبایی است. این‌طور شروع می‌شود:

نیما غم دل گو که غریبانه بگرییم  
من از دل این غار و تو از قله‌ی آن قاف  
دودی‌ست در این خانه که گوریم ز دیدن  
چشمی به کف آریم و به این خانه بگرییم  
الی آخر.

در ارتباط با شهریار این را هم اضافه کنم که در سال ۱۳۳۶ ما هم سفری به تبریز  
داشتیم که با مادرم عالی‌خانم و نیما به منزل شهریار رفتیم و دو سه شبی آنجا ماندیم. بعدها  
که در تلویزیون کار می‌کردم سعی کردم فیلم مستندی از شهریار تهیه کنم که متأسفانه از لحاظ  
جسمی و روحی آماده‌گی‌اش را نداشت. فیلمی البته تهیه کردم ولی هرگز تکمیل نشد و در  
تلویزیون مفقود و یا روده شد!

**میرمعرفی: این فیلم ناتمام قبل از انقلاب تهیه شد یا بعد از انقلاب؟**  
**شواکیم:** قبل از انقلاب.

**میرمعرفی: نیما با چه نشریاتی همکاری داشت؟**

**شواکیم:** نیما اصولاً با هیچ نشریه‌ای کار نمی‌کرد ولی نشریات مختلف آثار نیما را چاپ  
می‌کردند. آثارش در نشریه‌ی قرن بیستم میرزاده‌ی عشقی چاپ شده است. در مجله‌ی  
موسیقی هم کارهایی از نیما آمده است. با مجله‌ی سخن هم که خانلری همه‌کاره‌اش بود  
به‌خاطر درگیری‌اش با خانلری شرکت نداشت. البته در پاورقی مجله‌ی آنتیبار انجوی‌شیرازی  
یک نسخه از نیما به‌نام «غول و زن و ارباب‌اش» چاپ می‌شد. پیام می‌آید وقتی انجوی  
عکس‌های شب‌زنده‌داری کسانی از خانواده‌ی شاه را چاپ کرد ریختند نیما را هم گرفتند!  
من و جلال آل‌احمد شبانه رفتیم از بازار تجریش موادی برای نیما تهیه کردیم و گذاشتیم لای  
رختخواب و بردیم برایش به زندان. نیما خیلی به رختخواب خودش و تمیزی آن حساس بود و  
وسواس داشت. این بود که حدود نیمه‌های شب با جلال رفتیم به زندان شهرتانی و سیگار و  
رختخوابش را به او رساندیم.

**میرمعرفی: آیا نیما با رادبو و تلویزیون همکاری داشته است؟ گویا چند تصنیف نیما**



Sierra Travel Line  
0212049417-0

سیرا تراول

عرضه کننده متنوع ترین  
تورها و گروه‌های مسافرتی  
در دنیا

و

مسافرت به ایران  
با مدیریت مینا نهرینی  
MINA NAHREINI  
OWNER-MANAGER

1825 Duuglas Blvd. Suite # 4  
Roseville, CA 95661  
Tel.: 916-782-3600  
Fax: 916-773-1690  
E-MAIL ADDRESS:  
Info@Sierratraveline.com

FOR SEPARATION OF ELECTRONIC PRE-PRESS



RUSH GRAPHICS

www.rushgraphics.com  
www.pakdoaristan.info  
پاکستان



را بدیع زاده خوانده است.

**شواکیم:** نه، با وادیو و تلویزیون همکاری نداشته است. خودش هم این موضوع را توضیح داده است. خوشبختانه اشعارش طوری است که به درد تصنیف نمی خورد! البته در ایام جوانی دو سه تصنیف ساخته (احتمالا همانی است که شما به آن اشاره دارید) که اینها هم متأسفانه در میان آثار خطی است که پیش طاهباز و خانوادهاش است.

در ارتباط با موسیقی و تصنیف و غیره یادم هست که در سال ۱۳۵۲ طاهباز و ایرج پارسی‌نژاد و دیگر دوستان سیاسی‌اش (که همه از «گروه سوم» خلیل ملکی بودند) سالگردی برای نیما گرفتند در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران. کنسرتی بود که رهبرش پرویز اتابکی بود. مرحوم هشترودی صحبت کرد و بعد من مطالبی را عنوان کردم و چند شعر از نیما دکلمه شد. یادم می آید که در پایان پرده کنار رفت دیدم ارکستر شروع کرد موزیک را با ریتم نواختن. و خواننده‌های شعر مهتاب نیما را خواند. در این وقت بعضی از پیروان نیما که اصلا چنین توفعی نداشتند متعجب و حیران مانده بودند. یادم می آید که اخوان‌ثالث و م. آزاد و یکی دو نفر دیگر بلند شده بودند و سر جای شان می رقصیدند! من دوباره روی صحنه رفتم و با تشکر از حاضرین جلسه را پایان دادم. که به‌خیر گذشت!

**میرمظفری:** اگر ممکن است قدری هم در ارتباط با «وصیت‌نامه‌ی ادبی نیما» صحبت بفرمایید. آن طور که در خاطر دارم گویا نیما دکتر محمد معین، جلال آل احمد، ابوالقاسم جنتی عطایی، و ابراهیم گلستان را برای نشر کارهایش عنوان می کند که بعدها پس از کوشش اندکی از سوی دکتر معین کارها به دست سیروس طاهباز می افتد و او انجام کارها را به دست می گیرد. در این ارتباط برای مان قدری توضیح بدهید.

**شواکیم:** در مورد «وصیت‌نامه» آنچه که چاپ شده و برای دفتر من هم یک کپی از آن را خواهم فرستاد باید بگویم که نیما بنگران آثار خطی خود بود لذا دکتر معین را که استاد ارجمندی بود برای بررسی این آثار انتخاب کرد. خود نیما هم نوشته که مرکز دکتر معین را ندیده‌ام و این اعتماد و اعتقاد نیما را به دکتر معین نشان می دهد. دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی که استاد تأثیر بود و جلال آل احمد را هم عنوان کرده و نوشته که هر سه با هم باشند. ابراهیم گلستان که گفتید در این وصیت‌نامه صحبت‌اش نیست. همین سه نفر هستند که عرض کردم.

دکتر معین که هنوز سر پا بود من به ایشان مراجعه کردم و ایشان هم یک به‌داز ظهر آمدند و آثار را دیدند. من احساس کردم که ایشان نمی دانند از کجا می شود شروع کرد. البته ایشان از لحاظ همکاری و کمک نتوانستند کاری بکنند چون خودشان مشغله‌ی فراوان داشتند و بعد هم آن بیماری غم‌انگیز که فرصتی برای این کار نداد. به جلال آل احمد هم مراجعه کردم. آل احمد قبول نکرد و گفت که من خودم یک صادق هدایت هستم و نمی آیم زیر پرچم نیما این کار را بکنم! آل احمد البته گفت که برای این کار باید چند نفر را پیدا کنم. این چند نفر غلامحسین ساعدی، م. آزاد، و سیروس طاهباز بودند. طاهباز را شاملی - من معرفی کرد. حضور طاهباز باعث شد که ساعدی و آزاد به‌کنار بروند و فقط طاهباز ماند که با من همکاری کرد و چاپ آثار نیما را دنبال کردیم. طاهباز هم متأسفانه در آخر هر چه را که از من گرفته بود نگه داشت و به من پس نداد.

آخرین کتاب‌ها که به‌صورت مجموعه منتشر شد «مجموعه‌ی آثار» و «مجموعه‌ی نامه‌ها» همه مغفول است. من توانستم نامه‌ها را تصحیح و در سال ۱۳۶۱ منتشر کنم. مجموعه اشعار را هم در همین سال چاپ کردم ولی چون اصل دست‌نوشته‌ی نیما را نداشتیم تصحیح کامل صورت نگرفت. امیدوارم روزی بتوانم این آثار خطی را پیدا کنم و به صورت درستی آن‌ها را منتشر کنم. وگرنه می ماند برای نسل‌های آینده.

**میرمظفری:** آقای شواکیم این که گفتید آل احمد نپذیرفت کار نیما را دنبال کند آیا دلیل خاصی داشت؟

**شواکیم:** البته از لحاظ کار ادبی من فکر می‌کنم شاید جلال آل احمد حق داشته که این خبر فکر کند. او فکر می‌کرد که اگر بخواهد کاری بکند باید بنشیند و تصحیح کند و پاکت‌بندی کند و غیره. و شاید این برایش کوچک بود. به‌رحال نپذیرفت این کار را بکند. ما خودمان دست‌به‌کار شدیم و تا زمانی که عالی‌خانم زنده بود به‌خاطر آشنایی که به خط نیما داشت حضورش کمک بزرگی بود. بعد از او خود من بودم. تا سال ۱۳۶۱ چندین کتاب با کمک

دفتر حقوقی

**گیلدا دفاعی**

وکیل رسمی دادگستری آمریکا  
متخصص امور انعقاد قراردادها  
(کالیفرنیا)

Law Office of

**GILDA**

**DEFAI**

Attorneys at Law

P. O. Box 1861  
Fremont, CA 94538

Tel.: 510-791-9000



ظاهیانز آماد و چاپ کردیم . از سال ۱۳۶۱ که من مجبور به ترک وطن شدم آثار به نام  
ظاهیانز درآمد . و مناسفانه مغلوب شد . و حالا سعی من بر این است که اینها را  
مکتوبهای درست کنم .

#### سیرتقری: هرگز این اشکالات را با خود طاهیانز در میان گذاشتید؟

تواگیم: نه دیگر فرصتی دست نداد . من در سال ۱۳۷۳ که برای انتقال کالبد نیما به  
ایران مراجعت کردم و مدت کوتاهی در ایران بودم و دوباره در سال ۱۳۷۶ به ایران برگشتم  
و این همان سالی بود که یونسکو به مناسبت صدمین سال تولد نیما جشنی گرفته بود  
ظاهیانز در این برنامهها بود . از او اصل دستنوشتههای نیما را خواستم که منکر همه  
بیز شد ! و من درگیر این قضایا بودم که ایشان فوت کرد . حمید مصدق را وکیل کردم  
که این کار را پیگیری کند که ایشان هم گفتند چون خودشان دستاندرکار ادب و هنر  
هستند مورد زخم زبان این و آن قرار خواهند گرفت ! البته او هم در فاصله‌ی کسی فوت  
کرد . لذا همه چیز ناتمام ماند . من که خودم حدس می‌زدم این آثار پیش علی دهباشی  
باشند چندی پیش با او موضوع را در میان گذاشتم گفت اطلاعی ندارد و اضافه کرد که  
خس از آثار بهمین محصص را هم طاهیانز گرفته و پس نداده است ! لذا هیچ !

#### سیرتقری: در مراسم بزرگداشت نیما که از طرف یونسکو برگزار شد چه کسانی حضور داشتند؟

تواگیم: از جمع روشنفکران ایران کسی شرکت نکرد ! فریدون مشیری تنها کسی بود که  
آند بقیه نیامدند ! حتی سیروس طاهیانز هم نیامد ! شاید به خاطر این که مخالفت  
خودشان را با جمهوری اسلامی نشان بدهند . طاهیانز سعی می‌کرد خودش را مخالف  
جمهوری اسلامی نشان بدهد که در واقع اینطور نبود . موضوع گرامیداشت نیما چه ربطی  
به این موضوعات داشت نمی‌دانم !

#### سیرتقری: معمولاً در دفترهنر عکس‌هایی چاپ می‌کنیم شما از عکس‌های نیما چه می‌توانید برای دفترهنر بدهید؟

تواگیم: در این‌جا عکسی از نیما ندارم . هر چه دارم در ایران است . در این‌جا فقط  
یک عکس از هادی شفانیه دارم که از نیما گرفته است . گویا یک روز دکترجنتی به اسرار  
نیما را می‌برد به آلبیدی شفانیه (بین امیراکرم و چهارراه پهلوی) و شفانیه عکس‌های  
زیادی از نیما می‌گیرد . یک روز هم شفانیه به منزل ما آمدند و عکس‌هایی گرفتند . از  
سر و دست و دماغ و گوش نیما و غیره . بهترین عکس‌های نیما همان‌هایی است که  
شفانیه گرفته است . شاید بهتر باشد از آقای شفانیه بخواهید عکس‌هایی را در  
اختیارتان بگذارند . البته بعد از این که ایشان به آمریکا آمدند تماسی گرفتیم و گفتیم خیال  
ما را مایشکاهی از عکس نیما در ایران بگذاریم . در پاسخ گفتند تمام نکاتیهائی را  
که از نیما داشتیم سوزاندم . البته یک اسلاید شفانیه از نیما را که شامل به من داده هنوز  
دارم . عکس تشنگی است گویا اولین عکسی است که شفانیه از نیما گرفته است .

حالا که صحبت شفانیه شد بد نیست این را هم بگویم : روزی که نیما به  
آلبیدی شفانیه می‌رود لباس کروی تشش بوده . شفانیه به نیما می‌گوید آخر با این لباس  
که نمی‌شود عکس گرفت . نیما برمی‌گردد می‌گوید آقا من نمم . با لباس کروی مگر  
می‌شود عکس گرفت؟! و من در عجبم که آیا آقای شفانیه واقعاً نکاتیو عکس‌های نیما  
را سوزانده است!؟

سیرتقری: البته همان‌طور که می‌دانید شماره‌ی ۱۲ دفترهنر ویژه‌ی هادی  
شفانیه بود . ایشان چندین عکس نیما را دادند که به بهترین شکل در آن  
شماره چاپ و منتشر شده است .

تواگیم: بله می‌دانم . و خیلی دیگر ...

سیرتقری: به هر حال ، با سپاس مجدد از طرف خودم و دفترهنر برای فرصتی  
که برای این گفت‌وگو به ما دادید .

تواگیم: خواهش می‌کنم .

بزرگترین کتابفروشی  
ایرانی آمریکا



کتابفروشی

## شرکت کتاب

۷ روز هفته

دوشنبه تا شنبه ۱۰ صبح تا ۸ بعدازظهر  
یکشنبه ها ۱۰ تا ۶ بعد ازظهر

- مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- مجموعه ای بی نظیر از کتاب ها و نوارهای آموزش فارسی و انگلیسی
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان (نشریات روزانه ، ماهنامه ها و فصلنامه های اجتماعی ، سیاسی ، فرهنگی و هنری)
- انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک موسیقی اصیل ، سنتی فولکلور و کودکان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور

وست ورد - لوس آنجلس

1419 Westwood Blvd.,  
Los Angeles, CA 90024  
Santa Monica و Wilshire بین

(310) 477-7477

خارج از لوس آنجلس

1-800 FOR-IRAN  
367-4726

www.ketab.com

E-mail: ketab@ketab.com



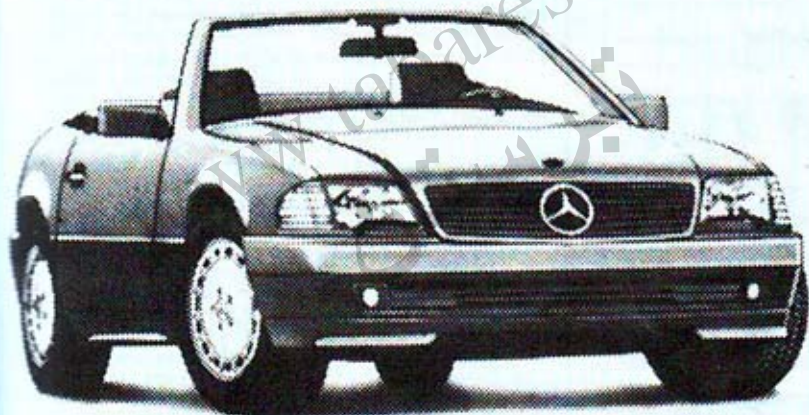
Thinking of *privately* selling your  
**Mercedes or BMW ?**

**AUTOHAUS** will pay top dollar, complete all paperwork,  
and drive you home after the transaction!

**Call us for an appointment at your convenience**

**Call Free 1-888-BENZ BMW**

**-888-2369 269**



*"Our Service Makes The Difference"*

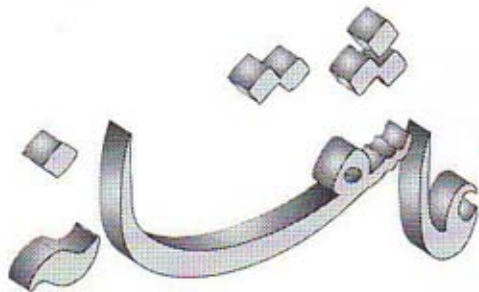
**AUTOHAUS**

**German Car Specialists**

[www.autohauscars.com](http://www.autohauscars.com)

17 Rahway Ave. Elizabeth, NJ 07202

**"Our Service Makes The Difference"**



فرهنگی  
ادبی  
هنری  
اجتماعی

هفدهمین سال انتشار



عزیز: احمد آدم  
مؤلف: آزتا افهمی



آزتا افهمی  
مؤلف: آزتا افهمی  
عزیز: احمد آدم

آزتا افهمی  
مؤلف: آزتا افهمی  
عزیز: احمد آدم

آزتا افهمی  
مؤلف: آزتا افهمی  
عزیز: احمد آدم

روی آيونان و درج آگهی  
با ما تماس بگيريد

Asheghaneh Publications  
1403 Brittmoore Road  
Houston, Texas 77043

Tel.: (713) 973-8666  
Fax: (713) 722-0153

www.asheghaneh.com  
e-mail: info@asheghaneh.com



چهره‌ی نیما گار احمد سخاورد  
برای دخترهنر

اسماعیل نواب صفا

تهران ، ۱۳۷۰

# چند آهنگ شعر و نیما

ساختن شعر بر روی آهنگ ، کار هر کس نیست ؛ علاوه بر ذوق و استعداد ذاتی ، شاعر باید با موسیقی آشنا باشد و در این صورت است که یک اثر مشترک خوب و دلپذیر به وجود می‌آید . در میان تصنیف‌هایی که « جواد بدیع زاده » در رادیو ایران یا بهتر بگوییم رادیو تهران آن روز اجرا کرده ، سه آهنگ از سروان « ابراهیم آژنگ » دیده می‌شود که اشعار آن را « نیما یوشیج » ساخته و در اینجا برگزیده‌ای از نظریات « بدیع زاده » را درباره‌ی اشعار این شاعر نقل می‌کنیم و قضاوت را به عهده‌ی خوانندگان می‌گذاریم .

« ... به عنوان نمونه ، چند آهنگ از آهنگهای « ابراهیم آژنگ » را که با شعر « نیما » توأم شده ، و بدخترانه در رادیو خوانده‌ام می‌نویسم :

آهنگی است از ساخته‌های « آژنگ » در مایه‌ی ترک ، یکی از سنتی‌ترین آهنگهای ایرانی ولی با نهایت تأسف هیچ گونه اثری این آهنگ و شعر ، در من نگذاشت و برای رعایت دوستی آهنگساز ، خواندم .

کسانی که اشعار این آهنگ را مطالعه می‌کنند ، بدون رعایت و جانبداری ، توجه فرمایند . آیا یک جمله که معنای شعر در آن باشد و یا جملات و کلماتی که مناسب تصنیف باشد ، در آن می‌بینید ؟

بنگر جانان طرف گلشن روی نسروم به سوی نسترن  
رخ کشود آن محبوب که از دست وی بُود منکوب  
برانگیخت و آن خفته‌گانی ز هر کار ، گاه پنهانی برآورد آشفته‌گانی

به مجلس درآورده است کل ای مهرسار بنوش و بنوشانی با دلبران  
 می‌گرددی چند به شادی یا باران  
 با مهربانی با دوستداری در کنار گلغذاری  
 بر لیش نه دکوی در دلش ننگری  
 جز خیال دلبر جز خیال دوست  
 زین زندگی مگر داد خود را ستانیم  
 شادان با روی دوست آزاد در کوی دوست  
 با مروویان یا دلجوئی دشاد در گلستان  
 من به جز مروویان  
 یکی دل نندم جانا هان دگر کجا آشیان داری ای دل  
 به جز کوی دلبران  
 آن ماه پیکران که در دل‌های کسان همه دارند آشیان که از بهر دلجوئی  
 بدر آیند از سونی بکشند با مونی عاشقان  
 ای دلبرای ای مپیکرا

دوری می از عاشقان من بوسی زان لبان یادی از آن شب‌ها  
 با جانان با همدلم می نوش و می نوشان دلبران را

... من متأسفم برای دوستی شدید که بین «آزنگ» و «نیما» بود و برای احتیاس  
 که به آنگ می‌گذاشتم و نیز برای آن‌که سرپرست موسیقی رادیو بود، اجاماً چند بار این آنگ  
 را با من آنگ دیگر که آن‌ها نیز از ساخته‌های آنگ بود، در رادیو خواندم و برای این‌که اظهار  
 عقیده کرده باشم به آنگ گفتم: آنگی که تو در ماهی ترک ساختی از نظر رعایت سنت  
 موسیقی، تمام جزئیات و گوشه‌های ترک را در این آنگ رعایت کرده‌ای، حتی «روح‌الارواح»  
 خنجر و گوشه دیگه در آن شنیده می‌شود. حیف است از آنگ تو که با جملات و کلمات  
 «سا» اجرا شود؛ و به نیما در حضور «ابوالحسن سنبله» که او را «آقا امین» صدا می‌زد،  
 کلمه «نیما» مقلوب نام «امین» است؛ و من به تقلید از سیا، چند بار به او گفتم: «آقا  
 امین عزیز، کلمات تو به هیچ وجه با آنگ تلفیق ندارد» و یا به جمله‌ی خودمانی‌تر که به زبان  
 تو، سلیکتر باشد، به او گفتم: «صرف نظر از این‌که هیچ یک از کلمات تو در این آنگ قافیه  
 ندارد و حتی معنی و مفهومی ندارد! به علاوه بعضی از جمله‌های تو با آنگ، ننگ است و بعضی  
 کلمات، تو که مهمل می‌سازی لاقائل سعی کن با آنگ تلفیق کند». زیر بار نمی‌رفتم  
 حتی در حضور «سا» به او گفتم: «آقا امین عزیز، حرف الف در آخر کلمه‌ی  
 «سا» و «نیما» حرف نداشت، بنابراین، کلمه‌ی «ای» قبل از دلبر و مپیکرا، زیاده و غلط  
 است. «سا» می‌گفت: «آقا امین، بدیع برادر، درست می‌گوید، لاقائل بساز» ای بدبوم ای  
 سیکورم... با همه این حالات زیر بار نمی‌رفتم و جواب عجیب‌تری می‌داد و می‌گفت: «من  
 برای تأکید کلمه‌ی (ای) را، قبل از دلبر و مپیکرا، ساختم... چون بدبم زیر بار نمی‌روم،  
 اصلاً» و برای ارائه‌ی معلومات او، خواندم، ضمناً به «آزنگ» گفتم: «چون کلمات و جملات  
 من مناسب آنگ‌های سنتی تو نیست، آنگ‌های دیگری کمی مدرن‌تر و قرنکی‌م‌آب‌تر بساز.  
 یک شیخ نیما به هیجان بیاید و بهتر بسازد». روی همین پیشنهاد، «آزنگ» دو آنگ دیگر در  
 بند «مهر چهارم» به نام «فوکستروت مینا» و «فوکستروت مینو» ساخت و باز نیما به همان شیوه،  
 نظری بر روی آنگ‌های او گذاشت و من با نهایت بی‌میلی خواندم. به خصوص برای این‌که  
 می‌خواستیم این آثار ثبت و ضبط شود هر دو را علاوه بر رادیو، در صفحات گرامافون هم  
 خواندیم.

آمد شب، دور از ما جوانی ای مهوش به ما رخ از چه نعمانی ای دلکش  
 تو شمع شیستان دلبران زانان از چه رو مانی  
 بی دلبری بی گلرخی زینا بی مهوشی او در دست جام می  
 و ندر کف دلی شیدا زینا نیایی این زندگانی را این الم را می  
 چه خوش تویی چون یارم با من فرین  
 باشی شادان نشسته خوش با جام می در کنارم  
 کوئی سخن تو یا من از مهر و صفا گویم سخن با تو من از وفا  
 زنده کنیم آن داستان‌هایی را که بود وز زندگانی برستانیم سود. «»

برگرفته از کتاب «قصه شمع» خاطرات هنری اسماعیل نواب صفا، نشر البرز، تهران  
 با بازبینی و اصلاحات اسماعیل نواب صفا برای دفتر نشر

## افشین علاء

# در کوچه‌های پوش

خسته‌ام از این خیابان‌های شبک  
 پارک‌های خشک خالی از تلیک.  
 هیچ دستی در خیابان‌های شهر  
 توی مشت من نمی‌ریزد ولیک.  
 لهجه‌ی گنجشک‌ها عاشینی است،  
 فرق دارد با صدای جیک و جیک.  
 هیچ می‌دانی چه می‌خواهد دلم؟  
 آه مادر، آه مادر، پشته زبک.<sup>۱</sup>

تو عمو با خود ببر، یک جای دنج  
 که فقط من باشم و بوی برونج.  
 من دلم در پوش، توی کوچه‌هاست  
 تا بپرست خانه‌ی نیما کجاست،  
 من دلم در پشت آن گوهی‌ست که  
 گله‌ی مهدی‌قلی آن جا رهاست.  
 من خودم این جایم، اما این دلم  
 توی ده در خانه‌ی خیرالنماست.  
 کاش می‌شد ساده‌تر صحبت کنم  
 من دلم از بچه‌های روستاست.

دوست دارم کم شوم در دژه‌ها  
 دوست باشم با تمام بژه‌ها.

۱. تلیک: بوته‌های وحشی خار، به زبان طبری.
۲. ولیک: نوعی میوه‌ی ریز جینکلی در شمال که بچه‌ها آن را دوست دارند.
۳. پشته زبک: غسل برشته. خوراکی محلی که در مجالس جشن می‌خورند.



بیزنس ضیائی



شرکت ساختمانی

# اسفینکس

کارهای ساختمانی خود را به کاربان بسپارید

We do from foundation to roof.

\*Addition \*Kitchens & Bathrooms  
\*Pool & Decks \*Finish Basement

# SPHINX

Construction Corp.

General Contractor  
& Custom Builder

Pager

1-888-975-4560

در مناطق نیوجرسی، نیویورک، پنسیلوانیا

### تخفیف مخصوص

برای هموطنان عزیز ایرانی در نظر گرفته خواهد شد.  
رضایت کامل شما را تضمین می کنیم

Fully Insured



## صدرالدین الهی

سه‌شنبه ۲۹ آذرماه ۱۳۷۹  
(۱۹۳۱ دسامبر ۱۹۰۰)

محمد معین و صدرالدین الهی  
عکس از آرشیو الهی برای دفتر هنر

# نیما و

### نیما و پدرم

در سال‌هایی که من در خانه از نیما پوشیح و تأثیر او و شعرش حرف می‌زدم در ستاد و اندی‌ساله بود. مستشار متقاعد دیوان محاسبات وزارت دارایی و به اصطلاح «سرخ‌ها» یک مالیه‌چی قدیمی. یک روز او حکایت نیما را این‌طور برایم تعریف کرد. ما در وزارت مالیه که معاونش میر سید محمدخان نصر باجناقم بود کار می‌کردیم. در اداره‌ی ما کارمند جوانی هم بود که از خوانین مازندران بود و ما به او سر خان اعظام‌السلطنه می‌گفتیم. به اعتبار لقب پدرش که «اعظام‌السلطنه» خوانده می‌شد و هنوز سجل احوال و اسم و اسم خانوادگی رسم نشده بود. کارمند بی‌توجه و سر به‌هوایی بود. مرتب سر کار حاضر نمی‌شد. و هر وقت سر که می‌آمد همکاران سر به‌سرش می‌گذاشتند و در موضوعات مختلف او را وارد بحث می‌کردند و چون حرف‌های عجیب می‌زد و نقطه نظرهای غریب مطرح می‌کرد اسباب خراج خاطر ما می‌شد.

چند سالی با این خان‌زاده‌ی مازندرانی ساختیم. یک روز با هم قرار گذاشتیم که صریح تازه‌ای بکشیم و تا علی‌خان وارد اتاق شد به احترام بلند شدیم و به او تبریک گفتیم. او که منتظر چنین تشریفاتی نبود مرتب و با تعجب می‌پرسید چه خبر شده؟ یکی از رضا گفت: «دیروز آقای وزیر برای شما از شاه لقب گرفته و باید شیرینی بدهید. سر خان ما خوشحالی و ناساوری پرسید: چه لقبی؟ و رقیق‌مان جواب داد: «عظام‌السلطنه» چون شما خیلی درشت و قوی هیکل و رشید هستید لقبی شبیه لقب پسران برای‌تان گرفته‌اند. او مدتی فکر کرد و گفت: اعظام‌السلطنه که معنی‌اش معلوم است «عظام‌السلطنه» به چه معنی است؟ آن وقت بود که شلیک خنده به‌هوا رفت و همان



همکار به علی‌خان ریسز استخوانی لاغر اندام گفت «عظام السلطنه» پسر استخوان‌السلطنه!

و او تهر کرد و رفت و روز بعد و روزهای بعد پیدایش نشد. شاید همه سالی از آن روز گذشت یکروز در اتاق باز شد و دیدیم جوانی با کلاه نمدی و کترب شیشه کینک چوبیان‌ها در حالی که قطار فشنگی به کمر بسته وارد شد. یک خورده خیره شدیم تا او را بجا آوردیم. یکی پرسید: - علی‌خان این چه شکل و شمایل است؟ او به تندی و با بد اخلاقی گفت: - من دیگر علی‌خان نیستم اسمم نیماناست و در اداری سجل احوال هم قایلیم را کرده‌ام یوشیح یعنی اهل یوش و بعد هم سرش را انداخت پائین و از اتاق رفت بیرون و دیگر ندیدمش.

### نیمای و برادرم

برادرم مهندس سمس‌الدین الهی که به تازگی درگذشته است حکایت می‌کرد که نیمای در مدرسه‌ی آلمانی تهران معلم قرآنت فارسی و دیگته و انشای آن‌ها بود است. او می‌گفت: - نیمای برای قرآنت فارسی کلبله و دمنه را درس می‌داد ولی مثل دیگر معلم‌های فارسی نمی‌گفت که کتاب را از رو بخوانیم و معنی کنیم. بلکه وقتی وارد کلاس می‌شد به ما دستور می‌داد که حکایات کلبله و دمنه را به صورت دیالوگ‌های تئاتر بخوانیم. مخصوصاً باب الاسد و والتور یعنی شیر و گاو را خیلی دوست داشت. موقی قرآنت که می‌شد خودش می‌رفت روی میز معلم می‌نشست و می‌گفت: - من حالا شیر هستم و شما از زبان گاو و روبای و حیوانات دیگر با من حرف بزنید. وقتی ما حرف می‌زدیم او سعی می‌کرد صدای کلفتی در بیاورد و حرکات شیر را تقلید کند و به ما ده باد بدهند که مثل حیوانات دیگر سخن بگویم. این کار او باعث شد، بود که ستر هسته‌کننده‌ی کلبله و دمنه برای ما به صورت یک متن تفریحی و دلپذیر در آید.

### نیمای و دکتر حمیدی شیرازی

می‌شک هیچ معارضی مانند دکتر حمیدی شیرازی به جنگ نیمای برتد است. او در سال ۱۳۲۴ خورشیدی یعنی به هنگامی که نیمای کم‌کم داشت به عنوان رهبر و پدر شعرو بین جوان‌ها جایی باز می‌کرد یک قصیده پنج‌بیتی با عنوان «مصاحب و شوخی با نیمای» سرود و منتشر کرد. حمیدی انصافاً از قصیده‌سرایان چیره‌دست زبان فارسی بود و در این قصیده با نیمای و شعر او چنان سوره‌سر گذاشته است که خواندر است. قصیده با این بیت آغاز می‌شود:

به شعر اگر چه کسی آشنا چو نیمای نیست  
سوی شعر خلاقی میانه‌ی ما نیست

بعد از آشنایی خود با نیمای و شنیدن دو قطعه شعر «فرحناک شب» و «روشن شام» نیمای سخن می‌گوید و این‌که نیمای به وی می‌گوید که خارجیان شعر او را یگانه می‌دانند و او به مخالفت با این نظر برمی‌خیزد و بعد که گفت‌وگو بالا می‌گیرد حمیدی شعر نیمای را به این صورت وصف می‌کند:

سه چیز هست در او - وحشت و عجایب و حُمن  
سه چیز نیست در او وزن و لفظ و معنا نیست

و کاش جایی داشته باشید و تمام این قصیده را که در حقیقت اولین اعتراض به شعر و سبک نیمایی است چاپ کنید.

### نیمای و دکتر محمد معین

بعد از دوره‌ی لیسانس ادبیات فارسی در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران و دانشسرای عالی رتتم فرنگ که هم خبرنگار «کیهان» باشم و هم از مد روز که حسن هنرمندی پایه‌اش را گذاشته بود. یعنی تحصیل در رشته‌ی ادبیات تطبیقی. پیروی کم دیدار با پروفیسور اتیامیل استاد برجسته‌ی این رشته ما را از این کار منصرف کرد. - دلایلی آورد که وقت آوردنش این‌جا نیست. مدتی کار حرفه‌ای کردم و برگشتم و بازگشت روزی به دیدار دکتر معین در محل کارش که ساختمان قدیم دانشکده‌ی ادبیات بود رتتم. بخشی از عمارت نگارستان حالا مرکز لغت‌نامه‌ی دهخدا شده بود. بیشتر از این جهت رتتم که نیمای سرده بود و دکتر معین را وصی خود کرده بود. می‌خواست برسم چرا؟

# دفتر هنر

را بروی

## شبکه‌ی جهانی

www.Daftar-e-Honar.com

می‌توانید ببینید

آگهی خود را

در دفتر هنر و

شبکه‌ی جهانی

چشمگیر کنید

برای سفارش آگهی و کسب اطلاعات  
با شماری دفتر هنر یا نمایندگان ما  
تماس حاصل فرمایید.

Tel.: 209- 469-0100

Fax: 209- 469-0323

E-Mail: DAFTAR@AOL.COM

صفحات زیبای دفتر هنر در شبکه‌ی جهانی  
کار دوست هنرمندان مهندس فرهاد جاویدی است.



دکتر یوسف یوسفی  
نیما پوش

جانشین **علی اکبر دهخدا** شدن برای ما چندین شگفت آور نبود چرا که سال‌های آخر عمر دهخدا به همراهی این مرد آزاده گذشته و دهخدا سپرده بود که بعد از وی سرپرستی کار بزرگش را به او بسپارند. اما انتخاب دکتر معین از طرف نیما برای سرپرستی آثارش بسیار عجیب می‌نمود. مگر این معین خشک و بی‌فوق نبود که اسرار فوق به شعرشناسی ملامت‌اش می‌کردند. پس چه‌طور شده بود که نیما او را عمده و شناخته‌وسی خود کرده بود؟ آیا این از رندی نیما بود که می‌دانست هزار سنی خواهد داشت؟ یا واقعاً اعتقادش به دکتر معین؟ وقتی این نکته را از او پرسیدم گفت: نگاهم کرد و از بز و بکوب‌های مرده‌دیگ‌خواران نیما که در آن ایام **ابوالقاسم حسن عطایی**، **سیروس طاهباز** و **جلال آل احمد** بودند برآم درددل کرد و از این که حکم شرع و اخلاق مؤلف است این کار را به‌جایی برساند نگران بود. بعد از شعر **بنا گفت و گفت**: این مثنوی «قلعه‌ی سقریم» نیما یک چیز فوق‌العاده است افسوس که حدوش است و پراکنده.

بعد از شعرهای غریب نیما و مدایح او درباره‌ی ائمه اظهار حرف زد و آن‌ها را حالت توهین کرد و در آخر حرف‌هایش گفت: - بزرگ‌ترین افسوس من اینست که مرگ نیما را ندیده‌ام.

### نیما و دکتر پرویز نائل خانلری

دکتر خانلری در مصاحبه‌ی بزرگی که پیرامون ادبیات معاصر با بنده داشت و اسرارم مجموعه‌ی آن را با نام «نقد بی‌غش» بزودی منتشر کنم، وقتی به نیما که سرخالی مادرش بود رسیدیم صرف‌نظر از نقد صاف و سیمانه‌اش نیما را این‌طور عرض کرد: - مرده‌ی با تحصیلات اندک، آشنایی اندک‌تر با ادبیات اروپایی، فوفی و حتی و رفتاری عجیب که مجموعه‌ی کارش بدون شک در ادبیات بیجا خواهد ماند و باید استاد قرار خواهد گرفت.

خانلری نیما را مردی سخت خیال‌پرداز و گاه دچار توهم می‌دانست و از آن‌که بگوید در آغاز جوانی او را تحسین می‌کرده است هیچ ابایی نداشت.

### نیما و محمدحسین شهریار

**شهریار** نیز در مصاحبه‌ای که بعد از بیست سال سکوت در سال ۱۳۴۳ با بنده داشت داستان آشنایی خود و نیما را این‌طور تعریف کرد و من این بخش از مصاحبه را عیناً از مجله‌ی تهران‌مسور اسفندماه ۴۳ نقل می‌کنم: - نیما موقعی که بنده نیما عزت‌ساز بودم و رسیدم، بودم به حافظ و در حافظ مستغرق به من رسید. آن موقع **حاج میرزا** مرحوم ضیاء **هشترودی** کتاب منتخبات آثارش را چاپ کرد. در منتخبات از من برای اولین دفعه با اسم نیما و «افسانه» نیما آشنا شدم. من «افسانه» نیما را حفظ آن قدر که در آن کتاب هست دیده‌ام. و تفصیلی دارد که من وقتی این را خواندم «افسانه» نیما مرا از حافظ متصرف ساخت. یک‌ماه. دو ماه من غرق در این «افسانه» بودم. شب و روز به اندازه‌ی تحت تأثیرش واقع شدم که رفته از ضیاء هشترودی پرسیدم که این نیما را کجا می‌شود دید؟ گفت کتابخانه‌ای هست در ناصریه که ناصرخسروی علی‌شاه به اسم خیام. من اغلب آن‌جا می‌روم این مدیر کتابخانه‌ی خیام توفی هم آن موقع یک کتابخانه‌ی خیلی کوچکی داشت که فقط چند نفر آن‌جا می‌آمدند. استاد **محمد تقی** بود. **پژمان بختیاری** بود. نیما بود. بنده هم رفته دیدم بله سعید کسی هم آن‌جا بود. بعد آشنا شدم و نیما را پرسیدم و نشستم و در دکانش نشستیم دیگر پژمان هم آمد. پژمان را هم اولین دفعه دیدم. آن موقع من سال چهارم دبستان بودم. سال چهارم دبیرستان. آن وقت از خیام پرسیدم نیما را کجا می‌شود دید گفت که نیما حالا دیگه رفته دهانی شده. رفته مازندران سالی یک دفعه با استادش می‌آید تهران. من هرچه فکر کردم دیدم طاقتم این‌که انتظار بکشم تا موقع عطلات شود و این دلش بخواد پاشه بیاد تهران ندارم. من این‌همه طاقتم را ندارم. سیرم یا شدم رفته از راه قیروزکوه مازندران. در بازار فروش که حالا نمی‌دانم اسم‌اش چه. قهوه‌خانه‌ای بود آن‌جا پرسیدم گفتند که عصرها میاد به اینجا. یک چیزی نوشتم **گفتند** این‌جا که اگر آمد پیش بدید بخونه. اون‌جا نوشتم که شهریار هستم. تازه هم این سبب کتابچه‌ی شعر من چاپ شده بود بعد از آن دیدان دیوان شهریار که مرحوم **ملک الشعراء** در آن مقدمه نوشته بود. خیلی هم اون جزوه دست‌به‌دست می‌گشت. گفتند که «من

# سازمان مطبوعاتی اندیشه

ناشر و مدیر مسئول  
شهریار برقی

با ۱۳ سال تجربه  
پاسخگوی نیازهای شما  
در شمال کالیفرنیا

خدمات انتشاراتی اندیشه  
نشریه‌ی اندیشه  
یلویج اندیشه  
تقویم جیبی اندیشه  
اینترنت اندیشه

انجام کلیه امور تبلیغاتی در سایر  
مطبوعات، تلویزیون، و رادیو

www.persianyellowpages.com  
E Mail andjshsh98@aol.com

Tel.: (408)997-7000  
Fax: (408) 364-9673

برای تهیه‌ی «دفترهنر» و  
سفارش آگهی در «دفترهنر»  
می‌توانید با اندیشه تماس بگیرید



شهریار هستم و کتاب تازگی چاپ شده و افسانه‌ی شما را خواندم و خیلی دلداده شدم و می‌خواهم شما را ببینم». بعد رستم فیروزکوه یک دهی بود اونجا منزل داشتم. رستم - اونجا - فردا شب آمد گفتند نیامده. پس فردا شب آمدم گفتند نیامده. یک‌شس هم نرفتم آنجا، فردا شب‌اش رستم. وقتی رستم گفتند نیما آمد و کاغذو دادیم و کاغذ پاره کرد ریخت دور. یعنی چه ما همین حسابی نداشتیم. فردا هم که نمی‌خواست عذرخواهی می‌کرد. این گذشت. من برگشتم آمدم تهران قهر کردم ازش. چند سال بعد یک روز با مرحوم صبا دوتائی آمدند منزل بنده. وقتی گله کردم باهاش. گفت اون موقع آخه تو نمی‌دونی یک کسی بود. یک جوانی بود زیگولو. آن کتابچه‌ی تو را گذاشته بود تر جیب‌اش و تو همون قهوه‌خونه به من برخوردی. گفت من شهریارم. اون کتابچه را هم در آوردم و گفت این هم کتابچه‌ام که چاپ شده. من دیدم از رو. کتاب شعرو نمی‌تونه بخونه. فهمیدم این گوینده‌ی آن اشعار نیست. حالا تو هم آمدی نوشتی که من شهریارم. به‌خیالم اون. این بود که من نیامدم. خیلی هم عصبانی شدم. بده آن وقت این موجب شد که مرحوم نیما یک شعری به اسم شهریار ساخت. حالا نمی‌دونم توی آثارش هست یا نه؟ بنده هم اون «مرغ بهشتی» را ساختم. آن وقت دیکه من و نیما آنقدر با هم اخت شدیم که چندین سال هر روز می‌آمد. آن اوایل تهران بود. بعدها رفت شمیران با وجود این هر روز از شمیران پا می‌شد می‌آمد و با هم بودیم تا شب که می‌بردمش ساعت نه تا ده شب می‌بردم. واهش می‌انداختم. بده اینم داستان نیما.

#### نیما و من و «خار»

سال ۳۳ تمام شده بود که من و غلامعلی تاجبخش تصمیم گرفتیم یک کار خیلی نو کنیم یعنی یک دفتر شعر در بیاوریم مشترکاً. کار دشواری بود ناشر لازم داشتیم. علیرضا خیلوری از ما جوان‌تر بود و کرم این‌طور کارها را داشت رفت پیش آقای مروج که در خیابان ناسرکسرو کتابفروشی داشت واسطه شد که دیوان شعر ایر دو شاعر جوان را چاپ بزند. و حق‌التالیف آن را دو جلد دیکسیونر فرانسه فارسی نفیسی به من و دو جلد دیکسیونر انگلیسی-فارسی حبیب به تاجبخش بدهد به‌علاوه، دو جلد کتاب

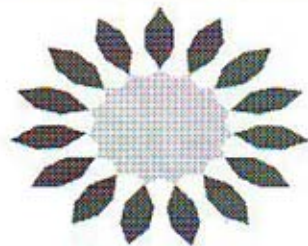
همه‌ی کارها که شد گفتیم کتاب باید مقدمه‌ای داشته باشد. و چون آن روزها شاعر مثل مروج از زمین در می‌آمد ما تصمیم گرفتیم این اولین و آخرین اثری باشد که منتشر می‌کنیم و البته توضیحی دکتر خالوری و رحمت الهی پسرعموی من در این تصمیم‌گیری بسیار مؤثر بود. چون هر دو گفتند که شاعری کار آسانی نیست و شما خیلی که ترفی کنید می‌شوید چیزی در قد و قواره‌ی شاعران یک خطی تذکره‌های فارسی در صد سال بعد!

اما لازم بود که برای توجیه این کار مقدمه‌ای بر کتاب بنویسیم و چون «تفترنامه» نویسی باب روز بود از کاری که کرده بودیم اظهار تفر گفتیم! مقدمه را ایر بنده به نفر پخته‌ی‌ای نوشتم از قول کسی خطاب به دو شاعر جوان به‌طوری که بسیاری گمان بردند کار کار رحمت الهی است. در آن مقدمه شاید برای اولین بار به ارزش و مقام شعر نیما اشاره شده و پیشنهادی او در شعر معاصر مورد تحسین قرار گرفته و حتی به آن مصرع «آب در خوابکه مورچگان ریخته‌ام» بجا اشاره شده بود. و کتاب با نام «خار» محصول مشترک این بنده و غ. تاجبخش منتشر شد با این بیت بر پیشانی صفحه‌ی اول کتاب:

خاری ترم که تازه ز باغم دروده‌اند  
مطرود بوستانم و مرودو آشم

#### نیما و ابوالقاسم جنتی‌عطایی و من

دکتر ابوالقاسم جنتی‌عطایی معلم پاتریم ما در هنرستان هنرپیشگی تهران بود به ریاست دکتر مهدی ناصدار و جز این ریاست یا مدیریت دایره‌ی بررسی کتاب وزارت فرهنگ را هم بر عهده داشت. هنرستان هنرپیشگی در آن کوچه‌ای درست روبه‌روی مسجد سپهسالار بود و اداره‌ی جنتی که وابسته به وزارت فرهنگ بود در ساختمانی مجسبیده به لفاظیه واقع در میدان بهارستان. جنتی به نیما علاقه‌ی بسیار داشت و در کار تألیف اثری بود با نام «زندگی و اشعار نیما یوشیج». که اولین اثر مدون و مفصل درباره‌ی نیماست. او با نیما همکاری اداری بود یعنی نیما هفته‌ای بکبار



# Oriental RUG

Company, Inc

13 YEARS OF  
EXCELLENCE

1988 - 2001

**MERCHANTS  
SPECIALIZING  
IN THE SALE &  
SERVICE OF FINE  
ORIENTAL RUGS**

911 W. 50th St.  
Minneapolis, MN 55419

(612) 824-0467



دکتر مهدی  
نیمایوشیج

می آید به اداری بررسی کتاب و کتابهایی را که باید اجازتی انتشار می گرفت از دفتر حسنی بررسی داشت و می برد و می خواند و بررسی کردند . البته این اداره بررسی مطلقاً کار جستی نمی کرد بلکه بیشتر به ارزش ادبی آثار ارائه شده می پرداخت . ظاهراً کل اداره با درست کرده بودند که به یک مشت آدم به قول دکترخانلری « مواجیب » برسانند . جنتی بعد از دیدن کتاب خار به من گفت : فلان روز بیا اداره نیما هست او را ببین و با او گفتار تو چون مقدمه می کتاب تو را خواند و خیلی خوشش آمده .

روزی موعود رفتم دفتر جنتی نزدیک ظهر مردی آمد حدود پنجاه و اندی سال با سری بزرگ موی زولیده صورتی دو روز تشرایشده پالتوی سیاه بلندی بر تن و حالت گردنی کت و کلفت به دور گردن پیچیده . جنتی برخاست سلام کرد و مرا به او معرفی کرد چشمهای نافذی داشت اما مثل آدمی بود که وقتی به تو نگاه می کند در عالم بگری است . سری نکان داد و اصلاً درباره ی کتاب من حرفی نزد . برای این که حرفی به من نماند خودم را معرفی کردم که پسر فلان کس هستم که در وزارت مالیه با شما گفتار بوده . با هفت و هشتاد و نُه سالگی نگاهم کرد و سری نکان داد و گفت : بچه ... می شناسم شان . خدار رحمت شان کند . با هم همکار بودیم . بچه .

روزی به او تذکر دادم که پدرم هنوز زنده است و مرحوم نشده ، باز با همان لحن و صدای غایب گفت : عجب ... عجب ... پس مرحوم نشده اند .  
و همین و گذاشت و رفت .

#### نیما و من و عکس هایی که به من داد

با جنتی گاهگاهی به دیدارهای من رفتم در همان خانه ای که لایه و صفاش را میگردان کردند . جنتی مرتب به او استاد استاد می گفت و پیدا بود که نیما خوشش می آید حالا سالهای ۳۵ به بعد بود و دیگر نیما منهورتر از حد تصور . من هم کارم را هر روزنامه شروع کرده بودم و زن هم گرفته بودم و منتظر پسر بودیم و کیهان ورزشی خوانده شده بود . بهار بود و هوا خوب . با جنتی صحبت می کرد که تکلیف این چندین کونی شعر که من گفته ام چه می شود و من پرسیدم که شعرها کجاست ؟ با دست اشارتی به صندوق خانه ی پشت اتاق نشیمن کرد و گفت همه آنجا توی کونی روی هم ریخته است . این شایعه شعر در کونی نیما زانود همه بود تا همین پارسل که هوشنگ الفلاح از آنجا آمده بود شب خانه ی ما موضوع به مناسبتی پیش آمد . ابتهاج هم که من هرگز کونی شعری را ندیده بود با طنز شیرین خودش گفت : نیما همه ی ماها را پشت آن کونی . رنگ کرده بود . من فکر می کنم اصلاً کونی شعری در کار نبود .

یک روز که خیلی اصرار کردم که چند عکس به من بدهد که بلکه در روزنامه چاپ کنم رفت و از توی همان صندوق خانه ی گذا چند تا عکس آورد که دو نقش را داده ام چاپ بزنید . یکی نیما روی مبهتالی نشسته و دو نفر کنارش هستند یکی هم با قطار تشنگ و لباس روستایی وسط دهاتیها استاده . این عکس دومی را حسنی با تحسین نگاه می کرد و از تیری که انداخته و یک « مرال » را با آن زده بود استان می گفت . در عکس دیگر آن دو نفری را که کنارش بودند نشانش دادم پرسیدم آنرا کی هستند . بهمن محمصی یادش آمد آن دیگری را نه . خیلی هم سفارش کرد که این عکسها منحصراً به فرد است و از بین نرود . اما فکر می کنم چندین نسخه از آنرا را داشت چون من پس ندادم و او هرگز سراغشان را نگرفت .

یک روز وقتی داشتیم از خانه اش بیرون می آمدیم به من گفت : راستی پرریوز برتان را دیدم . سلام مرا به او برسانید .  
روزی توضیح دادم که پدرم سالی است که درگذشته است باز همان قیافه ی بهت زده و متعجب را گرفت و گفت : عجب عجب ، نه خیر خودشان بودند من اشتباه نمی کنم ، سلام بده را برسانید .

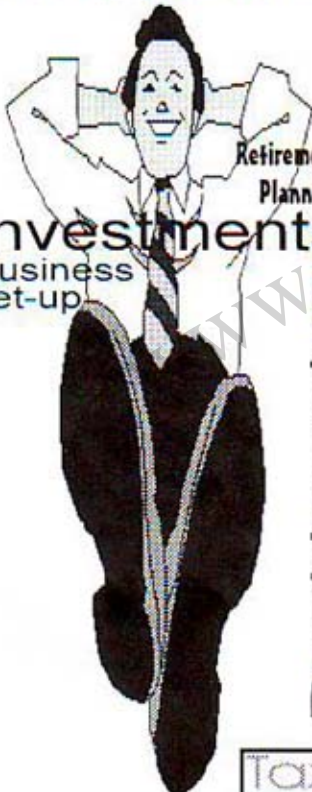
#### نیما و دکتر عهدی حمیدی شیرازی و من

در « تهران منصور » پاروفی می نوشتم و اصلاً از کار شعر و شاعری کنار کشیده بودم . گفتند نیما شرد و گفتند که پرسش شرانگیم پیغمرد را به عشق شکار وسط سرمای زمستان برده پوش و بیچاره در برگشتن « ذات الجنب » کرده و مرده است . خازر افتاد دست نیمیایان که حالا دیگر عددشان از شمار بیرون بود . یک شب پای شیرین ثابت نشسته بودم که دیدم مرد لاغر چهره ی بزرگ جمجمه ای با عصبانیت شروع

# EXECUTIVE FINANCIAL ADVISORY GROUP, LLP

An Association of Certified Public Accountants and Financial Advisors

At Executive Financial, we offer a variety of services for those professionals who believe they should be paying less in income taxes.



Retirement Planning

Investments Business set-up

Bookkeeping



PLEASE CONTACT OUR FINANCIAL ADVISOR & ACCOUNTANT  
**Kamyar Assadipour**

At Executive Financial we guarantee your tax savings to exceed our fees!

Tel. (209) 469-0100



کرد به بد و بیوا، گفتن به نیما و هر چه دلش خواست و از دهنش در آمد به پیرومرده  
مازندرانی گفت و بعد شروع کرد به مسخره یکی از عمیق‌ترین و پرفکرت‌ترین شعرهای او  
را خواندن و خندیدن، شعر «بوجهل من»:

زنده‌ام تا من، مرا بوجهل من در رنج می‌دارد  
جسته از زیر دم گاوی چه آلوده

چون مگس‌های سگان است و نه جز این بوده تا بوده.

او آن آئین سماجت آن طفیلی تن بی‌پروده - چو می‌پرد پی آن است

تا یک‌جای بنشیند

و بعد با عصبانیت کتابی را که دستش بود پرت کرد و گفت شعر این مرد که نیت‌ماست  
دارد تمام ادبیات ما را خراب می‌کند و می‌گفت و گفت و آخر سر گفت که شعر یعنی  
آن‌چه من می‌گویم و بعد شروع کرد به خواندن این قصیده:

والله بالله که اوستای شمایم خصم شما نیستم، خدای شمایم

یعنی کز نظم و نثر ساخته و شیوا داند گیتی که اوستای شمایم

و خواند و باز هم به نیما بد گفت. از این‌همه خودستایی بدم آمد. خاصه که گوینده هم  
او را استاد ادب و شعر، حمیدی شیرازی معرفی کرد. دوران «علی‌اکبر خوانی» و ناز  
کردن‌های ما برای مجله بود که روی کاکل پاورچی‌های بنده می‌گشت. صبح رفتم اداره به  
سجاد کریمی‌ان عکاس خوش‌ذوق مجله گفتم عکس یک جغد زشت را پیدا کنید و کرد  
گفتم یک صفحه خالی بگذارید و گذاشتند و دو ساعت بعد با مقدمه تحقیرآمیزی  
قصیده‌ای در جواب او ساختم که فقط سه بیت‌اش به یاد مانده است و چاپ کردم:

والله بالله که اوستای ربیبی نزد خرمند دیو روی سیاهی

مهدی گمراه خود پسندی و لافی کر چه گزافه زنی که بار خدایی...

قدر تو دانی که چیست در بر نیما؟ پشه‌ی ناچیز زیر بال همایی

و مجله در آمد ادبای مجالس و انجمن‌های ادبی از سفیر و کبیر به سر خدا بیاسرز  
عهدنشین والا ریختند که این پسر، کشت که خوب قصیده می‌گوید ولی بد جزوی حمیدی  
را زده است.

### نیما و عبدالرحمن فرامرزی و من

بزرگ‌ترین مشاجره‌ی قلمی استاد عزیز من عبدالرحمن فرامرزی درباره‌ی  
شعرنو با این بنده در کیهان تهران روی داد. نسخه‌ای از آن را به بیژن اسدی‌پور دادم  
اگر جا داشته باشد در این ویژه‌نامه چاپ کند بد نیست چون هوای ادبی آن سال‌ها را  
منعکس می‌کند. کار مشاجره فرامرزی و بنده آن چنان بالا گرفت که همه‌ی اکابر و  
اعاظم ادبیات آن روز حتی مرحوم علی دشتی هم در تأیید فرامرزی به بنده متلکی  
گفتند و قلم فرامرزی را به طرفه‌ی (چکش) زرگر و قلم این بنده را به پتک آهنگر  
تشبیه کرد و سرانجام خود دکترمهدی حمیدی شیرازی هم قصیده‌ای طولانی سرود با این  
مطلع:

شرق تا غرب جهان هر کشوری داشت در هر دانشی، دانشوری

و در آن سخت این بنده و سپس فرهنگ فرهی و فروزنده اوبابی را که در رادیو به او  
پرداخته بودند هجوی به‌سزا کرد که بخش مربوط به بنده شاید به سبب آن‌که از  
بنیان‌گذاران کیهان ورزشی بودم و او می‌پنداشت که کشتی‌گیر هم هستم این چند بیت بود:

مرد کشتی‌گیر شد نقاد شعر جان معنی گشت هر جانوری

سلتنی، ریشی، عصابی، عینکی، بوعلی سینا شد و بو معشری

گشت هر پیغمبری کوساله‌ای ز آن‌که هر کوساله شد پیغمبری

خانسی، دزدی، شوری، ناکسی کرد بر پا از فضیلت محشری

هر کجا خرهمه‌های گوهر شود بی‌گمان خرهمره کرد گوری...

و الحق قصیده‌ی محکمی گفته بود در جواب قصیده‌ای که دوازده سال پیش من ساخته  
بودم. به‌هر حال اینکه که آن‌ها روی در نقاب خاک کشیده‌اند: من بی‌رئوس نمی‌دانم که  
چه‌قدر کار درست و یا نادرستی کرده‌ام. این‌ها را چون بیژن اسدی‌پور خواسته بود از  
حافظه و خاطره آوردم، و والسلام.



## سازمان هنری «زمان»

سندیاکو، آمریکا

به مدیریت محمد بازاری

برگزارکننده برنامه‌های ارزنده هنری و فرهنگی  
ارائه‌دهنده آثار برجسته‌ترین موسیقیدانان ایرانی

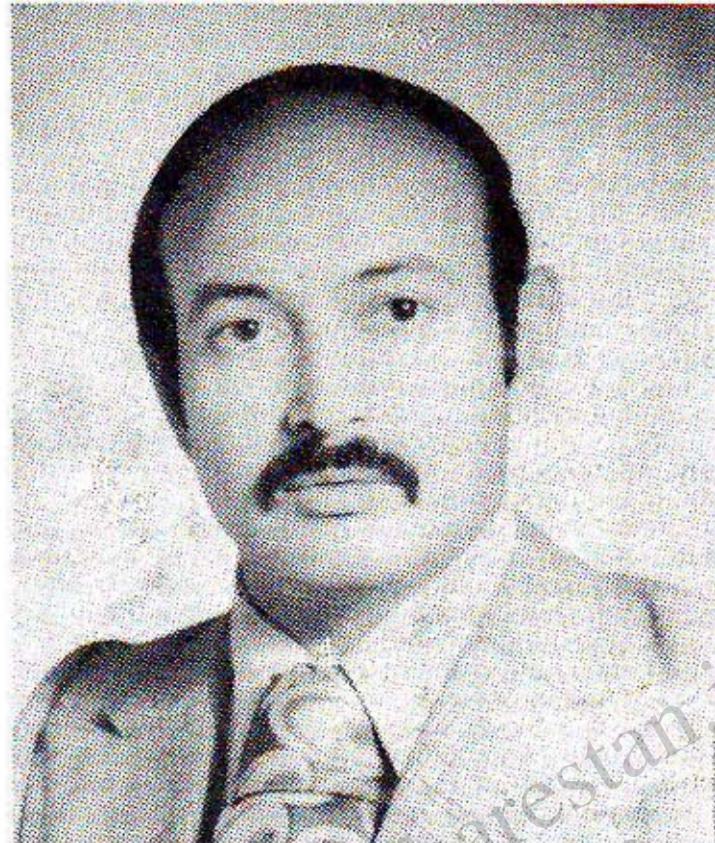


نماینده: سازمان هنری و فرهنگی ماهور  
و نماینده تشریحی: دفتر هنر

تلفن ۶۸۸-۰۶۸۸-۶۱۹

Tel.: (619) 688-0688

HTTP:// ZAMANPROD.TRIPOD.COM



# مخبره مختصاً شعر نیما

نیما یوشیج شاعری است که شعرش دستگام مختصات دارد و از این رو می‌توان شعرش را مشخص نامید. نیما برخلاف نظر برخی‌ها که او را و اهمیت نیما بودن را صرفاً در تغییر محتوای شعر او می‌دانند از لحاظ محتوا هم شاعری در حد اعلای اعتناء است. شاعری است که بعد از سعدی (بنیادگذار ادب انسانی که پنجاه سال پیش از **نیما** - بنیادگذار ادب باختران - در دوران مغول آدمی‌خوار به دفاع از انسان پرداخته است) و به احیاء ادب انسانی دست زده است. شعر آبی آدم‌های او نمونه کامل شعر انسانی است. نیما در محتوا، با توجه به شعر غرب و وقوف به شعر قدیم، کاری کرده است کارستان. اهمیت نیما در ویران‌گری اوست. شعر فارسی از عصر **حافظ** تا **نیما** در حال سقوط متشابه‌التغییر تندشونده بوده است. با توجه به آنچه **جامی** گفته است (آیا شعر؟) آدمی را بدین فکر می‌اندازد که تا چه حد انسان می‌تواند ندانم‌کار باشد و چه‌گونه می‌شود انسان عمر خود را هدر بدهد که وقت دیگران را هدر بدهد. می‌شود گفت ارزش کارهای **جامی** چیزی است در حد ارزش کشف مجدد قاره‌ی آمریکا. چه خوب گفته است آن‌که گفته است: «ای بارخدا بگو به **جامی** / آن دزد سخنوران نامی / دیوان **ظهیر فاریابی** / دو کعبه بزد اگر توانی». نیما مانند کوهی در برابر سیل خانمان برانداز شعر (آیا شعر؟) عصر خود ایستاد و در شعر طرحی نو درآفکند. تقریباً همه‌ی اهل لغت معتقدند که شعر و شعور هم‌کن هستند و بی‌خبر از این‌که شعر و شعور در زبان فرانسه یا ایتالیایی چینی نیستند پس این فکر که شعر باید هوشمندانه نوشته شود با این حجت مست محکوم به ارتداد است. شعر مربوط به ناخودآگاه، است نه خودآگاه. مایخولیایی شعر نیما در کم‌تر شعری وجود دارد. و حتی شعر **بودلر** که ملتدای نیماست از نظر مایخولیای و اندوه به‌پای شعر او نمی‌رسد. شعر نیما طبیعی وسیع دارد ولی جنبه‌ی سمبولیسم در شعر او چشم‌گیر است. او با توجه به شعر **ورلن** و **رمبو** به

کیورث منشی زاده

تهران، پاییز ۱۳۷۹





معاری شعر پرداخت. نیا تهایی انسان را در عمق روح انسان درک کرده است. نیا در شعر کارهایی کرده است که برای تحقیق و تبیین آن حوصله‌های دیگر می‌خواهد در فرصتی دیگر و حقیر **بیدل** «یک جهان دل بایند با فرصتی از روزگار». نیا با وقوف به شعر قدیم از این حرکت معقول برخوردار بوده است که وجوه قافیه شعر و نظم را دریابد؛ چنان‌که در منظومه‌های خود (که برخی‌ها آن‌ها را شعر بلند پنداشته‌اند) به نظم پرداخته است و در شعرهای خود به شعر و نیا این عجیب نیست که نیا گرایان به جای شعر نوشتن به نظم پرداختند و هرگز نهمیدند که شعر نیست!

نیا بزرگ‌ترین رباعی‌سرای بعد از خیام است. رباعی‌های او تنها رباعی‌هایی هستند که با رباعیات خیام اشتباه نمی‌شوند (به‌علت کاراکترستیک بودن) و شاید سرتوشته رباعی این باشد که به‌علت شهرت رباعیات خیام. هر کس رباعی خوبی بگوید در طول قرون، به خیام مستمسک شود. ولی رباعی نیا از این خطر می‌گریزد. مثلاً «**گاوی است زمانه تیز شاخ اش بر سر / پنباره سگی ست عمر از سوی دگر / آذانه چه می‌کند گوش سگ نکزد / گاوش**» نهب می‌شکافت **بیکر**».

آیا این کنتی است که اگر کسی به موسیقی ایرانی دلبنستی داشته باشد لاجرم در موزیک کلاسیک به آثاری متقابل است که کم‌تر مختصات موزیک کلاسیک را داشته باشد؛ مثلاً برای کسانی که موسیقی سنتی دوست دارند شور **امیراوف** مقبول‌تر است تا سمفونی نهم **بتهوون** و بسیار این هرگز عجیب نیست که بسیاری از ما شعرهایی از نیا را که کم‌تر نیمايي هستند دوست داشته‌ایم!

نیز در شعر نیا گاهی با زیباترین صور خود دیده می‌شود و گاهی سخن او شیرینی خاصی پیدا می‌کند. مثلاً «برده دل از ما کشان‌کشان» ذهن را بسیار خوش می‌آید. **اخوان ثالث** قصد داشت «یوش» را به «خزایان» پیوند بزند و حاصل آن شد که شد و این امر مزاحیه مهندسی می‌اندازد که قصد داشت با حفر ترعه دریاچه‌ی خزر را به خلیج فارس وصل کند که خوب شد چنین نشد؛ اگرچه به‌خاطر اختلاف ارتفاع سطح آب، بر اثر قانون ارشمیدس. همدی آب‌های دریاچه‌ی خزر می‌رفت توی خلیج فارس و برادران روس ما را دلخوار می‌کرد، که البته هر غیبی که داشت این خوبی را داشت که از شر تراقیک جاده‌ی شمال راحت می‌شدیم!

شعر نیا را تنها نمی‌توان به سمبولیسم منحصر دانست. مثلاً در آثار سمبولیستیک او فی‌المثل: «**زردها بیخود قورم نشدند / قورمی رنگ نینداخته است بیخودی بر دیوار**» که مبین انقلاب زردهای سرخ در چین است. حروف‌های دیگری هم هست هرگز غریب نیست که کسانی که در شعر به‌قول فقها «**اطهیت**» ندارند هنوز دنبال نو و کهنه می‌گردند (مثل ایرت که بعضی‌ها دنیا را از زاویه‌ی دید مسکرها می‌بینند و برخی‌ها از زاویه‌ی دید بوتسین‌ها) و هر کسی به دنبال چیزیست که باید باشد و به‌قول یونانپاد «**دنبال چیزی که ندارد**». آلمانی‌ها می‌گویند «**خدایی که خرگوش را می‌دهد علف را هم می‌دهد**» به‌رحال هر کسی دنبال هنر خودش و طبیعتی خودش می‌گردد. آخر همه که نباید مرض کمال‌طلبی داشته باشند. این گمان که مردم سالسبورگ (پایتخت موزیک جهان) همه **واگنر** و **شوپن** و **شوبرت** گوش می‌دهند درست نیست (هر ملتی «**بابا کرم**» خودش را دارد). در ایران هنوز برخی، هم **سعدی** را شاعر می‌دانند و هم **ایرج** را و این اگر عجیب باشد، عجیب است.

انقلاب نیا در شعر منحصر بر عروض نیست؛ زیرا که او کلاً در نوع شعر قائل به تجدید نظر است. او در مقابل سوزکوتیه شعر کهن ابرکوتیه را پیشنهاد می‌کند. از لحاظ ناظر نظر نیا به مناظر و مریای دیدی جدید و شگفت‌انگیز است. به‌همین علت ایمانیزم نیمايي نوعی جدید از ایماز را می‌طلبید. منطقیین می‌گویند تصدیق بلا‌تصور مجال است. نیا با خلق تصاویر شگفتی‌انگیز به شعرش شخص می‌بخشد. تخیل باربر تفکر است و تداعی‌ها نمی‌توانند خارج از حدود ذهن بشر باشد. ناخودآگاه، بر خودآگاه، تکیه دارد. در عجیب‌ترین آثار علمی-تخیلی یازده تصورات خارج از حوزه‌ی دید انسان نیست و این تصورات به‌هرحال تصورات موجودی از یک ستاره‌ی پرت غریب. این غبار کیهانی، در منظومه‌ی قنطورس و از آن قرائت نمی‌رود ولی به‌رحال فرق است میان تخیل **ژول ورن** و **ایچ. جی. ولز** با تخیل مردی با ذهنی پاستورال. همچنان که تخیل **وولف** (بزرگ‌ترین نویسنده‌ی قاره‌ی جدید) مانند قد و هیکل‌اش غول‌آساست. ذهن شاعر هر قدر بفرنج‌تر و تخیل او غول‌آساست باشد برای خلق شعر مفیدتر است. به نظر من ما به شاعری با تخیل غول‌آسا نیازمندیم نه شاعر نازک‌خیال. شاعر نازک‌خیال بهتر است ابوری‌خاندان را نازک کند. تصورات نیا دور از ذهن است. مثلاً جایی که درها را به «**مردم‌ماران**» تشبیه می‌کند به تشبیهی شگفت دست می‌یابد چرا که شعر هر چه خارق‌العاده‌تر باشد شعرتر است؛ چرا که شعر ضد واقعیت است. اگر به دو نفر بگویم که یک ثانیه فرصت دارید به ما بگویید **آب** چه

## مرکز فروش دفترچر

- ▼ آلمان (کلن):
- انتشارات مهر 0221/21 90 90
- ▼ آمریکا، کارولینای شمالی:
- فروشگاه کاسپین 919-954-0029
- کالیفرنیا (سرآنجلیس):
- شرکت کتاب 310-477-7477
- کتاب‌سرا (لندن وایگان) 888-538-2272
- کتابفروشی دهخدا 310-477-0044
- شمال کالیفرنیا (سن‌هوزه):
- خانه‌ی ایران (برکلی)
- Persian Center
- انتشارات اندیشه 408-997-7000
- جنوب کالیفرنیا (سن‌دیگو):
- سازمان هنری زمان 619-688-6888
- نیوجرسی (کلیتون):
- بوک پلیت 516-561-5942
- نیویورک:
- بلویچ آما 516-487-1830
- واشنگتن دی. سی.:
- توزیع در منطقه (دکتر میرمنفردی) 703-812-4800
- کتابفروشی ایران 301-989-0079
- فروشگاه زمزم 301-840-2225
- فروشگاه کاروان 301-258-8380
- کتابفروشی جهان 301-657-1412
- فروشگاه یکتا 301-984-1190
- مولند (بالتیمور):
- سیزارز فود مارت 410-381-4375
- خانه‌ی کتاب 410-663-0211
- تکراس:
- کتابفروشی گلشادی 972-394-5608
- سوپر ساحل 713-266-7360
- نشره‌ی عاشقانه 713-973-8680
- نشره‌ی گلچین 713-789-3280
- اتریش (وین):
- خانه‌ی کتاب 00431/4033693
- انگلستان (آکسفورد):
- Blackwell's: (00)1865 333328
- کانادا (تورنتو):
- توزیع در تورنتو 416-340-9637
- کتابفروشی یگانه 416-223-0850
- مونترآل: رستوران آکسفورد

# گریز...

برای نیما یوشیج مرید کی

بیکره‌ی ادبیات پارسی را به راه نویسی هدایت کرد.

ای صبح، ای سبید.

رنگت زلال برکوی مهتاب دیده است،

مانند چشمه‌ای که آینه‌ی آرزوی ماست،

روز آفرین پاک،

نازک‌تر از خیال تو را آفریده است.

❖

در سردی پگاه،

در آن دمی که پنجه‌های بلورین پاک تو،

بر شیشه‌ی سیاه شب العاس می‌گشدد

از شیشه‌ی شکسته‌ی شب، تیغ آفتاب

بر گونه‌ی سبید سحر بوسه می‌زند.

❖

ای مهر - ای امید.

هر شبنمی که خفته در آغوش گل به ناز!

از نور آفتاب تو خوشتاب می‌شود.

بارا، تناب، تیرگی از آسمان زدای!

قیر آب از فروغ زخت آب می‌شود

❖

خورشید، ای ستاره‌ی روز آفرین پاک،

تا زندگی به نور تو آغاز گشته است،

بر این زمین سرد که فروزند رام نستی،

اهرنس از غروب تو شب‌ساز گشته است.

❖

ای شام، ای بلید.

اندوه دل‌گرایبی و همزاد سرنوشت،

چون شامگه طبعی تلخی و ماتمی.

ای غول تیره‌دل که نداری تو تاب نور،

شب‌ها به‌رنگت خویش تو را پروریده است

❖

شب تیره کرد خیمه‌ی زرتار و آسمان،

گویی به مرگ روز در اندوه و شیون است.

آن خالکوب ریزو درشت ستاره‌ها،

اشک غمی به عاتم این روز روشن است.

❖

ای مهر، ای امید.

رنگت زلال برکوی مهتاب دیده است.

وان چشمه‌ای که آینه‌ی آرزوی ماست،

نازک‌تر از خیال تو را آفریده است.

ای صبح - ای سبید.

چیز را به ذهن شما متبادر می‌کند و در همان ظرف زمانی یکی بگوید ماهی و دیگری بگوید پاشنه‌کش بی‌شک آن‌که گفته است ماهی ذهنی ابتدایی دارد درحالی‌که ذهن نفر دوم، در همان ظرف زمانی، از آب به ماهی از مثلاً گاو و از گاو به چرم و از چرم به کنش و بالاخره به پاشنه‌کش رسیده است؛ که دارای سرعت انتقال بیش‌تری است. ذهن نیما چنین بود و برای من این سؤالی است که اگر نیما در زمان پارتاسمین‌ها در قرانسه زندگی می‌کرد، چه می‌کرد.

بسیاری پاشنه‌آشیل شعر نیما را زبان آن می‌دانند. چرا که، ایشان توقع دارند نیما با زبان سعدی شعر نوشته باشد. سؤال این است که با زبان سعدی می‌شد شعر نیما گفت؟ و جواب این سؤال این است که اگر با زبان نیما بشود سعدیانه شعر گفت. نیما در زبان حرف‌هایی داشت. زبان فارسی مشکلات زیادی دارد. برخلاف زبان عبری که زمان نسبتاً کم‌متکلیفی است. در عبری «اسم سفید می‌رود» صحیح است نه «اسم سفید می‌رود». فارسی‌زبانان نهودی دوم را اختیار کرده‌اند در حالی‌که نیما به نهودی اول متمایل است و گاهی همین به لطف شعر نیما می‌افزاید. مثلاً «اسم سفید می‌رود» در شعر او به آتش سفید رفتن اسب می‌پردازد. غریب نیست که مردمی مثل ما که در این مدار گروه زمین زندگی می‌کنیم به علت تاش اشعری آفتاب متعصب باشیم و اگر شعرو را می‌پسندیم دشمن شعر کهن باشیم و اگر شعر کهن را دوست داریم گوش خود را بگیریم که شعر مدون را نشنوسیم. درحالی‌که شعر باید شعر باشد کهن بودی و مدون بودنش مهم نیست (ما حق داریم به رنگ کنش توجه کنیم ولی اگر کنشی در میان نباشد رنگ پاشنه‌کش دیگری به چه کار ما می‌آید؟). کتان می‌کنم کسی که «به کنجای این شب تیره پی‌پاییزم قیای زنده‌ی خود را» را بدین علت که سعدی نگفته است و نیما گفته است نمی‌پذیرد همان‌قدر متعصب است که کسی «جهان در هم افتاده چون موی زنگی» را بدین سبب که نیما نگفته است و سعدی گفته است نمی‌پذیرد. (بفوق معروف کهر کم از کبود نیست). ولی کسانی هستند که هم شعر عرفانی را دوست دارند و هم شعر مدون را (که علی‌القاعده پایه عرفانی نباشد). نیما یوشیج همان اول کار حساب خودش را با عرفان روشن می‌کند و می‌گوید «حافظا این چه کبند و ذروغ ست / کز زبان می و جام و ساقی ست». واقعیت این است که جایی که می‌گوید «نالی از تا آید باورم نیست / عن بر آن عاشقم که رونده ست». به ماتریالیسم ناظر است. درحالی‌که بسیاری از شاعران هم آن را قبول دارند هم این را و به‌قول معسوت مومکرات - انقلابی - اعتدالی هستند. هم مولوی را می‌پسندند هم عایاکوفسکی را. شعر نیما از نظر خاستگاه، ضد سرمایه‌داری است و به وسیله‌ی روحیه‌ی ضد سرمایه‌داری پذیرفته می‌شود و به اعتلا می‌رسد. درحالی‌که شعر سهراب سپهری از نظر خاستگاه، سرمایه‌داری است و تمایل به سرمایه‌داری دارد. سرمایه‌داری را خوش می‌آید و سرمایه‌داری برای ضحج آن شعر شوشکه می‌گشدد. سپهری به شخص بی‌پا ذب اکثر هدیه می‌کند درحالی‌که آن بیچاره به سدلی چرخ‌دار احتیاج دارد! سپهری می‌گوید: «کار ما نیست شناسایی راز گل سوح» تا ما بفهمیم چه کلاه گشادی سر کسانی که در «نیز» یا مؤسسه‌ی «ماکس پلاک» آلمان تحقیق می‌کنند رفته است. آیا عجیب است که این حرف‌ها را خوش می‌آید. مابی که ترجیح می‌دهیم در رایحه‌ی گل شاور باشیم تا در اعماق قضا دنبال کشف رمز حیات و راز کائنات باشیم؟ بی‌انسانیست (بگو من یا انصافم؟) اگر بگویم که همیشه والاترین آثار هنری مقبول‌ترین‌شان نیست. مثلاً اهمیت آثار باخ یا مونستارت کجا و اهمیت آثار اشتروین کجا. ولی کیست که بتواند در مقبول بودن و الس‌های اشتراوس شک کند. گنوریدای پابلو پیکاسو کجا و مونالیزای لئوناردو داوینچی کجا. ولی کی و کجا می‌توان منکر مقبول بودن اولی شد. ولی همیشه چنین نیست و در کتاب مستطاب «فن‌کیشت» در اهمیت و مقبولیت از همه سقت می‌گیرد. نتیجه می‌گوید «برخی‌ها برای شکسته‌ی عوام غلیظ تهیه می‌کنند». و من گمان می‌کنم از یاد بردن اهمیت خوراک دام، خطر «جنون‌گاری» را در پی دارد.

نیما مُرد سایر شاعران هم می‌میرند. می‌گویند دماپزشکی را برای سخنرانی دعوت کرده بودند. وقتی که خواست شروع به صحبت کند دید چیزی برای گفتن ندارد گفت کاندی را کشند اینشتن هم مُرد. من هم حالم خوش نیست! خوش باشید آقای اسدی‌پور عزیز که این‌قدر به کارتان علاقه دارید و بالاخره با پشتکار توانستید قلم به دست من بدهید. من که حالم خوش نیست. شما افلا خوش باشید! باور کنید برای من آرزوی موفقیت برای شمايي که شما باشید آسان‌تر است از آواره کردن کلماتی که شما حتماً باید آن‌ها را راست و درست کنید.

با سیاس فراوان از «پرویز» و «فرشته ایروانی» دفترهنر



شرح چهره نیما کار پریوش گنجی  
در کتاب «تاریخ ادبیات ایران»

## احسان طبری

تهران، پس از بهمن ۶۰

در کودکی منظومه «خانواده‌ی سرباز» نیما را خوانده بودم. بی آنکه او را بشناسم. نیما و سبک اشعارش برای من در آن ایام غریبه بود. سپس در گزینش‌های از **محمدحسین هشتودی** درباره‌ی شعرای آغاز عصر پهلوی شعر «ای شب» را با شرح حائلی از نیما خواندم و نیز متنوی «ای فسانه، فسانه، فسانه» را. روی هم رفته سبک نیما را نپسندیدم ولی احساس کردم که او به راه به‌کنش تازه‌ای می‌رود.

پس از آزادی از زندان، ابتدا برخی وصف‌های منفی درباره‌ی نیما از **عبدالحسین نوشین** شنیدم. آن‌ها در «مجله‌ی موسیقی» با هم کار می‌کردند. **نوشین** و **صادق هدایت**، نیما را فردی «غیبس» و «حسی» می‌فریجه می‌دانستند. ولی هر دو صفت به‌کلی نادرست بود. نیما از خود ثروتی - چیزی نداشت و با کمک حقوق زنت **عالیه خانم جهانگیر** به‌سر می‌برد. و اما درباره‌ی فریجه‌اش نیز تاریخ با بانک رسا قضاوت کرد و به او مقایسه ارجحیت که درخورش بود، عطا نمود. در آستان ازدواج خود با **آفرین نیماز**، دانستم که خانواده‌ی آن‌ها با نیما رفت و آمد دارد. نیما - چنان‌که بر مجموعه‌ی نامه‌هایش (که **شوایب فرزندان** نشر داده) دیده می‌شود - به پدر همسرش، یعنی **عبدالرزاق بی‌نیاز**، یک انقلابی ایرانی که با **حیدر عموآوغلی** همراه **اورجونس کیلزه** در دوران انقلاب مشروطیت به ایران آمده بودند، مهری قراوان داشت. پس از مرگ زودرس بی‌نیاز (در چهل سالگی) نیما سرپرستی محبت‌آمیز خود را از دو دختر تنیم‌مانده و شخص بانوی بی‌نیاز (که از ازدواج مجدد با وجود جوانی و ۲۷ سالگی و خواستگاران متعدد، تمام عمر خودداری ورزید) باز نگرفت. او و زنت **عالیه جهانگیر** مرتباً از این خانواده دیدار می‌کردند. من نخستین بار نیما «فسانه» و نیما «افسانه‌ای» را در نزد خانواده‌ی همسرش دیدم.

همه عکس‌های نیما را دیده‌اند و او بسیار شبیه این عکس‌ها است. مردی مازندران و جنگلی، درشت چشم، آشفته مو، میانه بالا، با تخیل شاعرانه‌ای کم‌نظیر. من و او از همان آثار دیدار به هم انس یافتیم. نیما مردی بسیار شوخ طبع بود و می‌توانست رویدادهای روزمره‌ی زندگی را با طنزی که شخص را حتی گاه به خنده‌های هیستریک وامی‌داشت، وصف کند. یک سناریوساز عالی کمدی از ساده‌ترین حوادث زندگی بود.

**عالیه خانم** اصرار داشت نیما به‌جای رختشویی و آشپزی در خانه و تریاک کشیدن، در اداره‌ای کار کند. خود **عالیه خانم** بانویی فرهنگی و بسیار جدی و نازآور خانه بود. در آن ایام کارمند اداره‌ی دولتی بودن جزء «حیثیت» یک خانواده محسوب می‌شد و **عالیه خانم** به این امر علاقه داشت. لذا نه از بازه‌نگاری‌های نیما می‌خندید و نه از اشعارش لذت می‌برد. نیما به فشار او دنبال کار می‌رفت ولی البته کاری به دلخواه خود نمی‌یافت. تنها از جریان کاری‌های خود سحنه‌هایی چنان مضحک پرورش می‌داد که همه‌ی ما را از خنده به‌تمام معنی روده‌بر می‌کرد. در این لحظات **عالیه خانم** نیمه‌کج و غیوس می‌نشست و تازه وقتی ما از خنده به‌خود می‌پیچیدیم، تبسم سردی روی لبانش نقش می‌بست یا آن هم نمی‌بست.

نیما در اثر انس خویشاوندی‌مانه با من، شروع به همکاری با حزب کرد. من از او خواست کردم که اشعارش را برای چاپ به ما بدهد. او برخی اشعار کهنه‌اش مانند «آی آدم‌ها» را - ما داد و دو قطعه شعر «مادری و پسری» و «پادشاه فتح» را برای ما سرود و برخی اشعار قدیمی خود را در مجله‌ای که تحت نظارت حزبی من بود (ماهنامه‌ی مردم) به‌چاپ رساند. از این‌که وارد محیط هنری شده شادمان بود. در کنگروی اول نویسندگان شرکت جست. نامش به‌تدریج بر سر زبان‌ها افتاد.

# نیما\*



چهره‌ی نیما کار اورد شیر مصحفی

در جریان اشعاب، عده‌ای او را (و نیز طراح بسیار باقری‌جی مجله‌ی ما مؤتهد را) علیه حزب و افرادش تحریک کردند. این نکته را برای ما بعدها ترانه‌خوان معروف **عاشورپور** فاش کرد: زیرا به او نیز گفته بودند که رفتاری حزبی تو را یک فرد بی‌قریحه و مزاحم می‌دانند! از این نوع تحریکات سرپایا کذب محض و ردیالانه، در تقیاس بسیار وسیع شده بود. و من از این خیانت ایلیمانه دچار حیرت می‌شدم. بعدها معلوم شد که سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی در این نوع ردالت‌ها استادان بی‌بدلی هستند و بیهوده نیست که ویلیام شکسپیر تیپ «یاگو» را با آن استادی طراحی کرده است. این آن‌ها بودند که انشعابیان را در کاربرد این شیوه‌ها مستقیم و غیرمستقیم راهنمایی می‌کردند. تنها کس عاشورپور بود که آن‌ها را جدی نگرفت و به دنبال‌شان ترفند، شاعر نوپرداز **علی جواهری** (رواحیج) نیز پس از چندی بازگشت، ولی نیما بر دلیل رنجیده‌خاطر شد.

دوست شاعر من **سیاوش گمراهی** می‌گوید که پس از عزیمت من به مهاجرت، نیما شعر زیبای «پی دارو چوپان» را با بادی از من نوشت. نمی‌دانم و تعجب نمی‌کنم. اگر چنین باشد بسیار شادمان می‌شوم، زیرا من نیما را به دلایل مختلف هنری، انسانی، خانوادگی و فکری زیاد دوست داشتم و دور شدنش از ما برای من بسی ناگوار بود و این عدالت تاریخ است. اگر او بی‌برده باشد که زیاد دوی کرده و به عواطف محبت‌آمیز خود بازگشته باشد.

نویسنده در معرفی نیما بدون خستگی، در ایران و مهاجرت، کوشید: زیرا مرکز خود را تا سطح احساسات مبتذل خصوصی تنزل نداد و در عرش داوری‌های عینی و علمی سرسختانه باقی ماند. در مورد نیما و دیگران که خار زهرآکین ناسپاسی را سرخلاندند نیز چنین بود.

من نیما را سکان‌دار بزرگ کشتی شعر در معبر از یک اقیانوس یعنی اقیانوس کلاسیک یا اقیانوس دیگر (یعنی اقیانوس نوپردازی) می‌دانم. او را مانند ویکتور هوگو شمرده‌ام که «باستیل» (یا فول‌لنه) و رزن و فانیه را تصرف کرده و ویران ساخته و شعر را از اسارت عروش رها کرده است. نیما از جهت اندیشه‌ی اجتماعی «انقلابی» بود و ریش انقلاب واقعی او در عرصه‌ی قدوسی شعر روی داد.

نیما بعدها به دنبال محیط‌های متداول شاعران در ایران رفت. زمانی در شاعر استاد معاصر **محمدحسین شهریار** اثر کرد و او را به سوی شعر نوپردازانه کشاند. به هر جهت نیما کاروان‌سالار نوپردازان و از سیماهای برجسته‌ی ادب ما است. بافت اندیشه‌ای و هنری و استه‌تیک ظریف و پدید می‌روانش بود. او از آن محصولات ویژه است که تاریخ ما پیوسته عرضه داشته است.

نیما در نبرد پنجاه‌ساله‌ی خود پیروز شد و توانست جایی را احراز کند که در خوردش بود و توانست به ستارگان جاودان «چرخ ادب» پیوندد.

# شعر

پیشگام و بنیان‌گذار  
قرنم نوپردازان شعر

## ایرج صف‌شکن

شیراز، تابستان ۱۳۷۹

### یادداشت‌ها

۱. برگرفته از کتاب **از دیدار خویشین (یادنامه‌ی زندگی) احسان طبری**. ویراستار: ف. شیوا.
۲. انتشارات باران، سونه، چاپ اول پاییز ۱۳۳۷.
۳. ستاسفان این نامه نیما را در آن مجموعه‌هایی که در دسترس بود، نیانتم. طبری و دوستانش عکسی از **عاشورزاق می‌نیاز** را در میان جعبی از مبارزان مشروطیت به من نشان داده بودند که اگر ذهن خطا نرود، در کتاب «قیام محمدتقی‌خان پستان» نوشته‌ی **اسماعیل وائین** چاپ شده بود. به این کتاب «مدرسی» اضافه.
۴. **یانو می‌نیاز**، که از هواداران دکتر مصدق بود، عکسی از خود در حال سخنرانی در یکی از میتینگ‌های سه‌دی مری به من نشان داده بود. **راضیه ابراهیم‌زاده** نیز، پس از توصیف ریح فلاکت‌ناپذیر زندان‌های زنان در سال‌های بیست و سی، می‌نویسد که در یکی از نوبت‌های زندانش، آن‌گاه که فرزند دوش نیز از گرسنگی و بی‌دروسی در زندان در حال مرگ بود و سازمان حزب نیز به کلی او را فراموش کرده بود: نسخه‌ی دارویی موجود بود اما پولی برای خرید آن در ساقا نبود. **یانو می‌نیاز** به شکلی نامنتظر و بی‌آنکه او را شناساند، با سانسوریت از حالت آخور و طبری به ملاقات او می‌آید و با اندک پولی که به او می‌رساند، فرزند **راضیه** را از بزرگ جنس نجات می‌دهد. و که «عاشورزاق یک زن نوده‌ای». همان، ص ۲۴۷.
۵. برادر نیما، **لاجن**، خود شاعر و از رهبران حزب کمونیست ایران بود که به آلمان و سپس شوروی مهاجرت کرده بود (و در آن‌جا ناپدید شد).
۶. **توسیحان آمده** در یادداشتی از ف. شیوا است. ف. شیوا ویراستار کتاب **از دیدار خویشین (یادنامه‌ی زندگی)** احسان طبری است. ناشر انتشارات باران، سونه، چاپ اول پاییز ۱۳۳۷. **نامه‌ای برای کسب اجازه** استفاده از این متن به نشر باران و ف. شیوا نوشته می‌گردد.

۱. می‌دانستم انکار و هیچ نمی‌دانستم
- رودها
- در خاطر تو می‌گذرد
- و شب‌ها
- بی‌خاطر ما
- و چه می‌ماند
- سرمشقی روزانه...
- و نمی‌ماند
- تا رود
- خاطر خویش را
- به عادت ما بگذرد.

<<<



راست: مینا یوشیح (همسر شراکیم)، کامران نوزاد، آذر فخر، گلی یوشیح (دختر شراکیم)  
عکس از آرشبو کامران نوزاد برای دفترمه

۲.

ما را دور می‌زنی از آنچه خویش نمی‌دانی  
و فاصله می‌گیری  
میدان باز را  
در انتهای ما

همواره، بازی این‌گونه تمام می‌شود  
کلی نامفهوم  
میان قدم‌های مان  
رقص می‌شود  
بی حضور من  
و جمله‌ای  
بی عبارت تو!

۳.

باید حدس می‌زدی  
که زنگ میان فاصله و من  
خطابه‌ی بزرگ توست  
و تو نیز  
انگار باید حدس می‌زدی  
که پشت پنهان انکشتانم که مرا جا نهادی  
باید گفته باشم  
واژه‌ها را شمار  
غفلت ما  
رسواترست  
تا تو  
زبان به کام سفره بنشانی

گفتن چه بی‌دریغ بود و  
هر آنچه بود  
تدبیر می‌شد به دست باد  
و ما  
کودکان قدیم  
چه باور کرده بودیم  
که اندازه می‌شویم  
در طول بی‌واسطه‌ی خویش

راستی  
وای

بر کودکان قدیم

# کامران نوزاد\*

کالیفرنیا، زمستان ۱۳۷۹

# خاطرات تو

در سال‌های پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در همان کوچه‌ای که خانه‌ی نیمایوشیح و جلال آل‌احمد بود ما هم خانه داشتیم و اتفاقاً خانه‌ی ما دیوار به دیوار خانه‌ی آل‌احمد و خود او هم در دبیرستان معلم بود. این کوچه در ابتدا نامی نداشت؛ ولی بعدها معروف شد به کوچه‌ی فردوسی.

به این ترتیب با نیما نه تنها هم محله بلکه هم کوچه بودیم. از سوی دیگر ما پسر او «شراکیم» نیز در دبیرستان «نیکی‌علا» هم‌کلاس بودم. به خاطر این ارتباطات به‌گونه‌ای با نیما احساس نزدیکی داشتیم. بارها او را در کوچه‌مان دیده بودم. وقتی ما چیه‌ها سرگرم بازی بودیم می‌دیدم مردی که همیشه هم اخمی بر چهره داشت آرام از کنارمان می‌گذشت. در آن سن و سال، نه با شعر و شاعری آشنا بودم و نه اسم شعرگونه گوشتم خورده بود؛ فقط او را به‌عنوان پدر دوستم شراکیم می‌شناختم. البته شنیده بودم که او به غللی (که بر من نامعلوم بود) آدم مهم و سرشناسی است. دلم می‌خواست سلامی بگویم و رابطه‌ای برقرار کنم ولی به‌خاطر همان اخمی که بر چهره داشت و ضمناً خیلی هم از من بزرگ‌تر بود هرگز به او نزدیک نمی‌شدم! حالا البته انسوس می‌خورم و با خودم می‌گویم کاش جراتی به‌خروج داده بودم و سلامی می‌گفتم و پیرمرد دستی به سرمان می‌کشید و من حالا می‌توانستم ادعا کنم مورد لطف نیما قرار گرفته‌ام! اما انسوس که فرست را از دست دادم. جایی خواندم که عده‌ای از سرمازان ناپلئون وصیت کرده بودند که پس از مرگشان لاله‌ی گوش‌شان را بریده و درون الکل بگذارند و برای نسل‌های آینده به عنوان گوش‌هایی که کا،



روزنامه  
نیما یوشیج

بابتون از سر لطف دستی بر آن‌ها کشیده است نگهداری کنند! البته اگر  
نیما دستی به سر من می‌کشید قدری کار من سخت‌تر از آن سربازها  
می‌شد! به‌ر تقدیر چنین چیزی اتفاق نیفتاد و افسوسش برای من ماند.  
سال اول دبیرستان «نیکی‌علا» با شراکیم هم مدرسه و دوست  
بودم. بعداً مدرسه‌ام عوض شد و من به دبیرستان «شاپور تجریش» (در باغ  
خردوس) رفتم که شراکیم هم بعداً به آن مدرسه آمد و این‌بار هم‌کلاس شدیم  
و روزگار گذشته را باز با هم دوره کردیم.

در سال تحصیلی ۳۰-۱۳۲۹ که در دبیرستان شاپور سال سوم  
متوسطه بودم یک روز مدیر مدرسه‌مان همراه آقای خوش‌قیافه و بالا بلندی  
وارد کلاس شدند و آقای مدیر شخص همراه خودش را به‌عنوان معلم نتانیس  
به کلاس معرفی کرد با این توضیح که پس از درخواست‌های مکرر ایشان را  
از «شهر» یعنی تهران، به این مدرسه فرستاده‌اند و یعنی قدر ایشان را  
دانید! و معلم جدیدمان را این‌طور معرفی کرد: آقای جلال مقدم.

جلال مقدم بعداً در کار سینما چهره کرد و از کارگردان‌های  
مترو و نامدار سینمای ایران شد. از فیلم‌های جلال مقدم «سه دیوانه»،  
«جزیره»، «سعد و فولادزره دیو»، «راز درخت سبزه»، «راشاید به‌خاطر  
بی‌اروبی و آخرین فیلمش هم با عنوان «چمدان» بر پردوی سینما رفت.  
خودش هم در یکی از فیلم‌های مسعود کیمیایی (که سالی پس از انقلاب  
۱۳۵۷ ساخته شد) و داستان آن درباره‌ی مهاجرت یهودیان از ایران در  
سال‌های جنگ دوم جهانی است. ول کوچکی او بازی کرد. به نیست  
هنرچا اضافه کنم که جلال مقدم چند سال پس از انقلاب در یک حادثه‌ی  
رانندگی (در نقاط خیابان ویلا و تخت‌جمشید) کشته شد. با آماتیس  
یکانش رانندگی می‌کرد که این حادثه‌ی غم‌انگیز اتفاق افتاد. به‌ر تقدیر  
در دبیرستان «شاپور تجریش» این آقای خوش‌قیافه پس از رفتن مدیر  
مدرسه، پشت میز نشست و نگاهی به بچه‌ها انداخت و دفتر حضور و  
غایب را باز و شروع کرد به خواندن اسم بچه‌ها. از «الف» شروع کرد و  
وقتی رسید به حرف «ی» گفت: «شراکیم یوشیج». شراکیم از جایش بلند  
شد. آقا معلم از شراکیم پرسید: «تو پسر نیما یوشیج هستی؟» شراکیم  
باسم داد: «بله، آقا!» مقدم به‌محض شنیدن این پاسخ تمام قد بلند شد  
و در حالی که دستش را به سوی شراکیم گرفته بود با احترام بسیار گفت:  
«بفرماید آقا! خواهش می‌کنم بفرماید بنشینید.»

هنوز پس از گذشت سال‌های سال وقتی آن صحنه را به خاطر  
می‌آورم که جلال مقدم با آن‌همه جلال و جسوت، با آن‌همه احترام به  
شراکیم گفت «بفرماید آقا! خواهش می‌کنم بفرماید بنشینید» تأثیری که  
این گفته بر ذهن من و هم‌کلاسی‌هایم گذاشت این بود که پس پدر شراکیم  
باید آدم خیلی مهمی باشد که آقا معلم‌مان با آن همه اہت و جلال (که  
تتافاً اسمش هم جلال بود!) آن‌گونه تمام‌قد احترامش می‌گذارد: آن‌هم نه  
حاضر حضور خودش بلکه تنها به‌خاطر عنوان شدن نامش! این کنجکاری  
همچنان در من بود تا این‌که کتاب «افسانه‌ی نیما» (که اتفاقاً کتاب  
کوچکی است) به دستم رسید. و به این ترتیب با کارهای نیما آشنا شدم.  
این کتاب را نیما به معلمش نظام‌روفا تقدیم کرده است. نظام‌روفا که خود  
شاعری معروف است در مدرسه‌ی سرلوشی معلم نیما بود. نیما در  
تقدم‌نامه‌ی کتاب می‌نویسد: «افسانه را به استاد نظام‌روفا تقدیم می‌کنم.  
عده‌ای است ناچیز اما از مردم کوهستان را به سادگی‌شان خواهد بخشید.»  
ترجمه نظام‌روفا، جلال مقدم، جلال آل‌احمد، و نیما همه روی در تقاب  
حالت کشیده‌اند و جای‌شان خالی است، اما پادشاهان با ما و گرامی است.



این متن محاربت کامران نوراد همسره ارجمند تأت و سینمای  
ایران است که از نوار صحبت او، به‌همت یکی از دوستان دفترمنیر، تهیه و تنظیم  
شده است. از مهر هر دو سیاست‌گزاریم. دفترمنیر



عکس بالا از راست تا:  
شراکیم یوشیج، مینا یوشیج، آذر فخر، و کامران نوراد  
عکس پایین از راست تا:  
شراکیم یوشیج، مینا یوشیج، آذر فخر، و کلس یوشیج  
عکس‌ها از آرشو کامران نوراد برای دفترمنیر



## ۱. داروک

خشک آمد کشتگاه من  
در جوار کشت همسایه.

گرچه می‌گویند: «می‌گیرند روی ساحل نزدیک<sup>۱</sup>  
سوگواران در میان سوگواران.»  
قاصد روزان ابری، داروک!<sup>۲</sup> کی می‌رسد باران؟

بر بساطی<sup>۳</sup> که بساطی نیست  
در درون کومه‌ی<sup>۴</sup> تاریک من که ذره‌ای با آن نشاطی نیست،  
و جدار<sup>۵</sup> دنده‌های نی به دیوار اتاقم دارد از خشکیش می‌ترسد.  
چون دل یاران<sup>۶</sup> که در هجران یاران -

قاصد روزان ابری، داروک! کی می‌رسد باران؟<sup>۷</sup>

# دو شعر

## از نیمایوشیج

توضیحات:

۱. «خشک آمد»: خشک شد.
۲. «ساحل نزدیک»: چنان‌که برخی پنداشته‌اند آن سوی دریای خزر نیست، بلکه مراد قسمت دیگر از ساحل مازندران است. نزدیک به آن‌جا که سرا و مزرعه‌ی شاعر است. مردم آن ناحیه هم دچار خشکسالی شده‌اند و بدین سبب همانند سوگواران سر بر هم آورده گریه می‌کنند ولی سبیل سرشک آنان هیچ مزرعه‌ای را نمی‌نم‌رساند.
۳. «داروک»: (دار + وگ: فوریاغه) نوعی فوریاغه است که روی درخت می‌رود. گویند داروک بخواند باران می‌بارد و داروک مشر باران است.
۴. «بساط»: فرش، گسترده‌ی، مناج، سرمایه. «بر بساطی که بساطی نیست» یعنی چدار اعتبار و ارزشی هم ندارد که بتوان واقعاً آن را بساط خواند.
۵. «کومه»: کلبه، آلتک. «با آن» - به آن - در آن.
۶. «جدار»: دیوار. نی‌هایی که دیوار اتاقم را از درون پوشیده‌اند. در اثر خشکی هوا ترک برداشته‌اند. نی در هوای مرطوب نمی‌ترکد و در هوای خشک می‌ترکد.
۷. «...»: شاعر ترکیدن نی‌ها را به ترکیدن دل یاران از هجران یاران تشبیه کرده. «ترکیه دل» - تشبیه تشبیه دل از ترس یا غم به با تیغ. «لغت‌نامه‌ی دهخدا».
۸. «...»: شاعر یکبار دیگر برای رعایی یافتن از این تیغ‌ها به داروک خطاب می‌کند و از او می‌پرسد که چه وقت باران خواهد بارید؟

شرح از

عبدالمحمد آیتی\*

# کارستان

به یاد نیمایوشیح

هست شب، یک شب دم کرده و خاک  
رنگ رخ باخته است.<sup>۱</sup>

ناد، نوباهوی<sup>۲</sup> ابر، از بر کوه  
سوی من ناخه است.

هست شب، همچو ورم کرده تنی،<sup>۳</sup> گرم در استاده<sup>۴</sup> هوا،  
هم از این روست نمی بیند اگر گمشده ای راهش را.<sup>۵</sup>

تا تش گرم،<sup>۶</sup> بیابان دراز

برده را ماند در گورش تنگ<sup>۷</sup>

به دل سوخته ی من ماند

به تم خسته که می سوزد از هیبت تب!<sup>۸</sup>

هست شب، آری، شب.

۲۸ اردیبهشت ۱۳۳۶

شکست،

سدهای سجع و قافیه و وزن و بحر را.<sup>۱</sup>

و حرف و گفت و صوت به هم ریخت.<sup>۲</sup>

و طرح تازه در افکند

— نیمای بهلوان —

تا آرزوی مولانا را بر آورد.

تا شعر، ذات خویش بیابد

و شور ناب شود

و ساعران زان پس

در جستجوی قافیه، از سوزمین شعر

به فلک نظم نکوچند

چون سعدی بزرگ!

کز خاک خرم شیراز

با نوسن خیال

در جستجوی قافیه عشق<sup>۳</sup> / <sup>۴</sup>

تا غربت دمشق، سفر کرد...

پس آنجلس . ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۰

## توضیحات:

۱ «رنگ رخ باخته است»: رنگ اصلی اش را در اثر تاریک شدن هوا از دست داده است.

۲ «نوباهو»: میوه ی نوسن، تخته. چون هوا ابر شود و باد وزیدن می گیرد، پس باد نوباهوی ابر است. نیز «نوباهو» به معنی طفل یا کودک است.

۳ محمد معین این بیت فرموده این عطار را شاهد آورده:

بعد چندین سال ایجا در دست این چنین نوباهو رویش باز شکست  
(مطلع الفیور، چاپ صادق گوهرین، ص ۱۶۸)

۴ «ورم کرده تن»: تنی که از بیماری ورم کرده باشد.

۵ «استاده»: مخفف ایستان. «گرم در استاده هوا»: هوا گرم و دم کرده است. زنده یاد مهدی اخوان ثالث، در بیان سابقه ی این تعبیر از دیوان ادیب پیشاوری شاهد می آورد:

تا بدان وقتی که گرم استاد روز باد می آمد ولی با نف و سوز  
(بدایع و بدعت ها، ص ۱۶۸)

۶ «هم از این روست...»: تن ورم کرده ی شب چنان فضا را پُر کرده که هیچ گمشده ای نمی تواند زاد خود را پیدا کند.

۷ «تا تش گرم»: با تن گرمش.

۸ «در گورش تنگ»: در کور تنگش.

۹ «... بیابان گرم را بیکبار به سوده ای که در کور تنگش خفته تشبیه می کند و بیکبار به دل سوخته ی خود و بار دیگر به تن خسته اش که از هیبت — می سوزد.

۱۰ برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به کتاب «شرح منظومه ی مائلی و سائده قلعه ی دیگر از نیمایوشیح»، عبدالحمید آبتی، انتشارات قمران، تهران، ۱۳۷۵. لازم است بگوییم شعر «هست شب»، با قدری تفاوت در این کتاب آمده است. دقت فرمایید.



# در جلسه دیشب

آمد، در کیهان شنبه ۲۵ دی ماه ۱۳۵۰

الآن ساعت ۱۱ چهارشنبه شب ۲۲ دی ماه ۱۳۵۰ است . تاریخ می گذارم که بدانید چه شی بوده است زیرا ممکن است مقاله‌ی من یکی دو روز بعد چاپ شود .

دیشب یعنی سه شنبه شب ۲۱ دی ماه ۱۳۵۰ من به انجمن ادبی حافظ رفتم و چقدر جای خوشوقتی و جای امیدواری است که به تازگی از این انجمن‌ها در تهران نهاد شده زیرا این گونه انجمن برای تربیت نسل جوان از هر مدرسه‌ای مؤثرتر است و غالب رجال علم و ادب دنیا بعد از پایان تحصیل و یا در جریان تحصیل در این گونه انجمن‌ها پخته و ورزیده شده‌اند .

در این انجمن‌ها دانشمندان نطق می‌کنند شعرا و ادبا آثار شعری و ادبی خود را می‌خوانند و دبیران آن‌ها را انتقاد و در موضوع‌های مختلف بحث می‌کنند و بسیاری از قضایایی که بر اشخاص مجهول است برای‌شان روشن می‌شود و این انجمن نمونه کاملی از آن بود .

این انجمن به ریاست آقای مهدی سهیلی شاعر معروف تشکیل شده بود و از قرار معلوم رئیس انجمن در اصل خود ایشان هستند .

## عبدالرحمن فرامرزی صدرالدین الهی

تهران ، دی ماه ۱۳۵۰

آقای دکتر مهدی حمیدی یا در این انجمن عضویت دارند یا به‌طور غیررسمی در آن شرکت می‌کنند . گذشته از ارادت به خود آقای سهیلی نام دکتر حمیدی مرا به این‌جا کشاند زیرا به من گفتند که آقای دکتر حمیدی امروز راجع به نیما صحبت می‌کنند و از شما چه پنهان ، من که هیچ وقت راجع به نیما صحبت نمی‌کنم .

من قدری دیر رسیدم برای این که انجمن را کم کرده بودم . چند مرتبه دور خیابان شاه و خیابان فرانسه گشتم تا پیدا کردم و چند دقیقه از کوچه سعید سعد که محل انجمن است گذشتم ولی هیچ کس اسم این کوچه را نمی‌دانست : حتی آدم‌های توی خود کوچه و پاسان خیابان ، خانمی شاعر با من توی ماشین بود ، گفتم پاسان را بین اسم کوچه‌ی محل پاس خود را نمی‌دانند . خانم گفت مگر این پاسان چقدر حقوق می‌گیرد ! فکر کردم که شعر نوشته‌ای بی‌معنی نشده ، کلام شعری نو نیز بی‌معنی است زیرا تا آن ساعت من ننشیده بودم که اطلاع آدم باید به‌قدر پولی باشد که می‌گیرد زیرا بسیاری از توانگران را می‌شناسم که علم‌شان از من لات کم‌تر است و بسیاری فقیرتر از من هستند که علم‌شان از من بیشتر است .

# مباحثه

## فرامرزی با الهی

باری ، آخر کسی که خودش به انجمن می‌رفت ما را راهنمایی کرد و تقریباً اواخر نطق آقای سهیلی بود که من وارد شدم . بعد آقای دکتر حمیدی پشت میز خطابه رفت و بحث مفصلی راجع به ادبیات شروع کرد . ماشاءالله به این حافظه !

من آقای دکتر حمیدی را از قدیم می‌شناختم . رئیس یک اداره بودم . جوانی تقریباً مراعات یعنی در حدود بلوغ ، آمد و دو کتاب جلو من گذاشت و خودش رفت روی صندلی نشست و گفت این کتاب‌ها را قدری بخوانید . به‌مناسبت شغل من ، غالب مؤلفین یک نسخه از کتاب خود را برای من می‌فرستادند یا می‌آوردند و اغلب آن‌ها قابل خواندن نبودند . من این کتاب‌ها را از آن کتاب‌ها شمردم و به‌کوشه‌ای گذاشتم . گفت بخوانید ، گفتم البته سر فرصت خواهم خواند . گفت حالا بخوانید . گفتم حالا فرصت ندارم ، کار دارم ، بعد می‌خوانم . گفتم همین حالا قدری بخوانید . اسرار جوانکم مرا وادار کرد که یکی را باز کنم و چند بیت بخوانم . از لطافت شعر و تناسب لفظ و معنی و تجدید در نوع شعر و محکمی و متانت آن تعجب کردم . پرسیدم که این شعر مال کیست ؟ گفت مال من . گفتم مال تو ! ! گفت آری . گفتم تو می‌توانی این شعرها را درست بخوانی ! ! گفت این شعرها را من خودم گفته‌ام .

لایب در داستان‌ها خوانده‌اید که وقتی فرخی به دربار ابوالمظفر چغانی رفت و وزیر ابوالمظفر هیکل فرخی را دید و شعری را که از وی شنید چه بیهی به او دست داد . من از دیدن این جوان خنده ، با هیجده ، ساله و دیدن آن اشعار مثل وزیر ابوالمظفر مبهوت و حیرت‌زده شدم . فوراً کارهایم را کنار گذاشتم و یک مقاله نوشتم و گفتم از سیصد سال به‌این طرف چنین شاعری در ایران نیامده است . و مقاله را دادم روزنامه ایران چاپ کرد . حالا سیصد سال را چه‌طور معین کردم خودم هم نمی‌دانم و شاید فقط از باب احتیاط بود .

این مباحثه نمونه‌ی درخشانی از بحث‌های سال‌های چهل و پنجاه است که در ارتباط با نیما و شعرنو مطرح بوده است . بختی است طولانی که با امکانات محدود صفحات دفترنشر نمی‌خواند لذا به خاطر اهیتی که دارد ، بخشی را در این شماره و بخشی دیگر آن را در شماره‌ی آینده‌ی خواهیم آورد . با سپاس فراوان از عزیزان صدرالدین الهی .

دفترنشر



### بوشیج

در روزهایی که ایران دچار هرج و مرج شد و در فارس عشایر به باغگیری برخاستند و با سر قبال آذربایجان نهضتی به این اسم کردند (حقیقت قضیه را هنوز درست نفهمیده‌ام) من به پشت راجه و راجه به فارس نقلی کردم و از سخنوران بلندفکر فارس نام مهدی حمیدی را بردم که او بر قبیله محنت‌امیزی راجه به من گفت که یک پیش این بود:

مسیح عسری و این کلک جانفرازم نیست مسیح جان به تنی می‌دمد تو در وطنی شاید آن روزها هم چنین تعریفی جا داشت برای این‌که تمام مردم مربعوب حزب توده و دموکرات آذربایجان شده بودند و تنها من با آن‌ها مبارزه می‌کردم.

باری من حمیدی را از خیلی پیش - یا به‌قول ادبای قدیم وقتی که هنوز غبار خط گرد خارشش ندمیده بود - شاعری قوی و توانا و مبدع و متجدد می‌شناختم که سبک مطبوع و تازه‌ای بیرون داده بود ولی شعرش شعر بود نه کلمات منقطع ناموزون نامفهومی که چون دراز و کوتاه زیر هم می‌ریختند خیال می‌کنند شعر گفته‌اند. خدا حفظ کند مقررات‌الشعرا را که تمام وزن و قافیه و انبساط کلمات شعری را مقررات کرده.

اما نمی‌دانستم که حمیدی به حق دکتر در ادبیات شده و این‌قدر محیط و عالم به فنون است گفته است و اگر خبره‌ای بتواند یا او گرفت این بود که سخنش خشن و تند و گویا غلغله این بود که بعضی از مخبرین در نقل سابق او تحریفاتی کرده بودند.

جلسه فوق‌العاده، باشکوه، و به‌قول قدیمی‌ها «غاشین باهلها بود». من بعضی را می‌شناختم و اکثر را نمی‌شناختم ولی از حرف‌هایی که رد و بدل می‌شد پیدایم بود که بسیاری از استادان دانشگاه و دانشمندان حضور دارند. آخر به دکتر حمیدی گفتند که راجه به نیمه حرف بزنند و او هم حرف زد و من مطلب را کاملاً ادا کردم. و گویا دانشگاه تهران جشنی برای تجلیل از فضای بوشیج گرفته بود و صدی او به دانشگاه بود و از جمله اسم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب را برد. من واقعاً مستم آمدم برای این‌که دو سه روز پیش خودم از دکتر زرین‌کوب تعریف کرده بودم زیرا کتابی که به نام «تاریخ ایران بعد از اسلام» نوشته، اگر به‌کلی بی‌نظیر نباشد کم‌نظیر است.

من آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب را اصلاً نمی‌شناختم فقط یک‌دفعه در یک جلسه او را دیدم با او حرف هم نزنم ولی از خواندن کتاب او به او ارادت پیدا کردم و اگر نیمه را به آن صفاتی می‌گویند ستوده است حتماً یک صفحه هم از کتاب نیمه را بخواند؛ و فقط مطابق اقتضای مجلس حرفی زده است. گو دکتر زرین‌کوب حرف مرا تکذیب کند. من تکذیب او را از حلاله تکذیب نمی‌کنم؛ مگر ممکن است یک مرد باسواد عالمی. این عقیده را داشته باشد.

وقتی واقعی روی منبر بود، با دلایل علمی ثابت می‌کرد که دنیا پیر شده و به این جهت عقل فرزندان او در این زمان کم شده و وجود خدا را درک نمی‌کنند. وقتی پانین آمد قوی‌السلطنه گفت تو معتقدی که عقل بشر در این زمان کم شده است؟ گفت من حرفی زدم! حالا من معتقدم که این دکتر دانشمند حرفی زده است.

جوانی آمد از نیمه دفاع کند و نقل حمیدی را نیز با سؤال‌های مختلف پشت سر هم قطع می‌کرد. مردم موافق نبودند که او حرف بزند و می‌خواستند آقای بدیع‌زاده یک ترانه‌ی نیمه را بخواند پس از مقاومت او خوشم آمد برای این‌که با سماجت آمد و رفت پشت تریبون قرار گرفت و با نهایت شجاعت یک قطعه از نیمه را خواند و یک جمله او را تکرار کرد که «مردی بر ساحل می‌کند جان».

من هم می‌گفتم که «جان می‌کند». چرا دیگر «می‌کند جان».

ما که ایرانی هستیم و فارسی حرف می‌زنیم کی می‌گوییم «می‌کند جان» یا «می‌خورد جان». یا «می‌گوید شعر». می‌گوییم جان می‌کند، نان می‌خورد. شعر می‌گوید. اگر در شعر با حقل نویپردازان در نظم، شعرا گاهی از این کارها می‌کنند برای این‌ست که نظم به‌هم نخورد ولی شعری که وزن و قافیه و حتی کلماتش به یک‌دیگر ارتباط ندارند و مصراع‌هایش یکی یک بند انگشت

یکی یک وجب است دیگر چرا کلمات را پیش و پس و وارونه ادا کنند؟ چون این نظم غنای به آدم‌ها بود و من خود را جزو آدم‌های مورد خطاب مرحوم نیمه می‌دانستم یا شدم و رفتیم، ولی هر وقت یادم می‌آید که وقتی جمعی به او اعتراض می‌کردند می‌گفت من خودم معلم ادبیاتم، بر این اختیار می‌ختم. برای این‌که به یاد حکایتی می‌افتم که وقتی برادرم برای من نقل کرد. می‌گفت کسی را دیدم که توی جوی آب... می‌کند. گفتم چرا توی جوی آب این کار را می‌کنی؟ گفت من خودم غنصو بلدیم! جوی آب در پی اعضا، بلدیم است و غنصو بلدیم هر کاری دلش می‌خواهد آن تو می‌کنی! ادبیات هم در انحصار معلم ادبیات است و هر کاری دلش می‌خواهد آن تو می‌کنی.

آقای سهیلی برای این‌که صورت این مجلس پخش شود دستگاه‌های ضبط‌صوت آورده و خبرین جرابه را نیز خبر کرده بود.

من دکتر حمیدی را دوست می‌دانستم ولی این‌دفعه از صمیم قلب به او ارادت پیدا کردم



نیمه بوشیج



دکتر مهدی حمیدی



دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

و می‌خواستند آفتاب  
و ولی از مساومت  
باجند آمدورفت پشت  
جانت بک فداه از نیما  
ر می‌گردد که «هری  
نکردم که «جان‌می‌کند»

حرف عزیزت کسی  
بان، یا می‌گوید شعر  
رد، شعر می‌گوید.

داران در نظم بحر است  
ایست که نظم بهیم  
ایه و جنسی کلماتش  
انتهاش بگویی ناکند  
بگویی چرا کلمات را؟

نیاید و من خودم را  
به نیمه امیدوارم پس  
سیاه که وقتی جوی  
ن خوش معلم ادبیاتم  
ان حکایتی بی‌عاقبت که  
گفت کسی را دیدم  
و چرا توی جوی آب  
غنصو بلدیم؟ جوی  
بلدیم هر کاری دلش  
منهم در انحصار معلم  
خواهد آن تو می‌کنی.

وزت این مجلس پخش  
و مخبرین جرابه را

نوست می‌دانستم ولی  
ت پیدا کردم بسری  
شعر اصیل فارسی و  
ب آن مبارزه می‌کنند.

ای اینکه کلاخ ادبیات  
است که بفرق فردوسی  
مالی که حمله عرب و  
نه گفت با نیروی مغربی  
اشه باشد!

افروزان آنچه کاست



برای این‌که با غیرت و تعصب عجیبی از شعر اسپیل فارسی و زبان فصیح ذری دفاع و با عوامل تخریب آن مبارزه می‌کند .

ولی من ککم هم نمی‌گزد برای این‌که کاخ ادبیات فارسی به قدری محکم و استوار است که به‌قول فردوسی از باد و باران نباید گزند . و بنائی که جمله عرب و مغول و تیمور نتوانست در آن رخنه کند نامربوط‌گویی چند بچه چه اثری می‌تواند در آن داشته باشد؟! یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست بر آن که چه افزود و زان که چه کاست؟

## دو . صدرالدین الهی

استاد ! افسوس که به «جلسه دیشب» رفته بودی :

# کاش به «مکتب فردا» می‌آمدی

آمده در گنجان دوشنبه ۲۷ دی‌ماه ۱۳۵۰

**استاد!** الان ساعت ۱۱:۵۰ شنبه شب ۲۵ دی‌ماه ۱۳۵۰ است . تاریخ می‌گذارد که بدانی امشب چه شبی است . زیرا ممکن است مقاله‌ای من اصلاً چاپ نشود . ما همه در مکتب تو درس خوانده‌ایم . همه شاگردان کلاس مکتوب تو بوده‌ایم با احترامی درخور یک استاد . و ستایشی پر از شیفتگی در حق مردی از قبیله‌ی پُرشوکت قلم . پس در جواب تو نوشتن آسان نیست ، که اگر نیت تعارف در میان باشد ، حکایت «مور که ران ملخ پیش سلیمان برد» به‌خاطر می‌آید و اگر خاکم بر دهان قفسه هم‌آوردجویی در سر کسی افتد به‌شک بر او آن خواهد رفت که بر آن کشتی‌گیر باب اول گلستان ، که یک بند آخر نمی‌دانست از بسبب و شصت بند فاخر .

اما استاد بگذار برایت تعریف کنم : من از آن زمان که به یاد دارم شاکردی خیره‌سور بوده‌ام که معلمان و مدرسانم همواره از دستم به‌تفان بوده‌اند . راست هم‌چون پسر عباسقلی خان ، و پدرم را هفته‌ای دو روز به مدرسه فرا می‌خواندند که این آتشبارها را چه کنیم ؟ و پدر ، سخت بیچاره و پریشان می‌گفت : - مرا بگویید که در خانه با او چه کنم ؟!

**استاد!** شاکرد خلف بسیار داشته‌ای مرا به ناخلفی پذیر . زیرا در همین زمان که من خود کسوت معلمی در بر دارم و کلاه استادی بر سر . شاگردان تندخوی ناخلفم را بیشتر می‌پسندم و مهمربر آنان استوارتر است . هرچند که گاه این آتشبارها کمند مهر پاره می‌کنند و خود باز می‌بندند و بی‌ترس از گریه که در میانش هست می‌دانند که به هم نزدیکتر می‌شوند .

**استاد!** تو می‌دانی که من سال‌ها در کار ورزش قلم زده‌ام و باز بهتر می‌دانی که در دنیای جوانمردان و پاکبازان درگاه شاه مردان علی . حتی به‌نام «کسوت» هست . طی مدارج پهلوانی با رعایت کامل حق کسوت میسر است و نوجه‌ها در برابر پیش‌کسوتان سنگ می‌اندازند . پس عجب خواهی کرد که چرا این ناخلف حق کسوت نگاه نمی‌دارد !

گوش کن تا بگویم و بشنوی . در آن مذهب پاکان و در خطه خلق پهلوانان مرتبه‌ای هم به نام «حقیقت» هست پس والا . و هر کس که یکبار در برابر در زورخانه از عجب و غرور نهی شده ، سر فرود آورده و خاک پاک گرد را بوسیده باشد ، نیک می‌داند که شاه مردان حرمت «حقیقت» را بالاتر از حق «کسوت» و جاذبه اخوت می‌داند ورنه آهمن تفته در کف برادرش عقیل اعس نمی‌نهاد .

**استاد!** چشم دلت روشن باد . «حقیقت» آهمن تفته است . این ناخلف شاکرد تو ، افسوس بر این خورد که به «جلسه دیشب» رفته بودی : کاش به «مکتب فردا» می‌آمدی . تو بارها به ما گفته‌ای که تازه بیندیشید و تازه فکر کنید . تو خود به ما چراغ نقد و خرد را داده‌ای و در روزنامه‌نویسی راه یافتن فردا را به ما آموخته‌ای . دریغا که در این دم به «جلسه دیشب» می‌روی . من با تأسف فراوان قسمت‌های بسیاری با «تزاکت» و سراسر مؤذبانه و فراوان «ادبیانه» آ

## نشریه‌ی



ماده‌نامه هنر و موسیقی

سرمدبیر  
مهدی ستایشگر

Art of Music

Editor: Mehdi Setayeshgar

P. O. Box 19395-3941  
Tehran, Iran

Tel., & Fax: 0098-21-2227300

تلفن و فکس برای سفارش:  
۹۸-۲۱-۲۲۲۷۳۰۰ تهران



بدر آویخته شعر شاملو را از رامبو شنیدم . این گونه سخنرانی و هنرنمایی «دکترانه» آن «بقال» کهنه بازار تصنیف لاف ، نازکی ندارد . نازکی ، حضور فراموشی در پای منبر اوست .

نمی توانم باور کنم که آزادی فراموشی را با پستی یا قصیده ای می توان خرید . همچنان که تو می توانی باور کنی که زمین کوب نیما را ستوده است . و «اگر هم تکذیب کسی من تکذیب تو را از حالا تکذیب می کنم . مگر ممکن است یک مرد باسواد عالمی این عقیده را داشته باشد ؟» آن شخص را این کمترین شاگرد تو . در دورترین روزها با همان شمشیر لب پریده قصیده ، که گمان می رود در عصر موشک های قاره نیما هنوز سلاح بران مردان کنی است . کوبیده است : عظیم کوبیدنی و گویا هنوز به خاطر داشته باشد این مطلع را :

**والله ، بالله که اوستای ربایی نزد خودمند دیو روی سیایی**

که به افتخاری قصیده ی خود او سروده شده است با این مطلع :

**والله ، بالله که اوستای شمایم خصم شما نیستم ، خدای شمایم**

و اگر همه ی قصیده را از یاد برده باشد شاید این یک بیت از آن مدحیه ی کبیر به خاطرش مانده است که :

**قدر تو دانی که چیست در پر نیما ؟ پشه ی ناچیز زیر بال همایی .**

پس او را به مطالعه ی مجدد آن قصیده حوالث می دهم .

**استاد!** نیما هست و شعر پس از او هست . این را باور کن . باور کن نیما جای هیچ کس را تنگ نکرده است . فقط تنگ نظران از جای بلند پیر پوش در نزد جوانان و مردان فردا در هراسند و حسد چو نان موریه ای بنیاد وجودشان را جویده است و «حسود را چه کنم ، کو ز خود به ریح در است .» پندیش به احوال واژگون بختانی که شعر را برای «مشاعره» و «مسابقه» یا زحمت عربان با به قول ایرج چوگان «ترباکیان الدنگ» بر مسافتات کاغذ دفع می کنند و چون فاتحه تنگ شود رست به مدهرشان می افتند .

**استاد!** ایان نمی توانند صدای ساده و کوهستانی نیما را که از ارتفاع شعر ناب ، از شمرترین قلعه ی جذبه و شوق برخاسته است بشنوند . آرها به دلی دلی و های های بعد از ایات و حسنها و طیبه الله انفا سگم ها خو گرفته اند . به خدا این ها که تو با احساس تند مواجه داد سخن در «به حق دکتر بودن شان» داده ای ، همان مختصر خواجه نصیر را دربارهی کیفیت شعر خوانده اند . و شاید ابیات استادشان بهار را هم از یاد برده اند که «صفت سجع و قوافی هست ظم - و نیست شعر» . ایان لطف شعر نیما را نمی توانند احساس کنند و دریابند زیرا خداوند به نسی ناچیز قدرت هم عنانی با عقاب را عنایت نفرموده است . و استعداد امری خداداد است . اما تو که استعداد داری چرا ؟ تو می توانی باور کنی و بشنوی صدای نیما را . اگر مرا تکذیب کنی تو را از حالا تکذیب می کنم ! مگر ممکن است یک مرد باسواد عالمی نتواند سخن نیما را بفهمد و بشود ؟

**استاد!** نیما مرده بود و زنده است . مرده بود در زمان حیات خویش به اصطلاح عارفان واد حق . زیرا که چشم پوشیده بود از لذات بزرگ و کوچک از جمله همین حضور در «جلسات شمس» . نمی دانم خیره سری و اوارم می کند که هر چه پیش تر با همان استدلال های شیرین حضرتت القادی دلیل کنم یا این که نوعی مرض «دکترانه» مرا هم در خود گرفته است ؛ چونان که آن «بقال» می فرماید : «زیرا میل دارم که با همه ی چوبین بودن پای استدلالیان و بی تمکین بودن آن ، در این بحث که احساس پای چوبین را می شکنند قدم فلم بر عرصه ی کاغذ بگذارم به استدلال .»

**استاد!** پهنر از من می دانی که خواجه عبدالله انصاری را کتابی است به نام «منازل السائرين» و شارحی دارد این کتاب به نام ملا عبدالرزاق کاشانی . او دو تعریف بدست من به دست است از موت و حیات در حاشیه ی «منازل السائرين» چاپ هند . که مرحوم سعید نفیسی به من گفت تا بعد از مطالعه ی پس بدهم و من چون دیدم استاد بسیاری از کتب کتابخانه ی مجلس را پس نداد حق سکوت گزاردم و این کتاب را به یادگار نگاه داشتم ! - باری ، عبدالرزاق در تعریف موت می فرماید : «الموت به اصطلاحهم قمع هواء النفس فان حیوتها به . ولاتمیل الی لذاتها و شهواتها و استغنائات اقلبیة البدنیة» و مثل می آورد از افلاطون : «مت بالاراده نجیسی بالقیمة» . و بعد می فرماید : «المرغود است انواع مرگ را از احمر و ابیض و اخضر . و تعریفی داده است از حیات و عین الحیات به چشمه ی زندگی جاوداتی . به این صورت : «عین الحیوة هو باطن اسم الحی . الذی من تحقق به سرب من ماء عین الحیوة» ، الذی من شربه لا یموت ابدا لکنونه حیاً به حیوة الحق و کل حی فی العالم حی به حیوة . هذا الانسان لکنون حیوة حیوة الحق» (نمی دانم حروف چینی این عربی از حافظه بیرون کشیدم و چه قدر غلط تر خواهد کرد ! دلت نخواست نمرد ند!)

و همه ی حرف من در این است که نیما مرده بود چون خواهش دل با «هوای نفس» اش را بر زبان حیات «قطع» کرد . و زنده است زیرا از آب حیات نوشیده است و لاجرم به قول ملا ی کاشانی «همه ی موجودات عالم به حیات چنین انسانی زنده اند» .

از

# اکبر صدیف

منتشر شد



# حمله سخن

از دکترهنرو یا

کتابفروشی های معتبر بخواید

Daftar-e-Honar

209-469-0100



**استاد! آیا انصاف است بر چنین کسی تاختن و آنگاه مجلس را ترک گفتن و شعر او را ناشنیده گذاشتن؟** شعر نیما را باید شنید و دوباره شنید. حق با توست در شعر او بیهوده دنبال قافیه می‌گردد و تکرار وزن را جست‌وجو می‌کند: در شعر او دنبال زندگی روز باید گشت. باید چهره‌ی آدم‌ها را شناخت. همان آدم‌هایی که خوشبختانه تو جزو آن‌ها نیستی زیرا که آدم‌های آن شعر نیما همان برپاکندگانی جلسه‌ی دبشب هستند. تو فرامرز هستی و خواهی ماند و جزو آن آدم‌ها که بر ساحل نشسته شاد و خندان شاهد جان‌کندن آدمی در آبد نمی‌توانی بود.

تو فریاد آن آدم افتاده در آب را می‌شنوی. در همه‌ی عمرت شنیده‌ای. تو با خامه‌ی نیر برشکافت بارها فریاد برآورده‌ای و آدم‌ها را صدا کرده‌ای. من این را بارها در نوشته‌های تو دیدم. خواننده‌ام و احساس کرده‌ام. اگر تکذیب کنی من تکذیب تو را از همین حالا تکذیب می‌کنم. مگر ممکن است یک مرد باسواد عالمی نوشته‌های خود را تکذیب کند؟

**استاد!** در مدرسه‌ای که خود بنایش کرده‌ای ما درس ادبیات معاصر داریم. این درس به‌همت دکتر استعلامی در چهار سال پیش به‌وجود آمده است. قبل از آن‌که آقای دکتر زین‌کوب بخواهند در دانشگاه تهران کرسی آن را به‌وجود آورند. می‌دانی چرا؟ ما این مدرسه را با راهنمایی‌های تو درست کرده‌ایم. تو که می‌گفتی درس‌هایش باید تازه باشد. چه خوب کردیم که پند تو را به‌کار بستیم. صاحب این قلم اسامال عهده‌دار درس ادبیات معاصر است. روزی به کلاس ۱۵۰ نفری درس من قدم رنجه کن به‌جای رفتن به «جلسه‌ی دبشب» به این «مکتب فردا» بیا و ببین که شاگردان این‌چندخوان مکتب تو وقتی که برای مردان فردا از مرد جوژگار شعر سخن می‌گویند چه‌گونه اینان از آن دوخت که پیر یوش کاشته است تا دیگران بخورند بر می‌خورند. بی آن‌که به «بقال» مجالس «مشاعره» بیندیشتم که هنوز با قوافی عس و مگس و عدس مشغول گرد و بازی است.

آری به گلای می‌باید آنجا «هوای تازه» هست و زند و پازندخوانان «ارزین اوستا» به شعر انگور «گلو تر می‌کنند و عقابان بلند پرواز» در «حریق باد» «مرغان خانگی» را به تأسف می‌نگرند و برای آنان «تولدی دیگر» آرزو می‌کنند.

استاد! می‌دانم که کتک نمی‌گردد زیرا تو نثرنویسی و در نظم تفنن می‌کنی و پندارم که این نظم تفننی، حدیثی از سر حادثه است برای آن‌که این را در تهران نوازش دهد یا آن را در اصفهان از نکتت خود نشادمان سازد. اما حقیقت نیست که زبان آتشین قلم استوار فرامرز و نثر دانشین او در خدمت «جلسه‌ی دبشب» باشد؟

**استاد!** این بچه‌ها که نام برده‌ای قصد ویران کردن سرای کهن ندارند. اینان ویرانگر کلبه‌های خشتی زشتی هستند که مدعیان «کندن بنای رودکی در کودکی» در پیش این کاخ بلند بنا کرده‌اند. آن‌ها می‌خواهند «فلک را سقف بشکافتند و طرحی نو در اندازند». دشمنی با آن‌ها دشمنی با شعر کهن فارسی است. از آن‌ها مخواه که کتاب‌شان را برای تو بفرستند. زیرا که از بخت بلند ما، تو دیگر رئیس «آن اداره نیستی». کم‌کم داریم فراموش می‌کنیم که «رئیس یک اداره‌ای» بوده‌ای. ما تو را هرگز رئیس ندانستیم. از خود ما بوده‌ای. بین وقتی که به تحریریه می‌آیی همه بر می‌خیزند به احترام رودکی که شجاعت نوشتن دارد. حال شجاعت تکذیب را هم به آن اضافه کن. که من دوباره مجبور به نوشتن جمله‌ی «تکذیب می‌کنم... الی آخر» خودت نشوم...

نیما می‌ماند چه بخواهی و چه نخواهی؛ چه بخواهند و چه نخواهند. پرواز کوتاه مگس‌وار در یک انجمن ادبی آن‌هم انجمنی که نام حافظ بر آن‌ست فقط روح خواجه‌ی شیراز را می‌آزارد و عرض پروازکننده را می‌برد و زحمت ما می‌دارد.

**استاد!** دیر وقت شب است. بهتر بگویم تا سپیده راهی نیست. کاش روزگاران قدیم بود به در خانه‌ات می‌آمد. به زورخانه می‌رفتیم. سر خم می‌کردیم و به درون می‌شدیم... حتماً رامان می‌دادند زیرا که مدعی لامارتین، ویکتور هوگو، و رودکی نیستیم. آن‌گاه در کود قدم می‌نهادیم. خاک می‌بوسیدیم. از انضام قدس شاه مردان علی مدد می‌خواستیم. تو به حرمت حقیقت می‌اندیشیدی و من به حق کسوت. و آن‌گاه بر شانه و کتف بوسه می‌زدم و می‌گفتم دست میریزد استاد که نیما را دریاقت‌های و پاس او را داشته‌ای. حالا پیش تو لنگ می‌اندازم. ما زمین‌خوردی توایم.

کاش می‌توانستی... کاش می‌توانستم... این‌همه جسارت را بر من بیخش. تو خود به ما آموختی که به خاطر حفظ حرمت حقیقت حق «کسوت» را فراموش کنیم و به این بهانه زبان در کام نکشیم. تقصیر خود تست به من چه!

(انامه‌ی بحث در شماره‌ی آینده)

# PLUSCO

specialized  
Lubricants &  
Sealants

for Automotive,  
Industrial &  
Oilfield  
Applications

- \* Anti-Seize Compound
- \* Lubricating Sealants
- \* Premium Greases
- \* Wireline Lubricants
- \* Thread Sealants
- \* Cleaners
- \* Industrial Oils
- \* Engine Conditioners
- \* Tool Joint Compounds
- \* Polymer Products

## Environmentally Safe Products

PRODUCTS AVAILABLE FOR  
**INTERNATIONAL  
DISTRIBUTION**

## Distribution Centers:

**Singapore:**

Office # 65-2430924  
Fax # 65-2270768

**Dubai:**

Office # 0971-4-8817322  
Fax # 0971-4-8817322



P. O. Box 7953

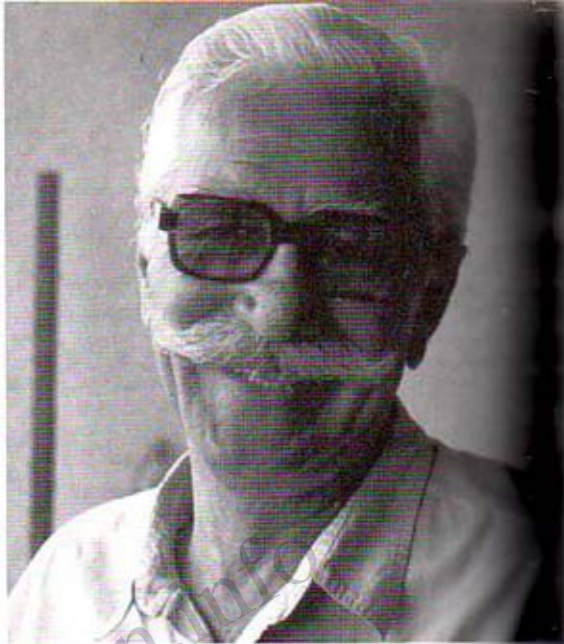
Houston, Texas 77270-7953

**TEL. (713)880-0316**

**FAX (713)880-4237**

plusco@plus-co.com

www.plus-co.com



# یادگار از نیما یوشیج

یک وقتی، فریدون توللی شرح دیداری با نیما یوشیج را حکایت می‌کرد. می‌گفت: یک روز، به اتفاق رسول پرویزی به سخن استاد رفته بودیم. شراکیم، پسر نیما، که آن موقع حدود دو سال داشت، هنوز زبان باز نکرده بود ولی خوب دووا دو می‌کرد و تا آن‌جا می‌خواست، شیطان بود. نمی‌گذاشت ما دو کلمه با استاد حرف بزنیم. لاینتفع، از من به رسول و از رسول به من، می‌رفت و می‌آمد. با «عمو عمو» و کلمات نامفهومی، حرف ما را می‌برد. اما حرف ظاهرآ منتهومش، که مرتباً به صورت سؤال، تکرار می‌کرد، این بود که: عمو، قرص ایه... پیدا بود که برای این که یک وقت از سر شیفتن بچگی، قرص‌های دوا را نخورد، به او تلقین کرده بودند که قرص چیز بدی است. شاید پنجاه شمت بار، رفت و آمد و از من و رسول درباره‌ی «اه» بودن قرص فتوی خواست که ما هم، به این که امان‌مان را بریده بود، به احترام استاد، باز جواب می‌دادیم: بله، قرص ایه، بده! آن وقت تازه سراغ استکان و شکنجی و سیخ و سه‌پایه و چراغ می‌رفت و همه چیز را زیر و رو می‌کرد. نیما هم به خاطر علاقه‌ی زیادی که به بچه داشت، اعتراضی نمی‌کرد.

تا این که عاقبت، استاد به حاجتی، چند لحظه از اتاق بیرون رفت. رسول، این بار که شراکیم به سرفاشی آمد، ناگهان دست را به حالت حمله بالا برد و بنا قیافه‌ی درهم کشیده‌ی بیستالی بچه را تهدید کرد: آرام بگیر، پلوسخته! می‌زنم دک دستت را خرد می‌کنم ها!... بچه، از وحشت یک لحظه بهت‌اش زد و ساکنان عزم گریه صدا دادی را سر داد. از صدای شیون بچه، استاد سراسیمه به اتاق دوید. رسول، به آنی، تغییر قیافه داد و بنا شدت مدتی و مهربان، خطاب به بچه‌ی لوزان و گریبان از ترس، گفت: خیلی خوب، خیلی خوب، بوس نده، به عمو بوس نده! گریه نثارند، عمو بوس نمی‌خواود... ما غلط کردیم بوس می‌کنیم... اما، چیز غریبی است استاد، شراکیم نازنین چرا وقتی صد می‌کنی، این قدر غریبی می‌کنند!

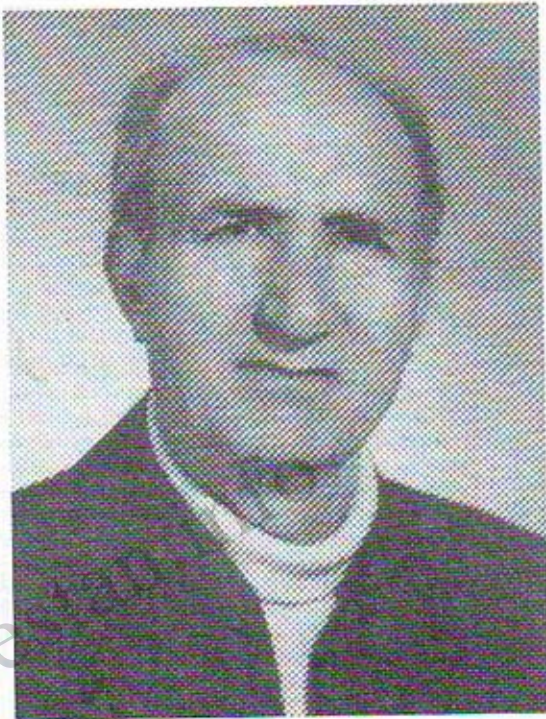
این نقل فریدون توللی را از رسول پرویزی پرسیدیم. گفت: فریدون تا آخر قصه را تعریف نکرده است. آن روز، ما چهارزانو، کنار منقل استاد نشسته بودیم. بعد از این تشر و تهدید نجات دهنده، بچه دور من یکی را خط کشید و دیگر طرفم نیامد. ولی فریدون را نه تنها ول نکرد، بلکه تمام انرژی خودش را صرف وجود او کرد! پستی سیمیه‌ی مرا هم به سیمیه‌ی او اضافه کرد! یک سیخ واخور را برداشته و رفته بود به سراغ فریدون. من یک‌وقت متوجه شدم که بچه اسراری دارد سیخ را به گوش فریدون فرو کند! او هم به احترام استاد چیزی نمی‌گفت. فقط سعی می‌کرد با ملامت دست بچه را عقب بزند. ولی دیگر حواسش به صحبت نبود و تمام مدت مراقب سیخ و دست بچه و نجات گوشش بود! بچه هم به هیچ‌وجه ثابت‌بردار نبود. نیما هم مشغول کار خودش بود و سر بلند نمی‌کرد. چون با همه مراقبت زیر چشمی فریدون، خطر پاره شدن پرده‌ی گوشش می‌رفت، عاقبت من به صدا درآمدم و گفتم: استاد، یک چیزی به شراکیم جان بفرمائید! با این سیخ پرده‌ی گوش فریدون را پاره می‌کند. نیما عاقبت سر بلند کرد و به بچه تشر زد: ... هیش بچه، سیخ اشکنه! (نشین بچه، سیخ می‌شکنه!)

(از صفحات یادآوری، نشریه علم و جامعه، واشنگتن دی سی.)

حالا که صحبت رسول پرویزی شد بگذارید بخشی از آخرین گفت‌وگوی او را که در بهار ۱۳۵۶ انجام شده است، بیاوریم: ... خوب یادم هست من و فریدون توللی سال‌ها رفته خدمت جناب آقای نیما ایشان در خیابان پاریس خانه‌ای بکلیف داشتند. همین آنراذاریه ایشان «شراکیم» آن وقت‌ها بچه بود. سه‌چرخه داشت وسط اتاق می‌راند. در هر جلسه دیدار، هر چه فریدون توللی (که می‌دانی شاعری پُر قدرت و صاحب‌نظر است) تلاش می‌کرد چیزی از نیما دریافت کند، نمی‌توانست. یادم هست می‌پرسید: قربان، خانه‌هایی شعرنو را برای چه می‌گوید؟ اصلاً چه‌طور می‌گوید؟ ما عاشق شما هستیم، اما غیر از «افسانه» آنان که دلنشین است، بقیه بخدا برای‌مان مهم است!

ولی، لوطی! به ابوالفضل قسم، به جان عزیزت، اگر تو یک کلمه فحشیدی، ما هم متوجه شدیم. فریدون زنده است من توانی دوباره کنی! بگذاریم که حالا تو و گروه‌تان او را پیغمبر کرده‌اید و دائماً می‌پرانید تو روی بنده و امثال بنده و ما هم شاید از ترس‌مان چیزی بگویم! ولی، لوطی گری، یک بیت شعر (غیر از آن‌هایی که وزن دارند) همین‌جا بیاون و هر چه فحشیدی برای من هم توضیح بده. آخر «روزانه‌اش زرفستان است» که نشد شعر، صدقت شوم، که نشد تحول... یک کمی تکان بفرمید، عین پیدا کنید، هر کشید، زود داد و بیداد راه نیندازید. شما جوان‌ها حالا زود دارید هو می‌کنید. ولی شما را به خدا، جان هر چی آدم با معرفت، سه تا شعر از اشعار جناب آقای نیما بزرگ و اعظم، که اصلاً کوری حاکم مقابلش متوقف می‌شود را بخوانید و دلایل نیوج کارشان را توضیح بدهید... من و فریدون توللی می‌رقیم حضورشان، می‌گفتند من پشت پاکت سیگار اشنو شعر می‌نویسم، من شاهد دارم، به همین دلیل همه چیز را خواهم گفت! چند بار گفتند، هر کلام من از این به بعد وصیت‌نامه‌ی من است... می‌گفتم، قربان‌شان گرمیم، بعد چه‌کارش می‌کنید؟ می‌گفتند، می‌اندازم توی گونی...!

درفهرن



### انگاسی

باری . مضمون از خود **بیگانگی انسان** را افزون بر شعر نیما در شعر سنائی غزنوی ، فریدالدین عطار نیشابوری ، جلالالدین محمد مولوی و حکایتی ژاپنی نیز می‌بینیم . در این آثار ، آئینه - جلوه‌گاه از خود بیگانگی انسان است با خویشتر خویش :

سوی شهر آمد آن زن انگاس  
سیر کردن گرفت از چپ و راست  
دید آینه‌ای فکاده به خاک  
گفت: حقا که گوهری یکناست  
به تعاشا چو بر گرفت و بدید  
عکس خود را، فکند و پوزش خواست  
که ببخشید خواهرم؛ به خدا  
من ندانستم این گهر ز شماست  
ما همان روستا ز نیم درست  
ساده بین ، ساده فهم ، بی کم و کاست  
که در آینه‌ی جهان بر ما  
از همه نا شناس تر ، خود ماست

### حکیم سنایی :

بافت آینه زنگی در راه  
و اندرو روی خویش کرد نگاه  
بینی بیخ دید و روی زشت  
چشمی از آتش و رخی زانگشت  
چون بر او عیش آینه ننهفت  
بر زمینش زد آن زمان و بگفت  
گانکه این زشت را خداوند است  
بهر زشتی را بیفکنده است  
گر چو من بونگار بودی این  
کی در این راه خوار بودی این  
بی کسی او ز زشتخونی اوست  
ذل او از سیاهروئی اوست

### عطار :

سیاهی کرد در آبی نگاهی  
بدید از آب ، رویی بسیاهی  
چو رویی دید نامعلوم و ناخوش  
از آن زشتی دویدی بر سر آتش  
چنان اندیشه کرد آن مرد دلنگ  
که هست آن مردم آب سیه‌رنگ

زبان بگشاد و گفت ای صورت زشت  
کدامین دیو در عالم تو را گشت ؟  
برای از آب ای زشت سیه‌تاب  
که در آتش همی بایی نه در آب  
چو بر بیوده بسیاری سخن گفت  
ندانست و همه با خویشتر گفت  
تو هم در آب رویت کن نگاهی  
بین با خود سبیدی یا سیاهی...

## ولی الله درودیان

تهران - نوروز ۱۳۷۷

# آئینه، جلوه‌گاه خودناشناسی

نگاهی به «انگاسی» نیما و پیشینه‌ی آن

نیما یوشیج قطعه‌ای دارد با نام «انگاسی» . انگاس نام روستایی است در دامنه‌های البرز از ییلاقات نور و نوشهر که مردم آن به سادگی شهرتند . قطعه‌ی شش بیتی «نیما» در حد خود زیباست ، اما به گمان ما ، شاعر می‌باید شعر را در بیت چهارم پایان می‌داد و نتیجه‌گیری را به عهده‌ی خواننده می‌گذاشت . لیکن متأسفانه ، نیمای آن روزگار - سال ۱۳۰۲ ، سال سرودن شعر - به‌ظاهر چون دیگر گویندگان شعر تعلیمی ، اعتقادی چندان به درک و دریافت درست خواننده‌ی شعر خود نداشتند است . از این رو ، هر بیت دیگر به قطعه‌ی خود افزوده و در پایان نتیجه‌ای را که از سرودن این قطعه در نظر داشته ، به خواننده‌ی خود القا کرده است .



### حلال الدین محمد بلخی:

همجو آن رنگی که در آینه دید  
روی خود را زشت و بر آینه رید  
که: چه زشتی! لایق اینی و بس  
زشتیم آن تو است ای گور خس

\*\*\*

خویش در آینه دید آن زشت مرد  
رو بگردانید از آن و خشم کرد...

\*\*\*

سوخت هتو، آینه از درد را  
کاین سیه رو می نماید مرد را

گفت آینه: گناه از من نبود  
چرم او را نه که روی من زدود  
او مرا عفاژ کرد و راستگو  
تا بگویم زشت گو و خوب گو؟  
من گواهم، بر گوا، زندان کجاست  
اهل زندان نیستم، ایزد گواست.

\*\*\*

پیش ترک آینه را خویش رنگی است  
پیش رنگی آینه هم رنگی است.

\*\*\*

چون که قبح خویش دیدی ای حسن  
اندر آینه، بر آینه عزن

### تصویری شگفت

یومرودی در یکی از روستاهای کوچک ژاپن، این قصه را

روزی روزگاری، در آن سوی کوهها، دهکده‌ای بود و  
کسی که کسی در آن دهکده چیزی درباره آینه نشنیده بود و  
برای آن وقت شیبه جیب است. از قضا، کشاورزی جوان در راهی،  
تصویر کوچک یافت. وی تا آن روز چنان چیزی ندیده بود. کشاورز  
چون چیزی در آن آینه نگریست، چه‌رهای گرد با چشمانی سیاه دید  
چون عید گفت: «عجب! پدر من است، اما تصویر پدر من در  
آینه چه می‌کند؟» آن‌گاه آینه را در دستمال پیچید و در جیب  
گذاشت وقتی که به خانه رسید در این‌باره با همسر جوان خود  
چین و چخت و تصویر را به‌دقت در کلدانی پنهان کرد. روزها دچار  
عجز بود و همواره به تصویر کران‌ها می‌اندیشید و کار خود را اغلب  
بگذراند و به خانه می‌رفت تا به آن تصویر نگاه کند. زنتش  
می‌دانست چقدر شوهرش بارها از محل کار خود به خانه  
می‌رفت. آن‌گاه از رفتار شوهرش که تنها به اتاق می‌رفت و در را به  
خود می‌بست دچار شکفتگی شد.

سرانجام روزی سرورده وارد اتاق شد و شوهر خود را دید  
که تصویر را در دست‌های خود نگاه داشته است. در یک لحظه که  
سبحان از اتاق بیرون رفت. زن به اتاق برگشت و آینه را از کلدان

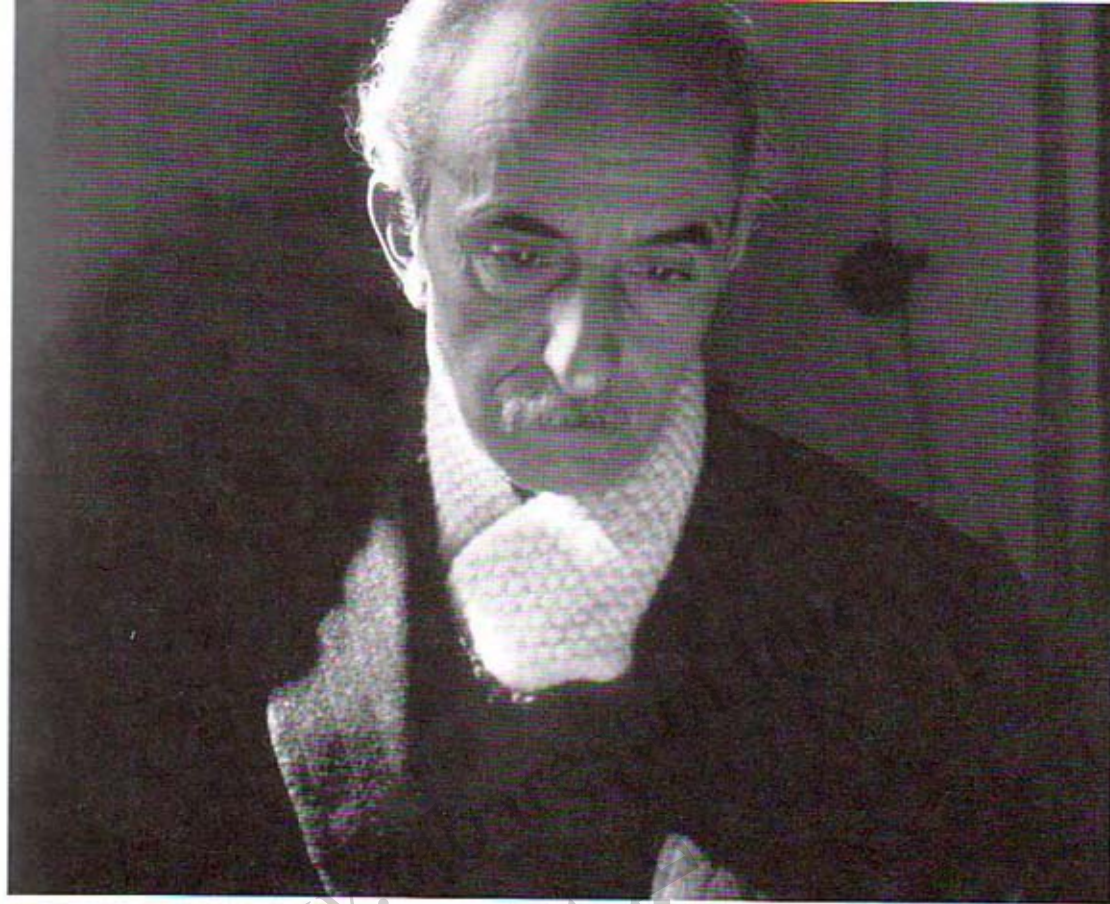
بیرون آورد و در آن نگریست. او در آینه چه دید؟ تصویر زنی زیبا دید  
که تا آن روز مانند او را ندیده بود. زن آن‌چنان شگمکین شد که حتی  
برای شوهرش غذایی درست نکرد. وقتی که کشاورز جوان به خانه  
بازگشت، زن خود را غمزه و خشمگین یافت. آن‌گاه به او گفت:  
«چرا شام حاضر نیست؟ چه شده است؟» زن خشمگینانه گفت: «چه  
شده؟ به تو خواهم گفت که چه اتفاقی افتاده. آن‌گاه آینه را برداشت  
به شوهر خود نشان داد و گفت: «این را می‌بینی؟ عکس زنی را نگاه  
می‌داری و از من می‌پرسی چه شده است؟! حالا دانستم که چه کسی را  
دوست می‌داری. بیا بگیر!» مرد شکفت‌زده گفت: «منظورت چیست؟  
این عکس پدر فقیر مرحوم من است.» زن گفت: «چه؟ می‌خواهی  
بگیری که من چه‌رودی زن را از مرد تشخیص نمی‌دهم؟!»

در این وقت گمانی که از جلو خانه‌ی آنان می‌گذشت،  
سرورده‌ای زن و مرد جوان را شنید. وارد خانه شد و پرسید:  
«فرزندم، موضوع چیست؟» مرد گفت: «زن من دیوانه شده است!»  
زن گفت: «شوهر من عکس زنی بیگانه را نگاه می‌دارد.» کاهن گفت:  
«عکس را به من نشان بدهید!» کاهن، آینه را گرفت و در آن  
نگریست، سپس گفت: «فرزندم، دعوا نکنید. با هم در صلح و صفا  
باشید. هر دو در اشتباهید! این تصویر کاهن است! من مطمئنم که  
می‌خواهید آن را به معبد هدیه کنید!» آن‌گاه آینه را با خود برد.

### پانویس:

۱. نیمایوشیح حکایات و خاطراتی سرکار تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳، ص ۲۸.
۲. بدیع الزمان فروزانی: مأخذ قصص و تشبیهات منبوی، تهران، امیرکبیر، ج ۲، ص ۱۳۵۷.
۳. غفار نیشابوری: اسرارنامه، به کوشش دکترسیدصادق گوهریس، تهران، سمت‌نگار، بی تا، صص ۶۹، ۶۸.
۴. مولانا حلال‌الدین محمد بلخی: منبوی، به کوشش دکترمحمد استعلامی، تهران، زوار، ج ۱، ص ۱۳۶۹، دفتر چهارم، ص ۱۲۱.
۵. مولانا حلال‌الدین محمد بلخی: منبوی، به کوشش دکترمحمد استعلامی، تهران، زوار، ج ۱، ص ۱۳۶۰، دفتر اول، ص ۱۵۹.
۶. مولانا حلال‌الدین محمد بلخی: منبوی، به کوشش دکترمحمد استعلامی، تهران، زوار، ج ۱، ص ۱۳۶۲، دفتر دوم، ص ۱۲۲.
۷. مولانا حلال‌الدین محمد بلخی: منبوی، به کوشش دکترمحمد استعلامی، تهران، زوار، ج ۱، ص ۱۳۶۳، دفتر سوم، ص ۱۶۰.
۸. مولانا حلال‌الدین محمد بلخی: منبوی، به کوشش دکترمحمد استعلامی، تهران، زوار، ج ۱، ص ۱۳۷۰، دفتر ششم، ص ۱۵۵، نیز ر ک.
۹. نورالدین عبدالرحمان جامی: سلسله الذهب در فتن اورنگ، به کوشش مرتضی مدرس کلانی، تهران، سعیدی، ۱۳۶۸، ص ۲۵۵.
۱۰. این حکایت عید زاگانی هم خوانده‌ام است! مردی در خم نگریست و صورت خود را در آن دید. مادر را بخواند و گفت: «در حمزه زدی بهار است.» مادر فریاد آمد و در خم نگریست و گفت: «آری که روسی نیز هم‌راه دارد!» اکلیات عید زاگانی، به کوشش پرویز انابانی، تهران، زوار، ج ۲، ص ۱۳۵۳.
۱۱. کتاب انگلیسی، سال اول دبیرستان، ۱۳۶۸، چاپ وزارت آموزش و پرورش، ص ۵۰، ۴۹.
۱۲. یادآوری دوست فرزندی کرمانی آقای حاجت‌الله اسمیل، متأسفانه مأخذ اصلی این داستان به دست نیامد.
۱۳. آمده، در نشریه‌ی «زمان»، ویژه‌ی نوروز ۱۳۷۷، شماره‌ی ۶۶، فروردین ۱۳۷۷، تهران.





عکس نیما سرجمتی فرهنگ فرهی برای دفتر هنر  
(به نامه‌ی هادی شفائیه در صفحه‌ی روبه‌رو توجه فرمایید)

# آشنایی ام با نیما یوشیج

هادی شفائیه

دابلین ، اوره‌ایو ، جولای ۲۰۰۰

تصادفی بود . یکی از روزهای اسفندماه ۱۳۳۳ در وزارت آموزش و پرورش به دیدن دوستی ، که از آشنایی با او نیز چند ماه پیش‌تر نمی‌گذشت ، رفته بودم . قرار بود دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی .

تازه رسیده و هنوز جایی‌ی پذیرایی را نخورده بودم که شخصی وارد اتاق شد لاغراندام ، با قذی متوسط و موهای سفید بلند در اطراف سر . آینه‌ستین را به خاطر می‌آورد دکترجنتی او را معرفی کرد . نیمایوشیج بود . اگر آن روز تصادفاً به آن‌جا نرفته بودم شاید هیچ‌وقت با او آشنا نمی‌شدم .



به مطالعه‌ی نشریات فارسی کمتر علاقه داشتیم. اسمش را در صفحات تعار بعضی از مجلات دیده بودم. اشعارش برایم نامأنوس می‌نمود و چنان‌که در حالی دیگر هم نوشته‌ام صاحب این اسم را «نیمایوشیح Nima Yushij» یک شاعر زاپسی تصور می‌کردم و اشعارش را، که وزن و قافیه نداشتند ترجمه از زاپسی می‌پنداشتم! با شعرنو، شعر بی‌وزن و قافیه، شعر سپید، با شعری سوازی آنچه از کودکی بدان خو گرفته و آشنا بودم. چون نمی‌فهمیدم و لذتی از خواندنشان نمی‌بردم. میانه نداشتیم و توجهی به آن‌ها و سرانندگانشان نمی‌کردم. شعرهای کلاسیک «نیمایوشیح» را هم ندیده بودم. این موضوع را، پس از معرفی و آشنایی با او، بلافاصله به خودش گفتم.

هادی شفائیه

# نامه

آقای بیژن اسدی‌پور عزیز

عکسی از نیمایوشیح را برایم فرستاده و نوشته بودید: «آیا، این همان عکس است؟»  
عکسی که در بهار ۱۳۳۴ خورشیدی برای بار اول از نیمایوشیح در اتاق دکتر ابوالقاسم جنتی‌عظایی در وزارت آموزش و پرورش گرفتم و چند سال بعد احمد شاملو آن را به عنوان «امانت» از من گرفت تا در مجله‌ی خوشه چاپ کند. نه چاپ کرد و نه پس داد! مدتی بعد در نمایشگاهی از آثار نیمایوشیح که در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران به همت سرقتی میزبانی شده بود و به خواست میزبان عکس‌هایی از نیما برای عرضه به آن نمایشگاه داده بودم جناب سیاه و سفیدی از عکس رنگی آن اسلاید را دیدم. اظهار داشت که از شرابکم پسر نیما گرفته است. خواهش کردم که اسلاید را از شرابکم بگیری و به من بدهد. اما شرابکم نداده و گفته بود که «مال اوست» بدین‌گونه آن عکس از دست رفت.

حالا شما چیزی برایم فرستاده و سؤال کرده‌اید: «آیا، این همان عکس است؟»  
اولاً - کادر عکسی که من گرفته بودم عمودی بود. آنچه ارائه کرده‌اید افقی تقریباً مربع است.

ثانیاً - از روزهایی که برای آخرین بار این عکس (اسلاید ۳۶ در ۲۴ میلی‌متر) را دیدم چهار و پنج سال (۱۳۳۴ - ۱۳۳۷) می‌گذرد و حافظه‌ی ضعیف شده‌ی من از چنین تطبیق و تصدیقی عاجز است.

ثالثاً - بر فرض هم اگر این عکس همان عکس باشد. دچار چنان قسبای و سلاخی شده است که «تکه‌ی باقی مانده» را نمی‌توان قطعه‌ای از آن عکس دانست. رابعاً - اگر هم تکه‌ی باقی مانده، قطعه‌ای از آن عکس من باشد به‌حالی درآمده است که در جواب سؤال شما، با قاطعیت می‌گویم: «نه، این همان عکس نیست!»

هادی شفائیه

دابلین، اوهایو، اردیبهشت ۱۳۷۹ = آوریل ۲۰۰۰

از شما چه پنهان، در حقیقت قیامی جانب او بود که مرا به خواهش از او برای گرفتن عکسش وادار کرد. مثل هر موضوع جانب که نظر یک عکاس برای گرفتن عکس جلب می‌کند، مطمئنم که اگر قیامی جانب نمی‌داشت مرکز تقاضایی از او برای گرفتن عکسش نمی‌کردم!

دوربین‌ام همراهم بود و فیلم رنگی اسلاید داشت. اولین عکس از نیمایوشیح را در همان اتاق، نشسته بر صندلی دکتر جنتی در پشت میز او گرفتم. این بهترین عکسش بود. اما قسمت نبوده که تزه من بماند.

یک ماه بعد، اول فروردین ۱۳۳۴، آتلیه‌ی خود را افتتاح کرده و رسماً به عکاسی آغاز کرده بودم. روزی به پیشنهاد دکتر جنتی به منزل نیما رفتم. سکونت‌اندام و زیباییش از ما استقبال کرد که از او هم عکس گرفتم. عکس‌هایی بر از دست‌های نیما و دیگر چیزهای متعلق به او. اما نمی‌دانم همدی این عکس‌ها چه شد؟ آن روز بود که در یکی از اتاق‌های خانه‌اش چهار گونی پر از تک‌کاغذهای بریده از کنار روزنامه و پاکت و جعبه سیگار و غیره به ما نشان داد که بر روی تمامی آن‌ها اشعار و سروده‌هایش وجود داشت. بدون نقش و طرحی بر روی ورقه‌های کاغذ با فشار ناخن یک گل لاله با چند برگ آن حکا کرد. به من داد که کاری جانب و بسیار زیبا بود. نمی‌دانم به این «هنر» چه نام بگذارند؛ شاید «حکاکی یا ناخ».

موقع برگشتن، از دکتر جنتی خواهش کردم روزی نیما را به آتلیه‌ام همراهی کند تا عکس‌هایی، آن‌چنان که می‌خواستیم، از او بگیرم.

اگر آن روز و در آن ساعت، تصادفاً، به وزارت آموزش و پرورش برای ملاقات دکتر جنتی نرفته بودم گمان نمی‌کنم هرگز دیداری با نیما تقسیم می‌شد. بسیاری که سال‌هاست بر روی جلد کتاب‌های او و در کنار هر شعر و مطلبی مربوط به او جای می‌گیرند و او را با خلق و خو و خصوصیاتش در افغان مجسم می‌کنند، ضبط و ثبت می‌شد.

اما در کنار هیچ‌یک از این عکس‌ها، آن‌چنان که در کشورهای متعدد صورت است، اشاره‌ای به نام عکاسش نشده و نقاشان و گرافیک‌ها نیز که با سیرها و سبک‌های گوناگون با پهره‌مند شدن از این منابع و مراجع آثاری تهیه می‌کنند بدون ذکر نام عکاس و خالق آن‌ها تنها به گذاشتن اسم خود در کنارشان اکتفا می‌کنند! حتی اشاره به این حق مسلم که از آن دیگری است، به عقل‌شان حشر نمی‌کند. از آن‌ها می‌پرسم: آیا این خود نیما بوده که در برابرشان نشسته در آن حالت را به خود گرفته است. آیا این خود آنان بوده‌اند که با نگاه به چهره‌ی نیما اثر خویش را به وجود آورده‌اند؟ آیا بهتر و لازم نیست که این سرزدانان، در کنار نام و امضای خود، اشاره‌ای به منبع و مرجع اثرشان نیز کنند؟

و بالاخره، اگر از دخل و تصرف‌های ناهنجار و نابه‌جا اسلاید سخنی بگویم بهتر است! و همان‌به‌که نامی از من به‌یمن نیابورده!



عکس شراکیم یوشیج از فرهاد فلکی  
برای دفتر هنر ، پاییز ۱۳۷۹ ویرجیب

## شراکیم یوشیج

ویرجینیا ، پاییز ۱۳۷۹

# خاطرات پراکنده

مست عزیزم آقای بیژن اسدی پور ، بعد از گذشت این سالیان بلکه دراز ترسیم چهری شما در ذهنم بسیار دشوار و کمرش بود . اگر آدم خودپسندی نباشم باید بگویم ذهنم مثل جسم پیر شد است . بیشتر فکر می‌کنم و کم‌تر به‌خاطر می‌آورم . از این بابت با طبیعت سماجت نمی‌کنم و همه چیز را به گذشت زمان واگذار کرده‌ام . انسان در مقابل طبیعت ضعیف و گاه عاجز است و این عشق حیرت‌ناکمی حاصلی در بر ندارد ، ما به طبیعت عشق می‌ورزیم اما طبیعت هیچ‌گاه با ما همپا نیست . تصاویر ذهنی ایامی را که در وطنم زندگی می‌کردم کم‌کم محو می‌شوند و شاید روزی تمام سبزی‌های وطنم را نیز فراموش کنم . دیدار گاهگاهی شما را در آن روزها به‌سختی به یاد می‌آورم . پس بگذارید حالا که صدای شما را از نزدیک می‌شنوم ، شما نزدیکتر شوم .

بیژن عزیز ، مکتوب شما به دستم رسید . در این روزهای بی‌حوصلگی چه قدر خوشحال کننده بود وقتی فهمیدم می‌خواهید

متنی که از نظران می‌گذرد خاطرات شراکیم یوشیج است  
در پاسخ یادداشتی از بیژن اسدی پور



کوچک و بزرگ به چشم می خورد . با خود می گوید این جا خانهی نیماست؟! پاسخ به پرسش تو می گوید: بله این جا خانهی نیماست . اما بار دیگر می پرسی نیمای کار شب یا ، نیمای خاک ، نیمای درویش ، نیمایی که دلش برای هر دل محرومی می تپید . نیمایی که از زر و زیور و تجمل بیزار است: آیا این جا خانهی نیماست؟ در ۱۵ جمادی الثانی ۱۳۱۵ قمری برابر با ۱۱ نوامبر ۱۸۹۷ میلادی نیما در همین خانه . در خانوادهای اشرافی به دنیا آمد . اما در بهار جوانی از این زندگی اشرافی می گریزد و به زندگی با فقر نزدیک می شود .

بنای این عمارت مربوط به سال ۱۱۲۸ هجری قمری می شود . این بنا توسط پدر بزرگ نیما «میرزا علی خان» (ناظم الاایله) ساخته شده و پسر بزرگ او «میرزا ابراهیم خان» (اعظم السلطنه) پدر نیما است . او بعدها انقلابی شد و چشمی به زندگی در رفاه نداشت . نیما در جوانی از زندگی اشرافی خود در تهران می گریزد و به یوش پناه می برد . اما خانهی پدری و یادگار جدش را دوست دارد:

عازده اسم از عمارت پلوم  
طرف یورد شمالی اش قلاز  
طرف یورد جنوبی اش: سردر

طرف بیرون آن: طویلہ سرا،  
جغد را اندر آن قرار اکتون،  
تخته ای بر درش، به معنی، در

در گشاده است و خانه اش تاریک  
گاه روشن به یک اتاق، چراغ  
مردی افکنده اندر آن بستر.

سر خمیده است ازو به روی کتاب  
زانوان را به دامن آورده  
دست می گرددش روی دفتر.

شب و تاریکی و چراغ، آن مرد  
به هم افتاده، لیک ساخته اند  
روی دفتر، عمارت دیگر.

دستش این را نوشته بر ورقی:  
عازده اسم از عمارت پلوم  
تن بی جانش، چون مرا ییکو.

یوش ۱۳۲۵

پدر نیما به انقلابیون پیوسته است . اما مادر و خواهران نیما در زندگی اشرافی خود در تهران به سر می برند . آنها می خواهند نیما را وادار کنند تا به ادارهای برود و تکلی بزند و اشرافی جلوه کند . اما خبر از درون نیما ندارند و روح سرکشتهی او را نمی شناسند . در چهارم اسد سال ۱۳۰۰ قمری نیما برای مادرش می نویسد:

دختره ویزوی نیما را منتشر کنید . درواقع شما مرا به نگر و کار بستن واداشتید . نمی دانم چرا من شما را نقاش می دانستم نه طراح! آن هم طراح دفتر ویزوی نیما برای شمارهی سیزده! اما این را بحال نیک گرفتم و نمی دانی چه قدر به دلم خوش نشست . چرا که عدد سیزده در خانوادهی ما واقعه زاست . نیما هم عدد سیزده را به عکس جمشید شاه که آن را نحس می دانست . دوست داشت و سرانجام در سیزدهمین روز ماه دی سال ۱۳۳۸ چشمان پُرمهرش را برای همیشه بست . پنج سال بعد عالیه خانم که شور رفتن داشت در سیزده آذرماه به دنبال او رفت . تنها فرزند من کلرخ سیزدهم پین ماه به دنیا آمد و من تنها فرزند عالیه خانم و نیما در سیزدهمین اسفندماه سال ۱۳۲۱ در تهران متولد شدم .

از تمام دوران کودکی خود به جز شیفتهای بچگانه و سفرهای تابستانه و شکار کبک و آبی تپی در روه خانهی یوش چیزی بحاطر ندارم . دوران تحصیلات ابتدایی من در مدرسهی سن لویی کشت و سال های دبیرستان را در شیراز سپری کردم . سپس به عراق رفتم و به تحصیل در رشتهی کارگردانی سینما و تلویزیون پرداختم و از سال ۱۳۴۷ به دعوت زنده یاد فریدون رهنما به استخدام شیرین ملی ایران درآمدم و تا سال ۱۳۶۱ به عنوان کارگردان به کار مشغول بودم . اما به قول نیما:

من از این دونان شهرستان نیم زادهی ژرد کوهستانی  
می زادهی نیما . مرد ژرد کوهستانم . دردی که در تمام طول عمر  
حده ندوخت و به من آموخت چگونه راست باشم . و درست بیندیشم  
و شلم برای دل های ژرد تپید . و چه گونه ایمان بیارم به پاکی آبی  
آب و بارور دارم هیبت طبیعت را . شکل ماء و حضور محض و استوار  
تیرا . ناله یاد و زمزمه ی آب را تا بی کران دریا و خشم موج را .  
به خدای یگانه می اندیشم . هرگز دروغ نگفتم و به حق  
کسی به تاحق چشم ندوختم و چشمانم را جز برای دیدن به جانی  
خروخت و جز حقیقت چیزی نیادوختم .

## خانهی اشرافی

در دو طرف کوچه . دیوارهای سنگ چین که حریم باغ  
سکوی را ثابت می کند بالا رفته . نهر کوچک آبی در وسط کوچه  
جاری است . این راه بازگشت اهالی و بزرگواران به یوش است . کسی  
سرمالایی است . اما تا بخوای نفس تازه کسی چشمت به سردری  
عسی می افتد که با کج بری های زیبا و پنجره های منبت با شیشه های  
بسی نمایان است: انگار به قصر مشروکی رسیده ای . رمقی تازه  
می تیری تا زودتر به سردر بزرگ ورودی برسی . وارد هشتی می شوی  
حق آنکه روی هر سکویی کسی نشسته و چیزی از قدیم را برایت  
خاتو می کند . کسی تاریک است . دوب چوبی بزرگی رو به حیاط باز  
شده . چهار میوار بلند اطراف با اشکال گل و پرنده . حیوانات  
تجری شده . در تمام طول دیوارها سده روی ها و پنج دری ها نمایان  
است . هر یورد شمالی حیاط اروسی بزرگی قرار دارد که منبت کاری و  
به شیشه های رنگی . و سر شیرهای چوبی تزئین شده . در دو طرف  
اروسی رو رادپله تو را به داخل سالار هدایت می کند . سقف  
سنگری و رنگی است . دیوارها آئینه کاری و کج بری با طاقچه های



### مادر عزیزم

شاید از رفتن من خیلی دلتنگ باشی. شاید که این مسافرت مرا به بی تجربگی و بی وفائی حمل کنی. ممکن است مرا دیوانه خطاب کنی. تمام این چیزها امکان دارد که در مخیله ی پر از محبت یک مادر مجسم شود. اما اگر در گنه خیالات من تعمق کنی خواهی دید که این خیالات چقدر مقدس و بی آرایش است. همیشه می خواهی مرا ببینی. من خودم هم همین را می خواهم، اما مانعی در پیش است. هرگز نمی توانستم در شهر بمانم و آن طوری که بارها گفته ام مشغول تملق و بندگی باشم! هر کس محققاً به مقتضای طبیعت خودش کار می کند. من هم می خواهم کاری کنم که شایسته ی من است. معتقد باشی که در عالم، یک محبت نوعی هم هست. من که می بینم به ضعف چه می کنده، چطور می توانم راحت بنشینم در صورتی که خودم را اقل انسان خطاب می کنم!!

مادر عزیزم! گریه نکن. از سرنوشتت پیش همسایه شکایت نداشته باش. پسر تو باید فردا در میدان جنگ اصالت خود را به خرج دهد. با خون پلران دلاورم به جبین من دو کلمه نوشته شده است: (خون، انتقام.)

اگر مرا دوست داری دوستدار چیزی می شوی که من آن را دوست دارم. مرگ و گرسنگی را در مقابل این همه گرسنگان و شهدای مقدس دوست داشته باش. تا زنده و سیر بمانیم.

برادرم به ولایت نزدیک شده است. لشکر گرسنه ها در حوالی گلاردشت هستند. شیطان با فرشته می جنگد. پلرم، فردا این جا می آید. چند روزی را با هم خواهیم بود. اما بعد از آن می روم به جایی که این زندگانی تلخ را در آن جا وداع خواهم کرد یا آن که از این روزگار خفه شده، حقم را به جبر بگیرم.

شم بیهوده مخور که به شهر نمی آیم. مائوس مباح. آتیه مثل آسمان است که به تیرگی و صافی آن نمی توان اطمینان کرد. من همه را دوست دارم، خواهرهای من، دلتنگ نباشید. سفر، سفر مود، بدترین عاقبتش مرگ است نه ننگ و بداصلی.

آیا به چندین هزار کشته ی میدان های جنگ، تمام ضعفای کشته شده، نمی خواهید یک نفر برادران را هدیه کنید!! البته اگر حق انتقام در شما می جنبد، دلتنگ نشده و به حوادث رضا می دهید. نیما. یوش ۴ اسد ۱۳۰۰

نیما سه خواهر داشت: مهراندس، ناکتیا، و ثریا (بهجت). مهراندس دو سال از نیما بزرگتر بود. بعد از نیما یک برادر به نام رضا (بعدها توسط نیما به لادین تغییر کرد) که دو سال از نیما کوچکتر بود. او یکی از اعضای مهم حزب عدالت ایران بود که در سال ۱۲۹۹ به شوروی رفت. بعد از به قدرت رسیدن رضاخان بار دیگر به ایران بازگشت و در سال ۱۳۱۰ کتاب کوچکی با عنوان «علل عمومی بحران اقتصادی دنیا» را به چاپ رساند؛ اما دویاره در همین سال به دلیل عدم امنیت سیاسی به روسیه گریخت و از آن پس از او

### خبری در دست نیست

مادرم عالیله خانم تعریف می کرد که در آن وقت در آستارا مدیر مدرسه ی دختران بود و نیما در مدرسه ی پسران تدریس می کرد. عالیله خانم می گفت: یک شب سروکلدی لادین پیدا شد با یک لباس دهاتی. از یوش آمد، بود. چند روزی در خانه ی ما در آستارا مخفی بود و بالاخره یک شب بعد از خوردن شام من و نیما و لادین به نزدیک رودخانه ی سرز ایران و شوروی رفتیم. نیما و لادین یکدیگر را بغل کردند و بوسیدند و این آخرین وداع دو برادر بود و دیگر هرگز یکدیگر را ندیدند.

لادین کفش هایش را در آورد و از رودخانه گذشت. در آن طرف آب ما سایه ی سیاهش را در تاریکی می دیدیم که کفش هایش را پوشید و در لایه لای درختان انبوه و در دل سیاه شب ناپدید شد و من و نیما در حالتی از حزن و سکوت به خانه بازگشتیم. چند روز بعد کارت پستی از او رسید. لادین نوشته بود: برادر عزیزم: من به سلامت رسیدم و هرگز دیگر باز نخواهم گشت. زیرا من از بی محبتی های مادرم و خواهرانم و زندگی خواص آنها، ترک وطن کردم. خدا تو را در امان بدارد.

اما نیما همیشه چشم برآه برادر کوچک خود بود ولی هرگز خبری از او نیافت.

در سال ۱۳۰۴ خورشیدی بعد از مرگ ابراهیم نوری (پدر نیما) مادر نیما کلیه ی اموال پدری نیما را ضبط کرد و بیشتر اموال منقول او را به ناکتیا و شوهرش حسین آشتیانی (که یکی از اشراف و متولین آن زمان بود) بخشید که نیما در یادداشت های خود به این مطلب اشاره کرده است. نیما می نویسد: مادرم تمام اموال پدری مرا به دامادش داد و من در فقر زندگی می کردم و این اواخر به عنوان حق السکونت ماهی ۵۰ تومان به من می داد.

حق سهم الارث نیما را هم که عبارت بود از خانه ی یوش و دو سهم از قطعه باغی در یوش، به نام خود تقاضای ثبت کرده بود که بعدها راضی شد آن ها را به نیما پس بدهد اما مرگ به نیما امان نداد و این موضوع بلا تکلیف ماند.

نیما می نویسد: چقدر در این خانه، تنها و عصبانی بودم، چقدر نسبت به همه ی کسان ناسزا گفتم، در افاق تنها. چقدر قیافه های حق به جانب را در نظر آوردم، من که اکنون بی نهار و گرسنه می خوابم چقدر به کسانم، به مادرم، به خواهرم و تمام آن هایی که به من نزدیک گرفته بودند فحش دادم و چطور خسته و گرسنه خوابیدم.

### از دفتر یادداشت های روزانه

۱ بعد از ظهر روز یکشنبه آخر سال ۱۳۲۵ نیما

نیما تابستان ها به یوش می رفت و هر سال باغ از زمستان در آمده ی خانه ی یوش را تعمیر می کرد تا یادگار پدر را حفظ کند. خودش می نویسد: خانه خوابه را چقدر مواظبت می کنم. در شرف انهدام است، پسرعموهای من همه دزد و نامرد و بی همه چیز هستند، از اسفندیاری ها کسی در یوش باقی نمانده است، و بعد از امجدخاقان و برادرش از امجدی ها هم کسی باقی نخواهد ماند.



نیمایوشج



این دهکده تسلیم نسل تازه‌نفسی خواهد شد. از میان آن‌ها کسانی به مناصبی خواهند رسید، بعداً راه به این جا می‌آید، برای معادن ذغال سنگ به خصوص، در زن‌ها فواحشی موجود خواهد آمد، بناهای منجیبی مندرسی خواهد شد.

در این دهکده یک مشت مزدور و عمله و چند نفر حاجی‌مانند و بول‌دار به‌وجود خواهد آمد. خانه‌ی نیمایوشج بحران می‌شود و در آن کارگران معادن و کارگران دولتی سکونت می‌کنند.

از دفتر یادداشت‌های روزانه  
تیرماه، ۱۳۲۵، نیرما

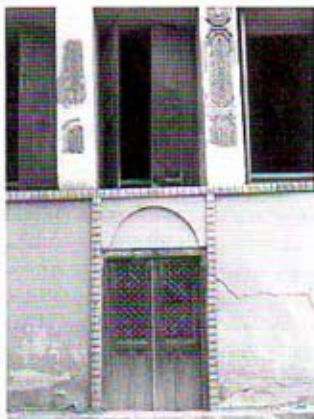


در سال ۱۳۲۲ من از طرف سازمان میراث فرهنگی جمهوری اسلامی ایران احضار شدم تا برای واگذاری اجباری منزل مسکونی نیرما در یوش اقدام نمایم. با پیشنهاد من برای حفظ خانه‌ی نیرما به‌صورت موزه و آرامگاه، به کمک اهالی و تعدادی از بستگان و به گفتنی نیرما چند حاجی بول‌دار، که برای ترقی زمین‌هایشان در یوش راضی به همکاری شدند. کابله نیرما را که از سال ۱۳۳۸ به‌صورت امانت در امامزاده عبدالله (شهر ری) به امانت سپرده بودم به یوش انتقال دادم و در وسط ساحل حیاط برای همیشه به‌خاک سپردم. و از این رو وظیفه‌ی خود را انجام دادم. من که چون نیرما به قناعت آشنا هستم و هرگز در رفاه و سرفرازی و هیچگاه چشمی به تجمل نداشته‌ام؛ به همراه آن خانه‌ی یوش و دسترسی از وسایل شخصی نیرما را هم برای احداث این موزه، به ملت ایران اهدا نمودم. این همه یادگاری بود که از پدرم به ارث برده‌ام. و قرار بر این شد که میراث فرهنگی در آزاء این خانه، خانه‌ی تاریخی در تهران به من بدهد که از آن پس بی‌خانه و آشیان نیاشم. اما هرگز این آشیان خیالی سامانی نگرفت و من همچنان بی‌آشیان.



نیرما می‌نویسد: هرگز فراموش نمی‌کنم روزهای بچگی را که به سرعت می‌گذشت. خیالات گوناگون از هر طرف مرا احاطه داشت و به‌تندی برق در من می‌گذشتند. هر خیالی مرا به‌نگار مخصوصی مایل می‌ساخت، اما چه نوع خیال و راجع به چه چیزی بود؟ آیا برای نزعی با رفقای کوچکم بود؟ برای یوش حق دیگری؟ برای به‌دست آوردن تجملات و آبا برای قبول تجمل بود؟ هرگز! از این همه خیالات متراکم و بیهوده‌ی اعمار که شما اهل عالم را دچار خطا‌کاری و شقاوت ساخته است، هیچ‌یک از این نوع نبود. خیالات بچگان خیالات مقدسی است. شقاوت و خطا‌کاری در باطن آن‌ها راه ندارد.

آیا خیالات من راجع به امور زندگی بود؟ نه. آن هم به‌حیثی می‌گذشت و آسایش مرا فراهم می‌آوردند. انسان وقتی که تمام این خوشی‌ها از قبیل امنیت و سلامتی نصیب او گشت، فکر گرسنگی و پریشانی از او دور می‌گردد و خیالات باکی که مخصوص انسان است و به آن ممتاز می‌شود، او را احاطه خواهد داشت. تمام خیالات من راجع به چیزهای خوبی بود که می‌خواستم فقط با آن شناسایی، به همسران خود تفوق یابم. این حس تفوق هیچ‌وقت مرا تنها نمی‌گذاشت.



عکس از خانه‌ی نیرما در یوش  
عکس‌ها از عزیزمان مولفی عبداللهی، دانا



زاده‌ی گوهم، آوازه‌ی ابر،  
 به که بر سیزه‌ام واگذارند  
 با بهاری که هستم در آغوش.  
 کس نخواهم زند بر دلم دست  
 که دلم آشیان دلی هست  
 ز آشیانم اگر حاصلی نیست  
 من بر آنم کز آن حاصلی هست  
 بر فرب و خیالی منم خوش.

### عشق و عروسی

سرتاجام در سال ۱۳۰۵ ابراهیم نوری (پدر نیما) سرود شجاع و عصبانی که از افراد یکی از دودمان‌های قدیمی شمال ایران بود زندگی را وداع می‌گوید. نیما پسر بزرگ او در غم از دست رفتن پدر به ماتم می‌نشیند. در همین سال قرار است او با عالیله جهانگیر (دختر عمه میرزا جهانگیرخان سوراسرائیل، از خاندانی بزرگ در شیراز که در کشمکش‌های مشروطه‌خواهی کشته شد) وصلت کند. این واقعه در روح و روان نیما اثری جانسوز دارد و برای عالیله احساس خود را می‌نویسد: عالیله عزیزم! میل داشتم پیش تو باشم، چه فایده یک شمع افسرده خانه‌ات را روشن نخواهد کرد، بلکه حالت حزن انگیزی به آشیانه‌ی تو خواهد داد.

به من بگو از چه راه قلم را فریب بدهم؟ زندگانی یعنی غفلت، چه چیز جز مرور زمان این غفلت را به قلب شکست یاد بدهد.

عالیله! چه وقت مهتاب می‌ناید، کسی فرزندش را در این شب تاریک صدا می‌زند؟ افسوس! همه جا سیاه است، ولی تو نباید سیاه بیوشی، راضی نیستم در حال حزن به این جا بیائی، خوب نیست، خواهی گفت به موهومات معتقدم. بله، بدبختی شخصی را این‌طور می‌کند، درد، آدم را به خدا می‌رساند.

دیشب تا صبح از وحشت نخواییدم کسی مرا دیده بود آن قدر ترسو باشم و مثل یید بلورم. یک شعله‌ی نیم‌مرده، یک کتاب آسمانی و یک پاره‌ی خشت، گوشه‌ی اتاق پدرم، جای پدرم را گرفته بود. مگر روح با این وسایل حاضر می‌شود؟ شاید پدرم! پدرم!

دیشب دست سیاهی متصل به سینه‌ام فشار می‌آورد. چرا دیوانه را در وسط شب هم آسوده نمی‌گذاشتند. از ترس به مادرم پناه بردم، عجب پناهی. به راه افتادم، باهامی می‌لرزید. سایه‌ی یک شمشاد مرا به وحشت می‌انداخت.

عالیله! پس با من عبرت‌بان و وفا‌دار باش، عمر گل کوتاه است.

نیما - ۱ خرداد ۱۳۰۵

شب بعد در نامه‌ی دیگری می‌نویسد: پدرم می‌خواست زمین بخرد، خانه بسازد. دیدنی عالیله، عروس یک شاعر بدبخت چه خوب زمین کوچکش را ارزان خرید و ارزان ساخت؟!

نیما - شب ۲ خرداد ۱۳۰۵

این نوع خیال همیشه مرا تعقیب می‌نمود. در ۱۵ سالگی گاهی می‌رفتم که مورخ شوم، گاهی نقاش می‌شدم، گاهی مساح و گاهی طبیعی‌دان. خوشبختانه هر نوع قوه‌ی خلقت در من وجود داشت. تمام آشیانان مرا تحسین می‌نمودند. مخصوصاً از چیزهایی که خودشان از عمل کردن مثل آن عاجز بودند، چه اندازه تعجب می‌کردند!

در من یک روح اخلاقی روبرو تعالی بود. با یک قلب پاک و یک روح بی‌آلایش زندگی می‌کردم. هر هنری که از فکر من تراوش می‌کرد، نمی‌دانید چقدر با آن اخلاق زینت می‌گرفت.

بزرگترین من همگی زیاده‌ی هوش مرا تصدیق می‌کردند. هیچ حس حق‌ناشناسی در آن‌ها وجود نداشت. مرا در هر هنری می‌شناختند زیرا که یک رابطه‌ی همسری، همچشمی و همدرسی میان من و آن‌ها نبود. همیشه وجود این نوع روابط و مناسبات است که حسد را در اشخاص تولید می‌نماید. آن‌ها مرا به خوبی قبول داشتند.

آن روزها گذشت. در اواخر ایام بچگی یاد دارم کم‌کم همسروان من، به من حسد می‌برند بد می‌گفتند. کم‌کم زندگی تازه برای من احداث شد که دنباله‌ی آن تا امروز امتداد دارد. طور دیگری مرا ملاقات می‌کنند. اما من دیگر همسر کسی نیستم. شخص دیگری شده‌ام. حالا زندگی من ملامت از شداید است. دنیا مرا آسوده نمی‌گذارد. این است مختصری از سرگذشت من و اوقات بچگی.

از بچه‌های خود شکایت نکنید! دل‌های کوچک همگی آن‌ها پاک است! تمام خون‌ها نگذارید در محیط‌های فاسد زندگی کنند. برای رفع همه‌ی بدبختی‌ها، باید محیط اصلاح شود.

اما محیط خرد، بورژوازی خانواده‌ی نیما هرگز جای تجمل را با فقر عوض نمی‌کند. مادر نیما از متمولین است و توانایی مالی فراوان دارد! نیما را به مدرسه‌ی سرنوشتی می‌گذارند (که در آن زمان نمودی از تجمل و اشرافیت بود) و نیما در آن‌جا فرانسه را به‌خوبی یاد می‌گیرد و با معلم خودش نظام‌وفا آشنا می‌شود که می‌گوید «نظام وفا مرا به خط شعر گفتن انداخت». نیما «منظومه‌ی افسانه» را در دی‌ماه ۱۳۰۱ به نظام وفا تقدیم می‌کند. «نامه‌های نیما» و «منظومه‌ی افسانه» کلیدی راه‌گشا برای ورود به عالم شعر و فضای روحی نیماست:

که تواند مرا دوست دارد  
 و نذر آن بهره‌ی خود نجوید!  
 هر کس از بهر خود در تکاپوست  
 کس نچیند گلی که نبود.

ای فسانه! مرا آرزو نیست  
 که بچینم و دوست دارم



عالیه می‌نویسد: وقتی که من زن نینما شدم ۲۶ سال داشتم. معلم کلاس چهار ابتدایی و ماهی پانزده تومان حقوق می‌گرفتم. دوری شش ساله ابتدایی را به پایان رساندم و سیکل اول را در یک سال خواندم و به خوبی از عهده امتحان برآمدم. هم در یکی از مدارس دولتی معلم بودم و هم سیکل دوم را می‌خواندم.

همه مرا دوست می‌داشتند، حتی شاگردها برای من روی تخت سیاه شعر می‌نوشتند. موسیقی را دوست می‌داشتم. مادرم وقتی عهد عشق به موسیقی دارم برام تار می‌خورد و معلمی آورد. در مدت کمی خوب دوره ابتدایی موسیقی را فرا گرفتم.

مادرم خیلی فکورش باز بود. دم از آزادی می‌زد. می‌فرزاده‌اش. میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل را در دوره مشروطیت کتک می‌زدند. پسر ارشدش در جنگ بین دولت و ملت کشته شد. خیلی عذاب بود. سواد قدیمی داشت، حافظ و سعدی و منشی را از حفظ می‌خواند. پدرم هم در طفولیت ما کشته شده بود.

سیکل دوم را هم تمام کردم. در این موقع برای من خوشگارهایی می‌آمد. اما من قبول نمی‌کردم. روزی شوهر همشیره می‌گرفتم از اداره آمد و به من گفت برای شما خوشگاری پیدا شده. کتم خیال شوهر کردن ندارم. به همشیرام گفتم آن شخص از من قول گرفته که به منزل ما بیاید. من نمی‌توانم او را رد کنم. باید بیاید. شاید او را پسندیدید. فردای آن روز، نزدیک غروب شخصی به در سوالم آمد و کادری را که این جملات رویش نوشته بود به نوکر ما داد. رفت. «تو ساز کوک شده‌ی آسمانی، قابلیت و هنر تو نواخته شدن و لرزاندن است، قلبت را جلوی طبیعت باز کن تا عوهای عشق و جوانی را با ارتعاش اشک و تبسم از تارهای آن بیرون بکشی.»

وقتی کارت به دست همشیره می‌رسید تعجب کرده که این چه نوع کاری است و این عبارات چه مفهومی دارد. نوکر را خواستند بی‌رسیدند این را چه کسی داده؟ گفت: یک جوان متوسط‌القامه شرح‌روشی به من داد و گفت این را بده به آنقا.

شوهر همشیرام کارت را که دید گفت این همان شخص است که گفتم. همشیرام گفت: اسرار نداشته باشید، باید او را راضی کنید. شوهر همشیرام گفت: عیبی ندارد، او به دیدن من می‌آید شما را لای در او را ببینید. شاید پسندید. نینما اتفاقاً باز فردا شب آمد. ما یک جلد کتاب (قصی رنگ پریده) که از آثار خود او بود. همشیرام مرا به اسرار برد و از پشت در او را به من نشان داد. از من پرسیدند چه طور است؟ قلمم تپید و نفرتی در من ایجاد شد. بعد از کمی سکوت گفتم: بگذارید بروی بی کارش!

بعد از چند روز پدرش که برعکس پسرش مردی قوی‌هیکل بود آمد. باز هم جوابی نشنیدند. بعد از چند روز دو تن از خواهرهایش آمدند و مرا با اسرار داخل اتاق بردند. مادرم از امتناع من مشکوک شد. پیش خود فکر کرده شاید به شخص دیگری دلبستگی دارم. بالاخره باز فردای آن روز سادش آمد و باز هم جوابی به دست نیاروند. پس از چند روز سادش و خواهرش آمدند. و پس‌درپی عیبتش می‌آمد. بالاخره با زبان چرب‌و‌نرم مادرم را راضی کردند که این شرح‌رو بر بگیرد. سرانجام عقد کتان را راه انداختند.

من قلباً راضی نبودم، اما از یک‌طرف دیگر افکار و عبارات و تشبیهات و طبیعت‌شناسی او در آن کتاب که به‌عنوان ارمغان و در واقع عوض تشرفیات عقد آورده بود. مرا مفتون کرد و خواهی‌نخواهی صیحه‌ی عقد مرا جاری کردند. من در تشویش بودم او که به‌غیر از حقوق ناچیزش عایدی دیگری ندارد، ما چه‌طور زندگی کنیم؟ ای کاش فقط فقر جانسختین صفات دیگر او بود.

در خرداد همان سال یعنی یک ماه بعد از عقد، پدرش فوت کرد و بعدها او بدون عروسی گرفتن به منزل ما آمد.

یک روز اوایل تابستان شروع کرد به جمع‌آوری کتاب‌هایش. جلو رفته پرسیدم کجا می‌روی؟ گفت می‌خواهم بروم یوش پیش مادر و خواهرم. تو هم باید بیایی. من از رفتن ابا کردم و شروع کردم به گریه کردن. گفت: بیخود گریه نکن، اگر نیتانی هم‌تان را می‌کشم و در جنگل متواری می‌شوم...

در آن وقت در وزارت دارایی کار می‌کرد. اغلب روزها به‌هوای اداره بیرون می‌رفت. اما به اداره نمی‌رفت؛ در خیابان ناصریه او را می‌دیدند که ایستاده پشت شیشه‌ی کتابفروشی‌ها و دارد کتاب‌ها را وارسی می‌کند. مثل معمول ظهر می‌آمد منزل و کم‌کم شروع کرده بود که از غذاها ایراد بگیرد و گاهی هم قهر می‌کرد و ناهار یا شام نمی‌خورد. گاهی زخمی می‌کرد که چندی بعد مجسمه‌ی مرا می‌سازند و ما را به شهرها دعوت می‌کنند و مردم به استقبال ما می‌آیند و گل‌نثار ما می‌کنند. برای این که من شاعر مردم هستم و تو زن شاعری.

من هم می‌خواستم کتلهای او را باور کنم ولی مثل این که کسی در حقا به من و به او می‌خندید. بالاخره فهمیدم این مقدمه برای این است که آنرا رفته به مستشار دارایی گفتم من شاعرم. کار من شعر گفتن است نه بایگانی. من نمی‌توانم این کارها را بکنم. او را به میل خودش منتظر خدمت کردند با ماهی نه تومان.

### اتفاق عجیب

بعد از ظهر یک روز گرم تابستان همراه نینما در سحرای بوش به شکار کبک رفته بودیم. در سریشل به کنار چشمه‌ی آب روانی رسیدیم. هر دو آب خنک و گوارا را نوشیدیم و روی تخته‌سنگی زیر سایه‌ی درخت کنار چشمه نشستیم. ناگهان چشمان نینما به گوشه‌ای خیره‌مانند و با اشاره به من فهماند که می‌خواهد چیزی را در چند متری به من نشان دهد. با حرکت چشم او دیدم در فاصله‌ی کمی از ما تکلی روی زمین نشسته و به ما نگاه می‌کند. هر دو متحیرمانده بودیم که چرا کبک تکان نمی‌خورد. با حرکت من کبک از جایش بلند شد و شروع کرد به دیدن. در این هنگام جوجه کبک‌های کوچکی از زیر بال‌هایش بیرون آمدند و شروع کردند به دیدن. نینما دست مرا گرفت و به سرعت از آن محل دور شدیم. در بازگشت به بوش در تمام طول راه صحبت ما درباره‌ی این اتفاق بود. چه اتفاق عجیبی.

از پس پنجاهی و اندی ز عمر  
نفره بر می‌آیدم از هر رگی  
کاش بودم دور از هر کسی  
چادری و گوسفندی و سگی





### دست پخت نیما

عالیه خانم برای خرید به همراه خواهرش از شیراز به تهران رفته بود. در این فاصله قرار بود نیما آبگوشت بار کند. نیما آب و قدری زردچوبه در یک دیگ ریخت و پخت؛ اما فراموش کرد گوشت را بریزد؛ وقتی عالییه خانم از خرید آمد من سفره را پهن کردم و آب زرد را با لپه های پخته در گاهای ریختم و وسط سفره گذاشتم. عالییه خانم با تعجب به داخل کاسه نگاه می کرد؛ ناگهان صدای خنده ی نیما بلند شد و دیدیم تازه فهمیده که گوشت را فراموش کرده است؛ خیلی خندیدیم اما عالییه خانم غرغر می کرد!

### سفر قایستان

اواخر خردادماه هر سال، همزمان با شروع تعطیلات تابستانی مدارس، زمان رفتن به یوش و شکار کبک بود. عالییه خانم وسایلی را تدارک می دید، آذوقه ی چند ماه از نخود و لوبیا و سیب و پیاز و برنج و روغن و غیره خریداری می شد. عالییه خانم قدری اسکناس نو و پول خرد هم از بانک می گرفت تا در یوش برای خریدن کوزه ماستی یا دادن دستمزد پیراورد. و چه قدر پول نو نمود داشت! مقداری هم دارو و مسهل های مختلف چند خوراک سولفات دوسود و قرص های مسکن و سرماخوردگی و غیره می خرید که اینها چه تأثیر عجیبی بر جسم اهالی دارو نخوردی یوش داشت! عالییه خانم به طور غیررسمی پزشک یوش بود و مریض های زیادی هم داشت؛ برای هر مدارایی کوزه ی ماستی یا چند دانه تخم مرغ محلی دستمزد یا پیشکش دریافت می کرد. عالییه خانم خیلی پیش تر از خود مریضها از مداوی آنها خوشحال می شد؛ گاه که با یک قرص مسکن سردردی را برطرف می کرد یا انگشت بریده ی بزرگتری را که هنگام تراشیدن گندم با داس بریده بود با مهربانی می بست، شادی و شغف بر چهره اش نقش می بست. چند روز قبل از حرکت من با نیما به پامنار می رفتیم تا گیوه ی ملکی تخت پارچه ای بخوریم که برای راه رفتن به وقت شکار راحت بود. از آنجا سری هم به خیابان فردوسی می زدیم تا ساجمه و باروت و چاشنی بخوریم تا پوک های خالی فشنگ را پُر کنیم. عالییه خانم همیشه از این بابت نگران بود و به نیما غر می زد که بالاخره بچه با این کارها بلایی به سر خودش خواهد آورد! نیما هم دور از چشم عالییه خانم سفارش می کرد که هنگام چاشنی گذاشتن دستم نزدیک سینی باروت نباشد.

بعد از ظهرها کار من پُر کردن پوک های خالی فشنگ بود. نیما هم ناهار را که می خورد حتماً می بایست چرتی بزند. من وسایلی شکار و بساط چای را مهیا می کردم و سر ساعت سه نیما را صدا می زدم که بلند شود تا برویم. اگر دیر راه می افتادیم و آفتاب غروب می کرد کیکها به بالای کوه می رفتند.

دو روز قبل از حرکت بارها و مفرشها (قالی های دوخته شده) را می بستیم. عالییه خانم لباس های گرم را در چادرش می پیچید و همه را در مفرش می گذاشت. آذوقه و خوراکیها هم جداگانه باید بسته بندی می شد که در «پل زنگوله» مشهدی اسدالله چاروادار بتواند آنها را در خورجین زیر پا روی قاطر جا بدهد. ضمناً عالییه خانم پیش از همه ی اینها با یکی از نزدیکانش

از شهر می گریخت و به دامن طبیعت پناه می برد. عاشق طبیعت بود. جشای لاغر و کشیده داشت. چلاک بود و نوز. حساس بود و عصبانی. بذلگو، انسانی والا. معتقد به مبداء. با ایمان درست و اعتقاد مطلق به تمام مبانی اصلی اصول انسانیت. دوراندیش و باعاطفه، مهربان. از حق کسی به ناحق نمی گذشت و هرگز حق کسی را به ناحق حق خود نمی دانست. درویش مسلک بود. یوش را دوست داشت و یوشیها را. هنگام شکار در صحرای یوش بر سفره ی بزرگوار می نشست و گپ می زد و چای جوشیده ی پُرنرنگ آنها را. که داخل کتری روی آتش هیزم درست شده بود، می نوشید و پای دردلشان می نشست. هر کس دردی داشت به نیما می گفت. چه قدر به دلشان می نشست وقتی از فلان خان و ارباب گله داشتند که محصول گندمشان را به ناحق برده و می دیدند خون در رگهای نیما (مرد کوه) می جوشد و با آنها همدل است. یادم می آید یک روز غروب آفتاب وقتی که از شکار برمی گشتم بر سر در حمام عده ای بزرگوار را دیدیم که از خرمن گندم بازگشته بودند و در لابه لای گاه به سختی می شد چهره ی خسته و عرق کرده شان را تشخیص داد. با دیدن نیما سلام دادند و گله کردند که یکی از خوانین در حمام است و حمام را قُرُق کرده تا کسی وارد نشود. نیما کوله بار شکارش را به من داد و با تفنگ وارد حمام شد. من صدای او را می شنیدم که فریاد می زد: همین الان می آیی بیرون یا... لحظه ای نگذشت خان. که خوی نیما را می شناخت. سراسیمه بیرون دوید و بزرگوار نیما را بویدند و وارد حمام شدند!

بارها من دیده بودم که از اسب خودش پائین می آمد و پیرمرد خسته ای را که از کار روزانه برمی گشت سوار می کرد. وقتی تعارف می کردند و نمی خواستند سوار شوند عصبانی می شد. می گفتند: آقا جان غلطه. آقا جان غلطه! اما نیما می خندید و با آنها خوش ووش می کرد. پیاده که می شدند دعایش می کردند: «آقا. خدا شما را عمر بدهد». من چقدر دلم می سوخت وقتی می دیدم پیرمرد بزرگوار باید کم کم بقیه ی راه را به دنبال الاغی که علف بارش کرده بدود و هی کند تا چراغ خانه های یوش را می دیدم که از دور سوسو می زد. سر شب به یوش می رسیدیم و هر کس به سوی خانه ی خود می رفت و گاه می دیدم نیما کبک شکار شده ای را از خورجینش بیرون می آورد و به پیرمرد خسته ای می بخشید.

### شوخی

برای دریافت حقوق بازنشستگی نیما به وزارت فرهنگ (در نزدیکی میدان بهارستان) رفته بودیم. صف طولی در مقابل باجه در حیاط تشکیل شده بود. و ما در انتهای صف ایستادیم. ناگهان کسی از داخل باجه فریاد کشید: آقای همزه! آقای همزه!... مردی که پشت سر ما ایستاده بود جواب داد: بله، بله؛ و با شتاب جمعیت را پس زد و خودش را به جلوی باجه رساند. موج اعتراض مردم بلند شد که چرا آقا را از ته صف می برید جلو. بلافاصله نیما با صدای بلند گفت: آقایان مانع ایشان نشوید چون همزه در دستور زبان فارسی حرکت دارد؛ گناه ما اینست که ایستاده ایم مثل الف! و الف ساکن است و قبول حرکت ندارد! همه خندیدند و آقای همزه هم با خوشرویی حقوقش را گرفت و رفت!



سوار شد و من و نیما هم به دنبال هم سوار شدیم و قافله حرکت کرد. سه قاطر سواری و چهار قاطر که بارونه و آذوقه را حمل می‌کردند. قاطر نیما در جلو حرکت می‌کرد و من به دنبال او. مشهدی اسدالله هم دهانه‌ی قاطر عالیخانم را می‌کشید و به دنبال آن بقیه‌ی قاطرها ظاهر شده و بهم وصل بودند. من با رکاب به شکم قاطر خودم می‌زدم که تندتر برود تا از نیما عقب نمانم.

هنوز از قهوه‌خانه‌ی پل زنگوله دور نشده بودیم که مشهدی اسدالله از قوطی سیگار فلزی خودش سیگاری در آورد و آتش زد. در میان زنگ کاروان و غرش آب رودخانه صدای مشهدی اسدالله به گوش می‌رسید که زیر لب با حزن خاصی آواز امیری می‌خواند. در طول راه از غزا و عروس و وضع زراعت می‌گفت و گاه به زبان محلی با نیما اختلاط می‌کرد.

بر فراز گردنه‌ی توکوشم و لاوشم باد تندی می‌وزید و تکه‌های صدای خواندن کبک‌ها و گنجشک‌های کوهی به گوش می‌رسید و در دور دست رسی گوسفندان دیده می‌شد و دود غلیظ سفیدی که چوپان‌ها از سوزاندن گوزهای کوهی پیا کرده بودند در زیر آسمان صاف و شفاف می‌رقصید. شقایق‌های سرخ وحشی تمام دامنه‌ی لاوشم را فرش کرده بودند و باد بوی تلخ آن‌ها را به مشام می‌رساند. قلعه‌ی آزادکوه از دور دیده می‌شد.

نزدیک غروب آفتاب به پیل رسیدیم. اسدالله بار قاطرها را پیاده کرد و کنار ایوان قهوه‌خانه چید. صدای غلغل سماور و استکان نعلبکی مشهدی‌نظر قهوه‌چی فضای قهوه‌خانه را پر کرده بود. اسدالله قابلمه‌ی غذای عالیخانم را کنار آتش جای داد که گرم شود. صدای پارسی چغند سگ از بیرون شنیده می‌شد و من از شدت خستگی روی پای عالیخانم به خواب رفتم. وقتی چشم‌انم را باز کردم صبح بود. صدای از اهالی پیل در قهوه‌خانه جمع بودند و به زبان محلی کپ می‌زدند. آمده بودند تا برای شام و ناهار نیما را به خانه‌شان ببرند ولی نیما سادگی قهوه‌خانه را به سفره‌های رنگین کدخدای خان ده ترجیح می‌داد.

اسدالله باز قاطرها را بار زد و آفتاب روی زمین پهن بود که به طرف بوش روان شدیم. از تکه‌ی **ماخ‌اولا** که می‌گذشتیم نیما حفره‌های بزرگی را که داخل صخره‌ها نمایان بود نشانم داد و گفت: این جای پیروزن جادوگری است که روزها خواب است و شب‌ها بیدار! چندین بار از آب رودخانه‌ی ماخ‌اولا گذشتیم. قلعه‌ی آزادکوه از نزدیک دیده می‌شد. به دهکده‌ی **اوز** که رسیدیم کم‌کم **واژنا** پیدا شد و از دور **سیوکوش** را می‌دیدیم و این نشانه‌ی نزدیک شدن به **بوش** بود. نیما گفت: هر وقت قلعه‌ی آزادکوه را ابر بگیرد دیگر واژنا در زیر پوشش ابر پیدا نیست و این نشانه بارندگی در قشلاق است. این را مردم تجربه کرده‌اند. از تجربه‌ی مردم باید چیز فهمید فقط کتاب نیست که ما را چیز فهم می‌کند.

### برف

زرها بی‌خود فرمز نشده‌اند  
قرمزی رنگ نینداخته است  
بی‌خودی بر دیوار.

صبح پیدا شده از آن طرف کوه «ازاکوه» اما

قرار می‌گذاشت که تابستان را به شمیران بیاید و مواظب و مراقب خانه شود. او بیش از هر چیز نگران گل و گیاه، باغچه بود که همه را با دست‌های خودش کاشته و پرورش داده بود. نیما اما بیش‌تر در فکر گل و گیاه کوه‌های سرسبز بوش بود و هرگز به گل‌های باغچه توجهی نداشت.

شب قبل از حرکت بارها را در وانت کرایه‌ای می‌گذاشتیم و به کاراز ایران‌نیما می‌بردیم و شب را در منزل خاله‌جان (خواهر کوچک عالیخانم) می‌ماندیم که صبح زود قبل از ساعت پنج در کاراز باشیم. چه شب‌های پُرانهایی بود. خواب به چشم من نمی‌رفت و هر وقت از گزندی چشم به نیما که در کنارم خوابیده بود نگاه می‌کردم می‌دیدم که تو هم به خواب نرفته و بیدار است! هوا گرگ میش بود که صدای حیرت‌خاله‌جان ساعت حرکت را اعلام می‌کرد. صدای استکان و شکلی خاله‌جان در فضا می‌پیچید که یعنی بساط مسیحه‌رویه‌راه است. عالیخانم هم از آن طرف فریاد می‌زد که بیایید چای یخ کرد! من بعد از همه‌ی جار و جنجال‌ها اول از همه گیوه‌های نوی خودم را حیا می‌کردم! پسر بزرگ خاله‌جان می‌رفت سر کوچک که تاکسی گیر می‌کرد. خاله‌جان قرآن بزرگی را که لای ترمه پوشانده بود می‌آورد و ما را یک‌جک از زیر آن عبور می‌داد.



قبل از ساعت پنج به کاراز ایران‌نیما رسیدیم. شاکردشوهر عریض می‌زد و مسافران شهرهای مختلف سوار می‌شدند. با فرستادن سه سوات اتوبوس حرکت کرد. خیابان‌ها خلوت و بدون عبایر بود و گاه فقط رفتگری دیده می‌شد.

به کرج که رسیدیم اتوبوس برای لحظاتی کنار میدان توقف کرد تا کسانی را پیاده و سوار کند. چند نفری رفتند پائین چیزی خرید. عالیخانم هم چند کیسه‌ی کرباس را از کیف دستی‌اش بیرون آورد و به نیما گفت برو هندوانه و طالبی بخر. من همراه نیما شدم. سوارش عالیخانم را گرفتیم با چند بسته شکلات برای من و یک تریس سیگار «اشنو ویژه» برای نیما. سوار که شدیم عالیخانم گفت: به عوض سیگار می‌خواستی هلو بخری! نیما گفت: اول هلو می‌خورد بعد سیگار! و چیزی هم زیر لب گفت که نفهمیدیم. راننده بسش را روی بوق گذاشت و با صلوات مسافرین اتوبوس حرکت کرد. سرت از شهر دور شده بودیم که سرم را روی شانه‌ی عالیخانم گذاشتیم و به خواب رفتم.

از توتل کندوان که بیرون آمدیم هوا مه‌آلود و تاریک بود. ابر سیدی تمام دره را پوشانده بود. کوه‌های اطراف به‌سختی دیده می‌شدند. اتوبوس که به سرازیری رسید مسافرین باز صلوات می‌رسانند. از آخرین پیچ که گذشتیم قهوه‌خانه‌ی **پل زنگوله** دیده می‌شد. با اشاری دست نیما اتوبوس توقف کرد و پیاده شدیم و **انتروپشوهر** باروبندیل و منرش‌ها را کنار جاده انداخت. عالیخانم گفت: آقا تو را به‌خدا بپوش‌تر شکستی است!

اتوبوس به سوی چالوس روان شد و مشهدی اسدالله قاطرها را که قطار شده بودند به کنار بارها آورد. وسایل را جا دادیم و به‌حالت چند پتو در آورد و اسدالله روی پالون قاطرها گذاشت که هم بنشینیم و هم نرم می‌شد. رکاب‌ها را هم بست و با کمک نیما عالیخانم



«واژنا» پیدا نیست.

گرفته‌ی روشنی مرده‌ی برفی همه کارش آشوب  
بر سر شیشه‌ی هر پنجره بگرفته قرار.

واژنا پیدا نیست

عن دلم سخت گرفته است از این  
میمانخانه‌ی مهمان‌کش روزه‌ی تاریک  
که به جان هم نشناخته انداخته است:

چند تن خواب آلود

چند تن ناهموار

چند تن ناهشیار.

از: «ماخ‌اولاد» ۱۳۳۸

«مجموعه‌ی اشعار نیمانیا» ۱۹۶۰، چاپ شرابگم یوشیج

۱. از آوازه: آزادگی

۲. واژنا: کوهی در مقابل دهکده‌ی یوشیج معروف به قلعه‌نیا

## آخرین سفر به یوش

زمستان سال ۱۳۳۸ مدارس ده روزی تعطیل شد. نیمانیا

گفت: فرست خوبی است که زمستان یوش را ببینم. به اتفاق دوستم محمد خدائی تدارک سفر را می‌بینم. نیمانیا که سال‌ها از زمستان یوش دور بود از این بابت خیلی خوشحال بود. نامه‌ای به شهیدی‌اسدالله چهاردهار نوشتم که روز ۲۰ آذرماه در پل زنگوله منتظر ما باشد و نامه را برود به قهوه‌خانه‌ی یوشی‌ها در پامناز دادم که شهیدی‌حسن قاضد یوش با خودش بیرون. عالی‌خانم سخت نگران بود که در این سرمای زمستان سفر یوش معنی ندارد! اما روز موعود فرارسید.

به‌ر تقدیر راهی شدیم. حوالی ۱۱ صبح به پل زنگوله رسیدیم. هوا چهره‌اش گرفته و برف ریزی می‌بارید. شهیدی‌اسدالله پیام را گرفته و مقابل در قهوه‌خانه منتظر ایستاده بود. رودخانه مثل ماری در نه دره میان برف‌ها می‌پیچید. چند کلاغ سیاه این‌جا و آن‌جا دیده می‌شدند. شهیدی‌اسدالله با دیدن ما جلو آمد، در چپین و چپروک صورتش هزاران سؤال نهفته بود. اما نگاه مهربان نیمانیا پاسخی بر سؤال‌اتش بود. نیمانیا سفارش جای داد. قرار شد زود حرکت کنیم و قبل از تاریک شدن از گردنه‌ی ترکوشم بگذریم که بتوانیم به الیکا (اولین آبادی بین راه) برسیم. جای نیمانیا که تمام شد لباس‌های پشمی را از داخل خورجین در آوردم و پوشیدیم. در تمام طول راه برف می‌بارید و تمام گردنه‌ی ترکوشم را پوشانده بود. خورشید کم‌کم غروب می‌کرد و پرتوی ضعیفش را در نقاب سیاه شب می‌پوشاند. سوز سرد برف بر صورت‌مان چنگ می‌انداخت و ما هر یک بر قاطرهای سوار در حرکت بودیم و قاطر یک‌دکترش بارون‌بدیل را می‌آورد. شهیدی‌اسدالله قاطرها را قنار کرده بود و خودش پیاده عقب‌بجگو می‌کرد و با زبان محلی به قاطرها چیزهایی می‌گفت و هشدار می‌داد! بخاری که از دهانش بیرون می‌آمد بر فتیل‌های سیبل سفیدش می‌ماسید. سرما رفتی همه چیز را گرفته بود. کم‌کم شب چهره می‌کرد. صدای زوزه‌ی گرگ‌ها از دور و نزدیک به‌گوش می‌رسید. حس ترسناک و غریبی سراسر بیابان را پُر کرده بود. باد از فراز گردنه به پائین می‌وزید و صدای زوزه‌ی

عجیبی در کاج‌ها و سیاه‌تلی‌های کنار رودخانه می‌پیچید به‌گونه‌ای که گرش رودخانه را محو می‌کرد. از دور چراغ کمرنگ قهوه‌خانه‌ی الیکا کورسو می‌زد. من در تمام طول راه چشمان دوستم محمد را می‌دیدم که از وحشت در سیاهی شب می‌درخشید. صدای پارس سگ‌ها احساس شادی‌آور غریبی را در بدن سرد من می‌ریخت و رسیدن به آبادی را اعلام می‌کرد. به قهوه‌خانه‌ی آبادی رسیده بودیم. داخل قهوه‌خانه گرم بود. شیشه‌ها عرق کرده و بیرون دیده نمی‌شد. لباس‌های پشمی را در آوردم. شهیدی‌اسدالله قهوه‌چی با صورتی گل‌انداخته سینی چای را جلوی ما گذاشت و گفت: آفانیمانخان! شما و این‌وقت سال یوش؟! نیمانیا بالغندی خسته گفت: بچه علاقه‌ی زیاد داشت زمستان یوش را ببیند. آن‌وقت به یاد عالی‌خانم افتادم که نگران این سفر بود. شهیدی‌اسدالله پتوها و بار و بنه را به داخل قهوه‌خانه آورد و مجدداً برای غلف دادن به قاطرها از قهوه‌خانه خارج شد. من زیر پتو و در کنار نیمانیا با یاد حرف‌های عالی‌خانم به‌خواب رفتم.

هنوز هوا تاریک بود که شهیدی‌اسدالله ما را بیدار کرد. قهوه‌چی شیر گرم و نان دیوک سیاه (نان دیوک را از گندم سیاه محلی درست می‌کنند و زارمین منطقه آن را می‌کارند و می‌خورند؛ اریاب‌ها گندم سفید عراقی از تهران یا خود می‌آورند و نان سفید می‌خورند) و پنیر کیشا (پنیر خشک شده‌ای است که در بهار از دوشیدن شیر گوسفندان تهیه می‌کنند و خشک کرده در زمستان مصرف می‌کنند) آماده کرده بود. صبحانه را خورده نخورده حرکت کردیم. هوا گرگ‌بیش بود. در اولین پیچ پیچ جاده‌ی مال‌روز چند کبک را دیدم که به طرف دانه‌ی کوه می‌رفتند. از قاطر پائین پریدیم و چند تیر انداختم دو کبک شکار کردم. شهیدی‌اسدالله جلو دوید و پسر کبک‌ها را برید. لیختند رضایت‌بخشی بر لبان نیمانیا نشست گویی آن‌که به جوانی خود فکر می‌کرد و نقش خود را در سیمای پسر می‌دید. جاده در میان برف‌ها می‌پیچید. در طول راه مدام صدای شهیدی‌اسدالله بلند بود و به قاطرها ناسزا می‌گفت! گویی آن‌که قاطرها هم حرف او را می‌فهمند! شهیدی‌اسدالله نگران بود گفت: هوا خراب است باید هرچه زودتر گردنه‌ی لاوشم را رد کنیم. نیمانیا با تکان دادن سر حرقش را تأنید کرد. در سر گردنه‌ی لاوشم سوز سردی همراهِ باد وزش باد برف‌ها را بادروبه می‌کرد و بر صورت‌مان می‌زد. نیمانیا به شهیدی‌اسدالله گفت قاطرها را نگه‌دار پیاده شویم؛ سرازیری را پیاده برویم بهتر است پاهای‌مان روی قاطر بیخ می‌زند! پیاده شدیم و به‌راه اقدامیم و کم‌کم گره شدیم. از دور صدای پارس چند سگ به‌گوش می‌رسید و بوی آبادی می‌آمد. دود سفیدی در آسمان دهکده‌ی پیل می‌رقصید. شب را در قهوه‌خانه‌ی آن‌جا ماندیم و دوباره صبح به‌راه اقدامیم. آسمان صاف و هیچ لگه‌ی آبری دیده نمی‌شد. آفتاب روی برف‌ها پهن شده بود و انعکاس نور آن چشم را آزار می‌داد. گاهی پرتنه‌های از روی شاخه‌ای می‌پرید و یک‌دفعه برف زیادی روی زمین می‌ریخت. از شاخه‌ی درخت‌ها قطرات آب روی برف‌ها می‌چکید و حفردی عمیقی را حفر می‌کرد. رنگ سرخ سوز (میوه‌ی سیاه‌تلی) در کنار رودخانه به‌جشد می‌خورد.

من کاج وز سوخ جمه قلیبه  
من گدایون خوش چاشمیه



# آقای نیما

## هوشنگ مخفم پایان

پیتزبرگ . ۱۸ جون ۲۰۰۰



هوشنگ مخفم پایان در همان دوران

### پوزش:

در شماره‌ی گذشته مخفم‌ی ۱۷۱۲ زیر عکس لطف‌الله مخفم پایان نام هوشنگ مخفم پایان آمده است که در این جا ضمن اصلاح از هوشنگ مخفم پایان و خوانندگان ارجعند پوزش می‌طلبم. «دختر»

در سال ۱۳۱۶ خورشیدی - مدتی پس از امتحانات نهائی سال ششم ابتدایی - با یک تومان ( پول تمبر ) به دبستان امیرمعمری ( در نزدیکی خیابان چراغ گاز ، تهران ) رفته و بدون هیچ تشریفاتی دیلم بزرگ خود را از آقای سزّه ( مدیر مدرسه ، که مردی خشن هم بود ) دریافت کردم - این دیلم ، در بالا ، عکس من و در پایین ، امضا و زیر معارف و صنایع مستظرفه را داشت . از آنجا برای نام‌نویسی به « مدرسه‌ی صنعتی ایران و آلمان »<sup>۱</sup> ( که در تهران شهرت خاصی پیدا کرده بود ) رفته - این مدرسه در انتهای خیابان سوم اسفند واقع شده بود و از منزل ما ( خیابان شاه‌آباد ، کوچه‌ی سید هاشم ) قدری دور بود . چون داوطلب بیشتر از ظرفیت مدرسه بود باید امتحان ورودی را می‌گذراندیم ، در این زمان بود که با کلمه‌ی « کنکور » آشنا شدم .

پس از گذراندن امتحان ورودی و شروع مدرسه در بین دبیران متعدد آقای « علی اسفندیاری » معلم ادبیات فارسی بود که توسط آقای فرشاد ( رئیس دبیرستان ) به کلاس ما معرفی شد . پس از خارج شدن مدیر از کلاس آقای اسفندیاری فوراً خودش را این‌طور معرفی کرد : « اسم من نیما پوشیج هست و شما باید مرا نیما صدا کنید . » هر چه این نام به نظر ما ناآشنا بود ولی تلفظ آن دشوار نبود و لذا ما همیشه او را « آقای نیما » صدا می‌کردیم .

نیما در آن زمان ناشناس بود . مردی بود در حدود چهل سال با قدی متوسط ، بدن و صورتی لاغر داشت با کله‌ای ناس و بزرگ ، موهای دور سرش خاکستری و شانه نکرده و معمولاً بلند بود . چشمانی قهوه‌ای و درشت و تیزبین داشت .

نیما یک دست لباس خاکستری زاده داشت که همیشه آن را می‌پوشید . کفش ورنی سیاه ، رنگی داشت که بیشتر اوقات وقتی هوا گرم بود بدون جوراب می‌پوشید . زمانی که هوا سرد می‌شد یک حلیقه‌ی پشمی روستایی زیر کت به تن می‌کرد که سینه و گردنش را می‌پوشاند . می‌گفت « زبان یوش این حلیقه‌ها را برای مردمانشان می‌دوزند . » نیما هیچ وقت کلاه بر سر نمی‌گذاشت . در روزهای سرد زمستانی یک پالتوی پارانی خاکستری می‌پوشید و همیشه جتر سیاهی در دست داشت .

نیما مردی مهربان بود و هیچ وقت شاگردان را تنگ نمی‌زد . غالباً به کودکانی که شروع می‌کردند می‌گفت : « اگر زیاد شروع بکنید تنگ‌کاری‌مان خواهد شد ! » کلاس‌های نیما جدی نبود . برنامه‌ی خاصی نداشت . در کلاس او صحبتی از خواندن و نوشتن و دستور زبان و دیکته و انشاء نبود ! فقط ما را به خواندن و مخصوصاً نوشتن ، به‌مخصوص شعر ، تشویق می‌کرد . تقریباً نیما از شاگردان کلاس شعرهایی نوشته بودند .

یک روز نیما آقای دکام‌الدوله‌ی لغاری را به کلاس ما دعوت کرد تا به اشعار پنج تن از شاگردان که خودش انتخاب کرده بود ، او من هم یکی از این پنج نفر بودم ) گوش بدهد .

نیما کوبی پای‌بند مقدرات و « دیسیپلین » در زندگی نبود . با این‌که معلم ادبیات بود به دستور زبان بی‌اعتنا بود ! در عوض دستور زبانی داشتیم به نام آقای دهیم که نظمه‌ی مقابل نیما بود : آقای دهیم مردی کوتاه قد ، چاق ، خوش لباس ، و بسیار سخت‌گیر بود . شاگردان او مجبور بودند کتاب دستور زبان را صفحه به صفحه بخوانند و تجزیه و تحلیل کنند . کتاب‌هایی مثل « سیاست‌نامه » را دوست داشت و نمی‌دانم به چه علت ولی جمله‌هایی از خواجه نظام‌الملک را مرتب تکرار می‌کرد ! از شعرای ایرانی فردوسی و سعدی و نظامی گنجوی را دوست داشت . یکی از اشعار نظامی را به مناسبت‌های مختلف تکرار می‌کرد ! تا آنجا که پس از گذشت سالیان دراز دو بیت اول را در خاطر دارم :

شها ! شهریارا ! جهان داورا ! فلک پایگه مشتری پیکرا !

جهان‌دارت هست و فرماندهی بدان جان اگر در جهان دل نهی

شاگردان مدرسه از آقای دهیم خوش‌شان نمی‌آمد . می‌گفتند « معلم مدرسه‌ی نظام است و پسرار رضا شاه را درس می‌دهد و این اشعار را از برای تملق و چاپلوسی برای فرزند شاه می‌خواند ! »



روزی در دفتر دبیران میان نیما و دهیم بحثی درمی‌گیرد . دهیم به نیما می‌گوید « شعر گفتن باید بر طبق دستور زبان و طریقه‌ی شعرای قدیم باشد . اگر نوشته‌های شما از زبان شعرای سعدی و نظامی را نداشته باشد شعر نیست معر است ! » نیما که آدمی حسابگر نبود و هر چه را که در دل داشت بر زبان می‌آورد : عصبانی شده در حضور همه می‌گوید « آقای دهیم ! من خیال می‌کنم که تو آدم خری هستی ! » دهیم می‌گوید « دارید اهانت می‌کنید ؟ » نیما پاسخ می‌دهد « نخیر ! این اهانت



نیست: حقیقت است! «دهیم با رنگ و روی سرخ و با عصبانیت فراوان به دفتر دکاه الدوله غفاری شکایت می‌برد. روز بعد آقای غفاری نیما را به دفتر خواسته ماجرا را می‌پرسد. نیما باز تکرار می‌کند که «بله، من گفتم که آقای دهیم خر است! و علتش هم این است که من خیال می‌کنم که او خر است!» غفاری توضیح می‌دهد که «شما می‌توانید هر چه می‌خواهید خیال کنید ولی لازم نیست آن را بر زبان بیاورید و دوستانان را ناراحت کنید!» نیما می‌گوید «من سکن است این حرف را دیگر نزنم ولی هنوز در ذهنم فکر می‌کنم که او خر است! و این فکر را نمی‌توانم از کلام بیرون کنم!» آقای غفاری که ظاهراً از تبدیل و روش بی‌ظاهر نیما خنده‌اش گرفته بود توصیه می‌کند «هرچه می‌خواهید فکر کنید ولی لطفاً افکارتان را به دیگران نگوید!!»



در جلوی ساختمان مرکزی این مدارس ایوان طاقدار بزرگی بود که گاه آقای غفاری از آنجا برای محصلین سخنرانی می‌کرد. به وقت سخنرانی معلمین به شکل نیمه‌دایره پشت سر او می‌ایستادند. شاگردها هم با لباس‌های یکفرم پله‌بسته (پارچه‌ی کازرونی سبز رنگ) در دو طرف صف می‌کشیدند. شاگردان دبیرستان علمی یک طرف و شاگردان صنعتی در طرف مقابل آن‌ها قرار می‌گرفتند و شاگردان دانشکده روبروی ساختمان به صف می‌ایستادند.<sup>۱</sup>

در سال ۱۳۱۷ زمانی که زمزمه‌هایی راجع به بسته شدن این مدارس شنیده می‌شد یک روز آقای غفاری آقای مرآت (وزیر فرهنگ وقت) را برای سخنرانی به این ایوان طاقدار آوردند. آقای مرآت صحبت مختصری در ارتباط با برنامه‌ای کرد که این مدارس را از وزارت صنعت به وزارت فرهنگ منتقل کنند. او معتقد بود تغییر دیگری حاصل نخواهد شد. البته بعدها معلوم شد این گفته نادرست بود چرا که این مدارس به تدریج بسته شدند. آقای مرآت در پایان با همه‌ی عطش دست داد که آخرین آن‌ها نیما بود. بعداً آقای وزیر و رئیس مدارس به ما پشت کردند که «در این موقع نیما دست راست خود را جلوی بینی برد و یک قیافه‌ی هوج آمیز به محصلین نشان داد که باعث خنده‌ی شاگردان شد. آقایان مرآت و غفاری متعجب برگشتند که ببینند چه شده است! البته محصلین آرام شدند و آن‌ها هم رفتند.»



نیما مردی مهربان، شاعریشه و آزادمنش بود. با این‌همه معلم خوبی نبود! شاید به خاطر روح آزاد طلبیش نمی‌توانست دیسیپلین و برنامه‌های منظم و مقرر شده را در کلاس‌های سر به دنبال کند.

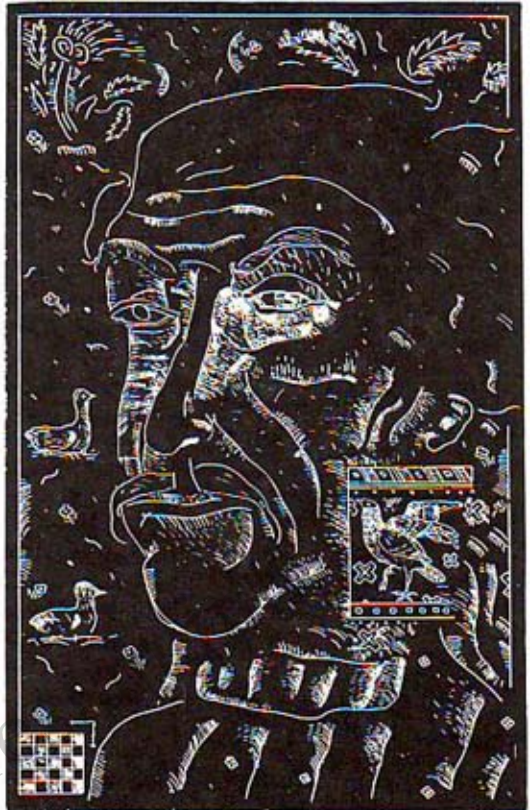
در سال ۱۳۱۷ خورشیدی سیکل اول مدرسه‌ی صنعتی به خاطر مسائل سیاسی جنگ جهانی تعطیل شد و نیما هم شغل خودش را در مدرسه‌ی صنعتی از دست داد. البته در سال‌های آینده به تدریج کلاس‌های دیگر هم تعطیل و بسته شدند.

پس از سال ۱۳۱۷ که سیکل اول صنعتی بسته شد مجبور شدم به مدرسه‌ی دیگری بروم. «سیکر نیما را ندیدم. خبری از او نداشتم تا سال‌های اخیر که از شهرت فراوان او با خبر شدم. در سال ۱۳۷۴ (= ۱۹۹۵) به یاد نیما شعری نوشتم که در کتاب «خارجی کتیف»<sup>۲</sup> آمد است. با بخشی از این شعر که عتواش «به یاد نیما» است سخن را به پایان می‌برم.  
 حیاد آرم که در دور جوانی مرا مردی معلم بود نام نیما  
 یاد نام پدر خوانده علی اسفندیاری به گفت نیماست یوشیج. پاک و زیبا ...

### یادویس

۱. مدرسه‌ی صنعتی ایران و آلمان جزو وزارت صنعت بود و دو دبیرستان و یک دانشکده‌ی فنی در آنجا وجود داشت. هر یک از این دبیرستان‌ها دوازده کلاس سی نفری داشتند. در بخش صنعتی این مدرسه هر سال سی نفر دیپلمه‌ی نجاری و سی نفر دیپلمه‌ی آفنگری می‌شدند. شاگردان قسمت علمی بعد از ختم مدرسه‌ی متوسطه وارد دانشکده‌ی صنعتی گردیده و پس از سه سال مهندسی می‌شدند. رئیس کل این مدارس آقای دکاه‌الدوله غفاری بود که خود تحصیل کرده‌ی آلمان و آلمان‌دوست (ژرمن‌وفیل) بود. بیش‌تر معلمین دبیرستان این مدارس یا آلمانی و یا ایرانیان تحصیل کرده‌ی آلمان بودند.  
 ۲. کلاس یکفرم شاگردان دانشکده با بقیه شاگردان فرق می‌کرد: خاکستری. صورت‌باز یا صورت سفید و کراوات آبی.  
 ۳. کتاب «خارجی کتیف» قصه‌های زندگی هوشنگ مفخم‌پایان، چاپ آمریکا.

از  
**هوشنگ مفخم پایان**  
 منتشر شد  
  
**ارمغان دوست**  
 خارجی کتیف  
**زرقشت**  
 که بود و چه گفت  
 از دفترهنو یا  
 کتابفروشی‌های معتبر بخواهید  
 Daftar-e-Honar  
 209-955-1551



## نیما یوشیج نوشته است:

شاید بعد از مرگ من حتی این اوراق هم به دست کسی نیفتد و یا نداند چه اسمی بگذارد به افکار متفرقه‌ی من .

## دین

دین توجه عمیق انسان به اصل وجود است با نیت خیرخواهانه پس از آن دستوراتی می‌دهد . بنابراین دین یک شکل شعر و ملازم زندگی عالم انسانی است . ولو این‌که همه دستورات آن عوض بشود ، راجح به همه‌وقت است و همه زمان‌ها .

## راجع به خودم با خاطراتم

من با خاطرات گذشته‌ام می‌گذرانم . اکثراً صبح‌ها گریه می‌کنم شعر نمی‌گویم مدتی است . زیرا اصل همان خاطرات بود . حال چندان لازم نمی‌دانم که مردم بدانند . مع الوصف اگر عمری باقی نباشد همه‌ی آثار داستان‌هایی که نوشته‌ام از بین می‌رود . و من با همین چند تا قطعات شعر که از من منتشر شده است شناخته می‌شوم به آن هم اهمیت نمی‌دهم به قدری رنج و غصه مرا فشار می‌دهد که راه پس‌پیش ندارم . باز می‌گویم مع الوصف فکر می‌کنم که پاکت‌س‌هایی بکنم . این هم نشانه‌ی علاقه با همان خاطرات گذشته است .

تیران / شب / ۱۲ / دی‌ماه / ۱۳۳۲

## توده‌ای‌ها

جقدر به ایما و اشاره من جوانان خام توده‌ای را تسلیت گریه که روس‌ها خیال خوردن ما را دارند . که در دنیا خدائی هست . که ایما به حق‌اند و دین بالاتر از مملکت است و مصونیت برای انسان لازم است . دین هم دنیا و هم آخرت را می‌پایه حال آن‌که مسلک‌ها فقط از یک راه فکر می‌کنند و به خرج آن‌ها نرفته است .

## خواب غریب

در اواسط مهرماه است . اخیراً در منزل آل‌احمد سیدموسس صدر را دیدم . در شبی که پریشان بودم و او متأثر شد . در عالم خواب دیدم سید را . به من حرفی زد که من از پریشانی خلاص شدم . گفت بود : به قم بیایید . بعداً به من گفت در عالم خواب « من همین‌جا را برای شما مثل قم خواهم کرد » . خیلی خواب غریبی بود .

شب / ۲۷ / مهرماه / ۱۳۳۳

## مردانگی

من در میان قبیایلی زندگی کردم که کلمات مرد و مردانگی بر کوشم بود . بعد در شهری زندگی کردم که رفقای من نه مرد بودند . نه مردانگی داشتند .

## تولد من

آخر پانزدهم هفت روزه که بودم به قشلاق رقتیم . بوش برف آمد . بود .

زهرآخانم مرا با قشلاق در برف‌ها انداخت در سر گریه‌ی تو . همن‌سن با علی‌خان ملک‌تاج‌خانم هستم . تولد من باید با روز تولد من که ۱۵ جمادی‌الثانی یا ۱۵ ذیحجه است . در چه وقت روز یا شب تولد شدم . خدمه‌ی ما که‌ها بودند ؟

بالاخره من در پانزدهم سال ۱۳۱۵ در بوش هنگام سحر تولد یافتم .

## آزادی قلم

آزادی وقتی در دنیا حکمفرما خواهد بود . که هر کس نتواند

# یادداشت‌ها روزانه نیما یوشیج

بخش‌هایی چاپ نشده .  
مرحمتی شواکیم یوشیج  
برای دفترهنر

## حاشیه بر «دفتر یادداشت‌های روزانه» ی نیما

از میان دست‌نوشته‌های نیما دفتری به نام «یادداشت‌های روزانه» را در دست دارم که تعدادی از اوراق آن نمی‌دانم به چه منظور توسط سیروس طاهباز بریده شده است ! بخش‌هایی از آن را که تاکنون چاپ نشده است در این شماره‌ی دفترهنر می‌آورم . برخی از این مطالب ممکن است برای مخاطبین آن خوشایند نباشد ولی به‌هرحال بر روشنی نیما سحبه می‌گذارد .  
شواکیم یوشیج



در حالی که مزاحم دیگران نشود از نعمات طبیعت آزادانه بهره‌مند شود . نبودن آزادی هیچگونه آزادی‌هایی رقیق نمی‌گیرد و بیرومند نمی‌شود . حسن افکار و از جریان انداختن افکار هنگامی که حاکی از پیشرفت بیش‌تر است لزوم دارد . باید این آزادی را به هرکس مشروط بر این‌که در راهی که می‌رود توفیق یافته و دارای عقل به‌مخصوص در کار تخصص خود داشته باشد .

نبودن آزادی قلم ، متوقف کردن افکار بک کلیسای بلند بالای تازه‌می‌سازد . تضاد این کلیسا با کلیسای قدیم این است که در کلیسای قدیم بردباری و مدارا وجود داشته و در کلیسای تازه خشم و تهدید به مرگ .

### پایان سال ۱۳۳۴

اکنون سه سال از مرگ او می‌گذرد<sup>۱</sup> و نمی‌دانم چندتر از یادید شدن برادرم می‌گذرد . و نمی‌دانم کجا هستند کسان من و به حساب نمی‌آورم به واسطه نداشتن آرایش . اگر در یک اتاق گناهگنر دفعه‌های بودم و آرامش داشتم تارهای زیاد ادبی انجام داده بودم . سال‌ها یادداشت‌های خود را پاره کرد و حالا شروع می‌کنم و بعضی‌ها در ورق‌پاره‌های مانده است که باید سمیه کنم .

من قبلاً یادداشت‌هایی را که در این خصوص داشتم جمع کرده بودم . امروز من سمیه‌امی برای آیندگانی داشتم که به مطالعه و بررسی در این اوضاع و احوال می‌پردازند ، ولی من یادداشت‌ها را کم کرده‌ام و گاهی اصلاً یادداشت نگردام .

یک روز نیمایوشیح در کوچه برلن به هدایت رسید . بعد از سه ماه که به بیلاق رفته بود و یکدیگر را ندیده بودند . هدایت گفت : کجا بودی ؟ نیما گفت : در بیلاق . هدایت گفت : می‌خواستی کس از آن آب‌های خنک را برای ما بیاوری . نیما گفت : ترسیدم در سر راه گرم شود . بعد با هم خداحافظی کرده بدون آن‌که با هم دست بدهند مثل همی مردم از هم جدا شدند .

### هادی شفاتی

رقتم با زنت و بچام پیش هادی و عکس برداشتیم . معلوم شد چرا نتوانستیم با لباسی که خودمان می‌خواهیم عکس برداریم . خلا اگر ما لباس کردی داشتیم آیا در آن آلتیه عکس‌برداری ممکن بود ؟ هادی می‌گفت عکس‌برداری با لباس کردی غیرممکن است . فکر در منزل خودتان . دکترجتی متصل می‌گفت : زانویه دید شما با آقای HADI تفاوت دارد . من با وجود همه فهم دارم دیوانه می‌شوم که اثر چه فهمی است .

پنجشنبه / ۶ اردیبهشت / ۱۳۳۵

### بعد از مرگ من

خانه‌ی یوش من خراب می‌شود ، جنگل را پسرعموهای من می‌خورند ، نه کسی دارم علاقه‌مند (یعنی دریابد که کدام شارلاتان کسی‌کند نوشتجات مرا ببورد و مآخوذ به حیا نشده به دست آن‌ها می‌دهند .) نه مرا فرزندی می‌باشد ، برومند . من می‌میرم و آثار شلوغ و درهم و برهم من می‌ماند و از بین می‌رود . به من زمان زندگی من کمک نکرده که بتوانم با آرایش کار را کنم . این‌قدر پکر و غمگین بودم که خود را فراموش می‌کردم .

### هادی شفاتی

امروز که سه‌شنبه ۸ / اردیبهشت ۱۳۳۵ است پیش هادی حشتم . حشتم نفعه عکس برداشته شد .



طرح چهره‌ی نیما و طرح‌های دیگر این بخش کار فریادش متفالی است





دکتر  
نیما یوشیج

## من چطور شعر گفتم

کسی نمی‌داند من در چه رنج‌های ناگواری و چه وضعیت غیرقابل تحمل و با چه تشویش مغزی همیشه چیز نوشته‌ام و شعر گفتم.

## مادرم

دو ماه است مادرم را ندیده‌ام. قسمت عمده‌ی ثروت او را که از دانی من به او رسید خواهرم برد و خورد و شوهرخواهرم (آشتیانی) با آن سرمایه کرد. پسرهایش را به فرنگ می‌فرستد و زن مرا هوائی‌تر می‌کند. خیال می‌کند فرنگ شغای مخیث است. مادرم ماهی پنجاه تومان برای بستن زبان من به من می‌دهد. تعجب است از وضع روزگار.

## آخر زندگی من

این شده است که تنگدست هستم. به آینده‌ی پسرم شراکیم بینامم. در صورتی که حمال و دزد. آقا است و نسل پس می‌اندازد.

## تاریخ یاغی گری دکتر جنتی

از فروردین ۱۳۳۵ است توضیحات و حواشی را خودم به او دادم و او سال تولد و وفات افراد را در مقاله (ارزش احساسات) من پیدا کرد و نسبت به من یاغی شد. حتی معلوم شد که من زبان معمولی فارسی را هم نمی‌توانم کتابت کنم. این دکتر با من دشمنی ندارد ولی خودش هم نمی‌تواند بداند چه می‌کند در حق من. و در حق خودش. دکتر جنتی زحمت کشیده است در کلمه‌ی تأثیر به اشافه همزه. اما در میان گرگ‌ها کاری از پیش نمی‌تواند ببرد. زحمت تحصیلات او در مقابل شارلاتان‌ها به زحمت باید ثابت شود.

## شعر من

من مدیون وزن و قافیه نسبت به شما نیوم. بلکه مدیون وزن و قافیه نسبت به ذوق و سلیقه و عقل هنری مسلم‌ترین شاعر زمان بودم (و شعر ابزار بود برای من برای مطالبی مربوط به انسان و انسانیت و زندگی او در روی زمین) اگر برای شما شعر امروز را نگویم. جای آن است و نوبت رسیده است که به شما بخندم. ولی شما وکالت نسل آینده را ندارید و من برای نسل آینده که بروند خواهد شد. شعر می‌گویم.

اگر برای نمود در چشم مردم می‌خواهی منتفی باشی همان بهتر که تقوا را به رو بیندازی؛ زیرا در این وقت با مردم نزدیک‌تر شده. بیش از آن استفاده خواهی کرد که از نمودار شدن تقوای خود.

## پانویس

۱. گردنه‌ی لو در بلندای شمالی بوش قرار دارد. در سر راه بوش به قشلاق نور - و مرز سامان نور و کمور است.
  ۲. یغلو نیما و پدربزرگ من شراکیم. میرزا ابراهیم اعظام‌السلطنه نوری اسفندیاری در سال ۱۳۰۴ فوت کرده است.
- توضیحات پانویس از شراکیم یوشیج است.

• دفتر «یادداشت‌های روزانه» ای نیما همراه با «خاطرات پراکنده» ای شراکیم برای چاپ و انتشار آماده می‌شود و به دنبال آن مجموعه دیوان رباعیات نیما (متجاوز دو هزار رباعی) منتشر خواهد شد.



به دوستان غزل و مسعود والی‌پور  
تولد دختر فشنگ‌شان را تبریک می‌گویم.  
دختره



دفتر نشر

# محمود دولت آبادی

آن چه منتشر کرده ایم:

جمال زاده، فروغ، چوبک، دانشور، سایه، هدایت،  
طنز ایران، شاملو، مدرسی، بهبانی، صبا، شفائی، نیما  
منتشر خواهیم کرد:  
دولت آبادی، قمر، شجریان

قیمت برای افراد در آمریکا

تک شماره ۱۰ دلار + هزینه پست

اشتراک دو شماره ۱۸ دلار

شماره‌های گذشته هر نسخه ۱۵ دلار + ۴ دلار هزینه پست  
(برای مؤسسات و دیگر کشورها دو برابر نرخ فوق منظور می‌شود)

*Daftar-e-Honar*

P. O. Box 7387

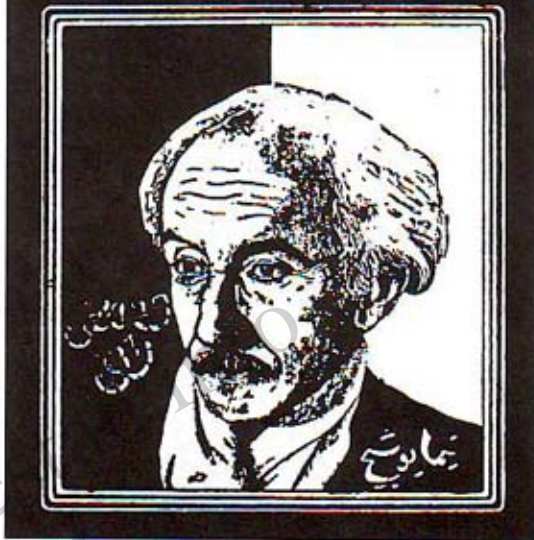
Stockton, CA 95207 USA

**Tel.: 209-469-0100**

**Fax: 209-469-0323**

DAFTAR@AOL.COM

WWW.DAFTAR-E-HONAR.COM



چهره‌ی نیما بر جلد مجله‌ی سپید و سیاه

شعر نو

رویان سپاه

بسته است

# مرگ نیمایوشیح

از گزارشگر اطلاعات هفتگی

شماره‌ی ۹۵۵، ۲۴ مرداد ۱۳۳۸

من هرگز «نیما» را از نزدیک ندیده بودم و شاید تقدیر چنین می‌خواست که من چهره‌ی استخوانی و مرامت کشیده‌اش را در بستر مرگ ببینم. خیر مرگ نیمایوشیح (مبتکر و بانی شعر نو در ایران) خیلی زود روز لب‌ها چرخید و پخش شد. اما وقتی آدرس خانگی «نیما» را می‌خواستم هیچ‌کس نمی‌دانست حتی پیروان مکتب‌اش! و این برای من عجیب بود. بالاخره دست به دلس «متوفیات» زدم و آن‌ها بودند که به من گفتند جسد «نیما» را به مسجد قائم حمل کرده‌اند تا روز جمعه به گورستان حمل کنند.

### غبار مرگ

روز راه مسجد همدی افکارم متوجه‌ی اشعار «نیما» بود. «نیمایوشیح» در کار شعر و شاعری انقلابی اتکند که هنوز مراحل بدوی خود را می‌پیماید و اثر سروسامانی که از برخورد افکار مطالبین و موافقین راه «نیما» برخاسته به اوج خود رسیده است. و اکنون با مرگ «نیما» شعری پدر خود را از دست داده است. در یکی از رواق‌های مسجد قائم، جسد بی‌جان و چلوارپیچ «نیما» را در وسط یک قالیچه گذاشته بودند. چهره‌ی استخوانی «نیما» با آن سیل‌های پوپشت و خاکسپری رنگش زیر غبار مرگ دیگلی احساسی نداشت و انسان هرگز نمی‌توانست تصور کند که روزی از میان لب‌های خشکیده‌ی این جسد بی‌جان سرودهای بزرگی ساز شده است. به نظرم می‌رسید که «نیما» شاعر این شعر خود را در بستر مرگ زمزمه می‌کند:

گذشت عمر من و هیچ‌کس نشد آگاه / به چشم گوی بگریه به روزگار سپاه

### سرویس اداری!

از مسجد قائم به خانه‌ی «نیما» در درآشپب رضم. آدرسی که متوفیات داده بود مرده و بی‌روح بود و ناچار جلوی پاسگاه ژاندارمری درآشپب از ژاندار. کفتیک سؤال کردم: سرکار! منزل نیمایوشیح کجاست؟ ژاندارم که خیال کرده بود آدرس یکی از افراد جدید پاسگاه را می‌پرسم، شانه‌هایش را پس از اندکی فکر بالا انداخت و گفت: اداره تعطیل شده رفته منزل! ...

بی‌اختیار خنددم گرفت و گفتم: یله درست می‌گوئی سرویس اداری از - پایان رسیده است! ... بالاخره یک طفل دبستانی خانه‌ی «نیما» را به من نشان داد. «شرایکم» پسر شانزده ساله‌ی «نیما» با چشمان اشک‌آلود در منزل را - روی‌ام کشود. «شرایکم» در اصل نام یکی از اسپهبدان مازندران بوده و استاد - سبب تعلق خاطر به سرزمین و زادگاه خود، تنها فرزندش را به این اسم نامید است. «شرایکم» دست ما را گرفت و به داخل اتاق برد و گفت: زمانی که پدرم رس بود در خانه‌ی ما به روی همه باز بود و حالا نیز همان‌طور است. این‌جا خانه‌ی من نیست بلکه خانه‌ی دوستان و پیروان مکتب پدرم است.

خانه‌ی «نیما» یک خانه‌ی تمام‌عیار بیلاقی بود. داخل حیاط طبیعت وحشی منظری حزن‌انگیزی از پیچک‌های خشکیده، و درم رفته به‌وجود آورده بود داخل کتابخانه تنگ شکاری «نیما». «نیما» تنخواب، میز تحریر و تعداد زیادی کتاب اتبار شده بود. «شرایکم» تعریف می‌کرد: در آغاز تعطیلات زمستانی مدارس -